



مطالب
 در بیان و مقاصد و
 در نظر از کیهانی بر
 و آخر و اوایل روشن
 استعمال مقدمات خطایی
 و بعضی حقائق حکمی
 در پیکانه و دور نماید
 کتاب نخواهد رفت
 به مضائقه و جدال کلی
 استعان منه بدو الیه
 و بمجالی ظهور
 پوشیدگی نماید که شرح
 مطالب و مقاصد است
 منتظر است متعوض آن تو
 لاتی که صدق پیاوستی
 رند
 امید داشت که عقلاستوه
 در بیان

لین

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

رجوع نماید صدق
 بعضی مودی خواهد که
 متناعل دلائل و حکم
 و موید باشند و از بر
 و شبعی از برای منتی
 و معارف ذوقی که
 احتیاج افتد و از ادب
 چه بجز وفایک و نفع
 مسدود و الله المحمود
 بعد **اصول**
 و بر وزن بروافض
 حرف و تحقیق حقیقه
 که در فنی از قنون بر
 و سخن در آن مسلک
 در حدیث حقیقه امثال
 از دام عقلیست که

بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
 مجلس مطبوعه
 کتاب
 مؤلف
 جلد (۲۲۵) از کتب (خطی) اهدائی
 آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
 ۷۸۶۲۲

۱۲۹۹

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 خطی اهدائی
 ۲۷۶

ساله در قزوين مرقم

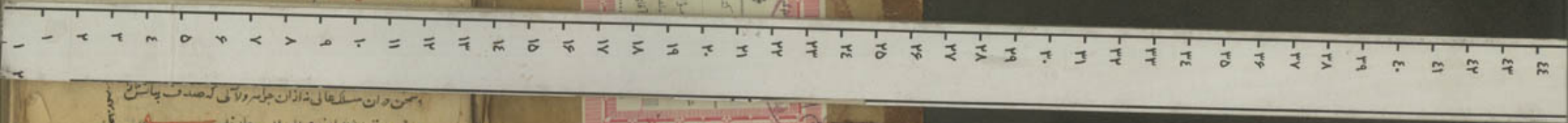
لازم از نهم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

در جمع نماید صدق صحت آن در تو انداخته و مقاصد و مطالب
بعضی مؤدی خواهد گشت که بجهت یقینش بر نظر او کیا بی برقی
مشاعل و لائل و عکس قناد بل اقامه اول و آخر و اوایل روشن
و مویزها باشد و ازین جهت شنایده که با استعمال مقدمات نظمی
و شعری از برای تشبیل و توضیح و ابراد بعضی مقادیر حکمی
و معارف ذوقی که نسبت باقی مذکور بیگانه و دور نماید
احتیاج آید و از ادکتاب اشعار آن اجتناب نخواهد رفت
چونچه در فائز و نفع مقصود است و باب مضامین و جدال
نشد و در اندام محمودی کل فعاله مولد مستعان منه بدو الیه
بهر **اصل اول** در بیان صور و وف و مجالی تا پس

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب
مجله
۲۷۵
۱۳۰۲
خطی (خطی)
مجله (خطی)
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



و سخن در آن مسلک عالی نادران جزیره و لای که صدق پیاست
در حد بر غیر امثال این مجال طلب دارند
از دام عتبات که بر و گشتند نشان امید داشت که هفتا شود

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۲۷۶

لیکن محکم ضرورت از ذکر تقسیم که ضبط و تدوین فن مقصود
 موقوفست بر آن چاره نیست و لاغزو **۴**
 دیده تا ذره را نگذارد اگر آفتابش و سبیل باید ساخت
 لاجرم نموده میشود که مستحق خطاب از اولوالباب که صحیح
 از ستقیم و خطا از صواب بطبع سلیم و رای مستقیم باز تواند شناخت
 اگر نیک عمل کند و اندویدیده بصیرت از نسخه او جو و خود خواند
 که مسافران تجرد آنها معانی که از محوره جمعیت آباء قلب است
 به مرحله تحصیل می نشینند و با سبب استیناس بخت حروف
 پوشیده متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار میشوند تا هر کوی
 تحف و نفاس از حقائق و اسرار و نوادر و اخبار مجاوران موافق
 خیرت و استنبصار و واقفان چار بازار استعلام و استخبار
 میرسانند ایشان را در بن سفر مبارک اثر و نشان استتقیم از حکمت
 حکیم علیم تعالی و تقدس محمد و مؤسس گشته گاه سلیمان وار
 تخت ظهور و اظهار بر باذ پای موای ترویج نمای بسته **۴**
 جوهر یک کل که بیاد مهادر آویزد از شاه راه افواه و دمنه دمان
 مالکان کشور بیان و تغیر روی بصوب صحاح اهل خطا



خطی اهد

و بلاغ

و بلاغ می نهند ذلک ذکری للذاکرین و گاه خضر آیین خیمه
 مشکین شعور و استعار که از دوده صالح شامی خامه بازمانده
 بجای سیاهی زده **۴** کاسری البدر فی داج من الظلم
 از بواری ایادی و مراحل اناهل جا یک دستان خطه تحریر و تسطیر
 راه مناظر نواظر ادب پینش از غائب و حاضر پیش میکند
 قیچاکم
 هفتابصا من بکم فن ابصر فلنفسه و جون بلب بر سامعه
 یابسر چشمه با صره که سر یک یکی ازین دو طرف در اعالی اعلام
 اعلام و اعلان واقع شده میرسد عنان توجه از صحاری
 و براری بروز و ظهور باز پچین مراجعت و معاودت بجای
 کمون و بطون واجب می شناسند و العود احمد لاجرم هیات
 و تقویش صوتی و رفتی را که از تقویم و سواد قلم باز برسم بدقت
 هم امی شوزه بودند بر وفق و ما نا الاله مقام معلوم در اینجا
 با کذاشته جریده و مخفف عازم محروسه باطن شونوله و **بسته**
 میشوند و در عرف و خطایر مدارک و مشاعر فرد و آمل تن جامه
 حروف بحیل از سر بر می کشند و بهمان تجرد اصله که داشتند
 تجریم حرم قلب می شتابند **۴** و بین آن سر کوی بد که اول

بسته
 خطی اهد

و چون نظایق و توافقی میان عالم کبیر و صغیر یعنی کون جامع
 وجود انسانی نزد محققان محقق و مقررست که **هـ**
 و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
 اگر متغظن صاحب توفیق در تنوعات اطوار معانی درین سیر
 دوری از تجرد و تنزه اذا لائست صورت مطلقا در موطن قیله
 و نلبس بصورتی که مقارن ماده صوتی و رقی نباشند در مجالی
 خیالی و مقارنت آن صورت با مواد مذکور در وجود چینی
 خارجی و باز تبری و تعری از ان مواد و صور تبدیج در قوس
 رجوع تا بطهارت و نزامت اصله ذکر باز بدل میرسد و بنا
 سبق ذکر یافته نیکو تامل نماید و امعان نظر در تطبیق عالمین **هـ**
 بجای آورده غالباً به بسی از جلال حکم و دقائق علوم فائز کرده از جمله
 ترتیبی که اکابر اهل کشف و تحقیق در نظام سلسله وجود و تنزلات
 او بیان فرموده اند و تحقیق عالم مثال که اثر خیال منفصل نیز کونه
 و بدترخ واقع شده میان مجردات و مادیات و از دیده ادرک
 بسیاری اذ اهل نظر چون حکما مستثنائی و غیر هم محجوب مانده چه در نسخه
 مطابق محدرات نزایمت سمات معانی تا بحال خیال منصل

در نیامده حله صورتی مثالی در غی پوشند هیچ طریق منظور نیست
 که از تنق عیب به متصه شهادت برآیند و جمال بنمایند اقرا
 کتابک **هـ** باز دانی که من چه می گویم
 کرت افتد کذر بعالم موثس و اگر متناهل درین مقال بدیع
 المنوال از ارباب ذوق و اصحاب حال باشد و لمعان بارقه
 عنایت و هدایت یاوری نماید شاید که بعضی از عوامض اسرار
 نبوت و امر معاد که در ایان بآن عقل راجز تقلید محض طریقی
 نیست بر او منکشف شود و بدرجه یقین پیوتد فو لک فضل الله
 یونیه من یشا و الله ذوالفضل العظیم و اگر چه این مقوله سخن با فنی
 که ند و بن آن قصد رفته مناسبته ندارد فی الجمله ایامی است
 تا طالب مفیقظ آگاه کشته غافل نکذرد و فائده این مقدمه
 کثیره الجدوی بر مجرد دانستن فن مذکور مقصود و محصور
 دنهار ازین کلستان قانع مشوق بخاری اما آنچه از فحای و بیان
 سابق مستفاد و لاحت و ارتباط انضباط مقاصد رساله
 بآن محقق و واضح است که حروف را در صورت محسوس نیست
 صورت لفظی و صورت غطی و از مسلمات کافه طوائف و قاطبه

داده
 است که مراد فی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن
 چنانکه جعل این چاد مفصحت است بان و خلاصه سخن که باعث
 بر تقدیم این اصل همان شده است که مخدرات حوران را در و
 سه حله مستند و صورتی و دیگری معنوی که تا یکی از این شوند
 از نشیمن عزت و امتناع با بجن انس و اجتماع بلیغ آمدند و به هیچ وجه
 پر تو شعور عقول و افهام و اشعه ادراکات حواس و او نام بها
 اذیال قدس و جلال ایشان نمی افتد پریان پر موج پستی
 و قلمی رقی مخطط کتابی و مخفی بکتابی دوروی عدوی پس نشانه
 سهام دلالت و اشارات محاسنی که از شصت فکر و رویت
 بجانب اسم و ادکانش گشا ذیابذ البته این صورتی که تواند بود
 که تا یکی از آنها نگذرد بچکان اصابتش هیچ طریق به غرض اصلی
 نخورد و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل **اصل دوم**
 در تبیین معنی دلالت و اشارت بعضی وجوه و طرق آن
 حاصل دلالت و محصل معنی آن انتقال ذممت از چیزی که
 بوجهی از وجوه دانسته شود بچیزی دیگر پس تحقق او مبتنی بر ادراک
 باشد و چون انسان مشاعر و مدادک متنوع دارد و در کات هر یک

اذان مخصوصست بضرری از دلالت که مدد کات دیگر مشاعر
 از افاده آن قاصر است و الا اشارتی کرده خواهد شد بر
 طرکه انسانی تا آنچه مقصود است از بیان اطوار دلالت و
 کما بیخی بوضوح پیوند آن ثنا الله سبحانه و آن مقاصد در طی
 تنبیهی چند ایراد میرود به اسلونی بدیع که بر حسب موجودات
 مستقیمه را عند الامعان صدق و صحت آن بی غرامت تقلید
 و اقامت پریان بیفتن معلوم کرده و من الله الا عانه و التوفیق
تنبیه پرتو آفتاب که از روزی بر بقعه می تابد و اثر نظامه لازم
 اوست یکی انارت و اراآت اشیا و آن دیگر حرارت و تسخین هوا
 و بر همین منوال اشعه اشراق آفتاب حقیقی که از افق کرامت و هو
 الذی بیحکم تابانست و از روزن اعتدال مزاج در قصر بنیة افرا
 حیوان می افتد و اثر بر و مرتب میشود یکی نور شعور که آگاهی
 از امور نتیجه است و انواع حیوانات بسطوح تابشیر این صبح
 از نوم جمادی و سته باقی پیدار گشته اند و باخبر شدن و یکی حصول
 نوعی حرارت که محل بان لطافتی مخصوص یافته مستعد آن گردید
 که جنبش با اادت تواند کرد و شاید که این سخن سر رشته تحقیق حرار

حیات

غریزی که اقوال اهل نظر در بیان آن مختلف افتاده بدست
 مؤلفان صاحب خبرت افتد و این دو اثر که با حیوة حیوانی
 دگرست و تعبیر ازان بحس و حرکت انادی کرده اند فی الحقیقه ظل
 علم و قدرتست که از سنده اسم بزرگوار حجتی تقدم و شعور حکم متنا
 جه محصل کارخانه ابداع و تکوین ظهورست و اظهار و شعور
 و اشعار و مدار این معانی مطلقا بر این دو وصف کثیر الانوار
 عظیم الاثنا و این سخنان را درین محل مزید بسطی در خورست
 و من الله اطام الصواب و انما المقاصد فی جمیع الابواب
تنبیه بدین آندک و نگاه دارنده و پرورنده جمیع مخلوقات
 حی ازلی اید بیست الله لا اله الا هو المحی القیوم و عطیة مستی
 و فیض پرورش که از آنحضرت محض رحمت و کمال علم قدرت
 موجودات رسیده و میرسد در پیشتره و است از روحانیات
 و جسمانیات اثر جیات که مبداء اناسی و تواناییست از وظاهر
 میگذرد مگر در بعضی اجسام سفلی چه بساط عناصر را بعد چون
 بر حسب حکمت و ارادت الهی مواد مرکبات بی پایان و امهات
 مواید ثلث از جاد و نبات و حیوان واقع شده اند قوت قبول

صور غیر متناهی در ایشان مودع است و بواسطه غلوائی
 حکم کثرت و علیه اسطنت امکان اثر حیوة در این اجسام پوشیده
 مانده و از علامت استیلا حکم تفرقه و کثرت در بساط اربابان
 سفلی تکرر و وقوع ثنویتست و تخالف و تضاعف و جوة خلف
 و تقابل در ایشان چه بعد از آنکه هر یک مرکبند از دو جزه بیوسله
 و صورت دو قسم افتاده اند خفیف که بالطبع میل محیط دارد
 و ثقیل که مائل مرکزست و هر یک ازان دو قسم متقابل و عنصر
 خفیف آتش است و باذ و ثقیل خاک و آب و هر یک را دو کیفیت
 لازم است و آن کیفیات هم دو قسمست و هر یک ازان باز دو قسم
 کیفیت فعلیست و آن حرارت است و برودت و کیفیت انفعالی
 که آن رطوبتست و بیوست و این معانی آیت غایت ثوران
 حکم کثرتست چه نهایت تفرقه که کثرت ازان چیزه در ایشان است
 که حقیقت او منافی ملاحظه جهت وحدتست به وجهی از وجوه
 برخلاف ساکن مراتب اعداد و ازینست که غایت تضاد و بعد و
 تقابل و تناقض میان دو چیز تواند بود و پس چنانکه در کتب
 حکم مغر شده و چون کمال تفرقه در ایشان است اگر ثنویت در و

مثنی کرده و سر یک از دو جزویش بصورت کل بر آید یعنی
 دو باشد و بار غایت قصوی تفرقه همان بود و لهذا به حکم
 المثنی اذا جاوز حلق انعکس علیه صده قوت و استعداده قبول و
 جمع در او پیدا شد که چهار اگر آنچه در حیطه رتبه اوست
 از سه و دو و یک بصورت خود ظاهر شوند ده باشد که یک
 عقدست از عنود عشرت و اگر نسیم هدایت از معجب عنایت
 از حدائق این دقایق را بخند سر انحصار قوایل سفلی بر این عدد
 که حکمت باس حکیم عظیم نبارکت سماؤه اقتضا فرموده بمشام
 تظنن و حدس زیر کائنات صاحب توفیق رسد و از نظائر این
 سیاق بطریق هندسه استغراق چهار زاویه قائمه مرکز نیست
 که صورت نسویه و اعتدالست در جانب قوایل سفلی جمیع منطقه
 محیط را که محل ظهور آثار علویاتست **و**
 و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد
تنبیه چون بوضوح پیوست که حکمت در تخریح مواد قوایل
 و کیفیات اولی آن حصول قابلیت صورتی و حد اینست نموده
 میشود که چون جزوی چند بغایت خرد از آب با جانان اجزا از هوا

برابطه مشارکت در رطوبت می آمیزند جمیع رطب حاصل می
 و بهمین منوال از اجزا اصغار خاکی و آتشی که در پیوست مشتکند
 جسمی یا بس متولد میگردد و اهل نظر اول را بخار گویند و ثانی را
 دخان و از اول واج بخار با دخان اجزا استغنیسات چهارگانه ما
 یکدیگر میشوند بحیثیتی که از غایت صغر اجزا او شدت امتزاج
 حکم ماسه بالکل دارد و صورت هر یک از ایشان بکیفیتی که او را
 مست از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت یا پیوست
 اثر میکنند در ماده آن دیگر و سورت قوت او را می شکلند و جوت
 فعل و انفعال میان ایشان محدود کمال میرسد تخالف و تضاد
 از میان کیفیات بد کلی مرتفع می گردد و کیفیتی و حدانی طار
 کل میشود که هر جزو از امتزاج که فرض کنند مساوی سایر اجزا
 باشد در آن وجود از نماز چه حاصل میشود آنرا مزاج میخوانند
 با هم سبب و کل را بواسطه آن کیفیت واحد بوحدهت جمعی
 که با کثرت اجزا حاصل شده نوع مناسبتی با وحدت حقیق که از
 مختصه پیدا است تعالی عن مشابهة الالشیاء و الامثال علویا
 کبیر اید میشود و مستحق افاضه صورتی میگردد که مقتضای

صفات

۱۰
 کاطه در خوردن متمیز باشد و له الحجة البالغة وجون سخن به حکم
 الکلام بحر الکلام باین مقام رسید ایما می کرده خواهد شد غشا
 تخالف صور مرکبات عنصری که بارادت حکیم علیم تفاوتی
 عظیم دارد و من الله الکریم الاعانه والتوفیق **تنبيه**
 کیت حصه هر یک از مواد از بعد از مزاجی با مقدار بودیک
 بضرورت نسبتی معین خواهد بود و نسبت را بحسب قریب و بعد
 از نسبت عدلی مثلی در شرف و خست مراتب متفاوت
 و مدارج بیرون از چیز حصه و احصاست و منشأ خواص و آثار
 مختصه هر نوعی از مرکبات عنصری کیفیت نسبت اجزا اوست
 و تا بل درین اصل مقابلید خزان است از نیست که کند انظار نظار
 برکنکره اراک آن فی اقد مثلا در بسیاری از اذ و یه سته و غیر
 اثر قوی از مقداری اندک مشامه میرود و عقل استاد آن
 بحر و طبایع ارکان مینواند کرده امثال آنرا خاصیت نام نهاد و اند
 و از درک کمیت آن بجزر و قصور اعتراف نموده و از انتهای مسلک
 مذکور بر سه حد تحقیق آن مینوان رسید از احکامی را دلیل توفیق
 رفیق طریق سعادت کرده و لهذا اقدما حکما که انوار علوم از مشاکوف متا

وتلذ

و تلذ اینها علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام اقتباس نموده اند
 تند و بین علم نسب شده اند و اثر باصوات و نعم و الحان مرتبط
 و درین ارتباط و مصلحت کلی مرعیست یکی آنکه موثمنندان
 به بدیهه احس در یابند که نسبت شریفه عددی چون بصورت
 اصوات ظاهر میشود بغایت طالم و مرغوب طباع مستقیمه
 می باشد و تا شری عظیم در نفوس دارد که آن نوع اثر از غیر آن
 بطور غنی آید و از خواص و اشرف نوع انسان تا افراد حیوانات
 علم از ان متأثر میشوند و همان آواز بی رعایت آن نسبت
 و تا تفریحی چندان ندارد و چون رذائل نسبت همان آواز مد رک
 میشود موجب نفرت طبع و نشوونش نفس میگرداند و از کجا
 از نکره مشاهده این احوال و مذکور در این متنیه کردند که مستناظرو
 بحقیقت نسبت و تعظمتشان و لال دانش و کمال راد اعجاز
 استکشاف خواص اعداد و استعمال احکام نسبت که مفتاح کنوز
 حکم و اسرار است در دامن همت آویز و مصلحتی دیگر آنست که چون
 لغزات و الحان از امور محسوسه است که هر کس در کلفتی آنرا در می
 و طباع را بسمع آن میلان تمام می باشد آن علم در میان مردم بماند

منتصدی

والحق مدتهاست که پیشتر مردم غایت علم موسیقی همین فن است
 احوال نعم می دانند و در تحصیل آن میکوشند و کتب این فن را
 می نویسند و محافظت می نمایند و رب حامل فقه الی من موفقه
 و از بن فنیست آنک اصول و قواعدی که نفوس کامله از اطلاع
 بران فضیلت قدرت و اظهار را با کمال علم و اشعاع جمع توانند کرد
 به صنعت کسبیه رنجه ساخته اند و الله اعلم بحقائق الامور **تنبیه**
 طالب مسترشد موفق چون محل فیض از کله رات ظنون و اولم
 پیر و از ذر و رجه است از ر بقره ر قیت تقلیدات مظلمه مسئله
 آنرا سازد و نظرتد برو تفکر از منظر صدق و نیت و حسن ایستقام
 با معانی تمام بر متنه نامت تلبیهات سابق اند از ذر سما نا بد و ق
 این معنی در باید که نسب عددی که در مواضع غیر قاره بصورت
 اصوات ظاهر میشود و آثار کونا کون از و بظهور می پیوند
 همانست که از کمال علم و قدرت عظیم قادر در جل و علا در کیفیات ثابت
 جواهر عناصر بصورت امرجه موالید ظاهر گشته و در خارج متحقق
 شده و هر گونه آثار مختلف و تاثیرات متنوع بران مترتب میگردد
 اذ اصبت فالزیم و سبب تاثیر نسب آنست که نسبت را از جهت ^{تعلق}

مغتنسبین

مغتنسبین و احاطت بر آن نوع جامعیتی هست و هر چه جماعت
 و احاطه دارد و او را از اظلال جلال و کمال حضرت الهیت که موطن
 جامعیت جمیع اسماء حسنه و صفات علیاست بهره رسیده
 و غلبه و تاثیر مترتب بران میشود چنانچه در فرموده السلطان
 ظل الله فی الارض ایالی نظام پرورشیده بان هست فسیحان من یعلم
 الجهر و ما یخفی **تنبیه** چون عدد که مبداء آن وحدت است از جها
 کثرت غیر متنه است و مقادیر اجسام که کمیت حصص ارکان اج
 ازان فیلیست بر عکس آن واقع شده از طرف کثرت حکم تناسلی ^{بعاد}
 متنه است و از جانب قلت چون قابل تجزیه افتاده الی غیر نهایت
 هدی معین ندارد جز سات نسب عددی که میان اجزای امرجه ^{کلیات}
 ممکن الوقوعست از حد تناسلی منجا و زیاشده و بعد از اطلاع برین ^{معنی}
 سرفاوت افراد سر نوع از مرکبات با وجود مماثلت در اصل ^{حقیقت}
 از ذکی صاحب خبرت پوشیده نماند و الله الهادی الی طریق الرشاد
تنبیه مزاج سر نوعی از مرکبات را از دیوان افضال احسن
 کل ^{تث} خلقه نصیبی مفروض از اجزای ارکان چهارگانه معین شده و عرض
 محدود در کمیت سر یک از کیفیات مغز گشته که امرجه افراد آن نوع اگر

۸

در افراط از حد اعلای آن تجاوز نماید یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید
 فساد پذیرد و هوائیه مقدار بر حصص از جهت مرکبات را با یکدیگر نسبتها
 مختلف در ملامت و منافرت باشند و تقاریر و تباعد انواع مرکبه
 و فائز و تضاد آثار و خواص ایشان متفرع بر آنست و ذکی خیره
 که از خواص اعداد و احکام نسب آگاه باشند اگر درین نکته از سر
 امعان ندر نمایند و عون هدایت و توفیق دستگیر آید نمایند
 که به کشف بسی از عنوامن حکم و اسرار فالز کرده مثلا واقف بر اعداد
 متحابه و خاصیت آن چون اصل مذکور را نهنگ در ریاضات معانی حدیث
 کوامی دهد که اگر حصص مزاج دو نوع بر نسبت بعضی از اعداد
 واقع شود میان ایشان میلی و ملائمتی مخصوص باشد و چون دو فرد
 از آن دو نوع را متغایبتی مکانی اتفاق افتد و مانعی نباشد شاید بود
 که یکی منجذب گردد بان دیگر جنابچه در مغناطیس و حدید و گاه
 و پجاده متشابه میگرد و چون تذکر نمایند که یکی از عددین فضا
 البته از اعداد زائده بود و یکی از اعداد ناقصه و زائد را غلبه و تاثیر
 لازمست و ناقصات را استعداد تاثیر حاصل متعطف کرده که هر ا
 جذب مذکور را یک طرفست و انجذاب از دیگر طرف و از میان مساوات

این زمان کثیر البرکاتست که ازین گونه خفایق و اسرار که سالها
 تا از نظر عقول فحول فضلا و اذکیا از انما حکمت و معقول مجتوب
 در امثال این مجال باین منوال روشن و مبین میگرد و ذوالجهد
 علی جرائل نمائند و جلالت آلاء **تبدیه** از مرکبات عنصری هر
 که امتزاج الکان در آن منسبتی شریفتر واقع شده صورتی که با وفا
 کشته اثر فست و ظهور آثار مستنی از و پیشتر و چون امهات مواید
 چهارست و غایت آنجه در بطن چهار کجند سه نواند بود صورت
 حقیقی با و فور تکثر و کثرت تنوع از سه مرتبه پیر و ن نیست بعضی
 از آن حفظ مزاج میکند و اجزای ترکیبی را مدتی معتد به از انحلال و
 منع کرده هیات مجموعی کل را نگاه میدارد بی تصرفی در آن به
 حجم و نقصان آن و این مرتبه چهار بیست و مرکبات این مرتبه را هر
 صورتی وحدانی طاری شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده
 از آثار حیات که اظہر آن علم و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست
 مانند جانوری که در خوابی بغایت کران باشند و از هیچ با خبر نه جز
 مرتبه با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات قوایل هنوز غلبه دارد
 و مولدات این مرتبه مشابه نباتات واقع شده اند و لهذا در حکام معادن

واعماق و خلجان بحار و جبال متکون میشوند و معم در ورا حجاب عفاف
 و ستوری محدود میگردند و اصلا بالطبع میل نخروج و بروز ندارند
 و هیچ وجه منغرض غیر و پیکانه نمیظنونند و از میان کرامت هوای ذی
 خلق کما فی الارض جمیع اشرف و اعیان ایشان چون لالی و یوا
 مثلا در غالب تجمل و زینت انانیت میباشند جهت نظام و متنوع
 ذکور و مصلحت انس و تعارف ناظر با منظور در بر زم حضور و
 از برای حال ظهور و شعور فلان نوعی که الحیوة الدنیا و لایغرکم بالله
 الغور و قیاس دیگر از صور مرکبات آنست که با حفظ ترکیب که ایشان را
 مان رفت چیزی از اجزا مواد از پرون مخوذ میکشند و در آن تصرف
 متنا به محل خود میسازند و بر حجم آن از جمیع جهات بنسب طبیعی
 می افزایند تا آنرا بحال نشو و نما میرسانند و چیزی از جوب و بزور
 و نظائر آن را واحداث میکنند که مثل اصل او باشند و مبداه ظهور فردی
 دیگر نماندند و این مرتبه بنیائینست و چون نسب مزاجی درین مرتبه
 اشرف از مرتبه سابق افتاده صبح حیات از افق اعتدال انواع و افراد
 آغاز و میباید نهاده و از ظل قدرت جذب مواد و تصرف در آن
 و تحریک آن به جهات مختلف از طول و عرض و عمق ظاهر شده و از ظل علم

تولید

تولید مثل که لازم حقیقت است بظهور آید و متولدات این
 عتباته ذکرند که بالطبع میل خروج و بروز دارند و منغرض غیر نشد
 آنرا بحاله خود در می آورند و محل تصرف و تاثیر میسازند و مرتبه
 از صور مرکبات عنصری آنست که بعرفناهل نظر آنرا نفس حیوانی
 خوانند چنانچه صورت نوعی مرتبه تالی را نفس نباتی گویند و افراد
 و اشخاص این مرتبه را آفتاب حیات از مطلع اعتدال مزاج بر آید
 و از عکس انوار علم و قدرت از اخوع و اخوات نباتی و جمادی کمزیریت
 ارراک و جستنش بارادت امنیاز یافته و از اینجا است که در باب صیانت
 تعریف و تحدید با اتفاق محققان ایشان بر آنکه فصل فریب حیات
 متعدد و نتواند بود فصل حیوان را بد و معنی ادا کرده اند حساس و
 بالارادة و عذر خواسته که عقل بنکام استعراض خزان محفوظ
 در رکات محتمل واحد که این دو اثر ذلت حیوان را شامل نتواند بود غنی
 و تحقیق این سخن آنست که بر توانشعه حیات حقیقیه از مرتبه محمل
 و اعتدال مزاج در بنیه بدیع منظر حیوان تافته و چون حیات مبداعلم
 و قدرت است از سر یک عکس علی حاک بران بقعه مبارکه افتاده و نظر عفو
 و اولام متعدد و اختلاف آثار با زمانه جهت جامع آنرا در نمی آید

و از برکت قبول عکس مذکور است که افراد حیوانات در نظر شرح مظهر
 مزید هر متنی و اعتباری مست نسبت با دیگر مرکبات عنصری متناگ
 فرموده لکن بعد حرمتی علی قائلها الصلوة والسلام دلالت بر آن می کند
 و لهذا استنجا با جزا پیکر حیوانات روانداشته اند و تعلیل آن بر عایت
 احترام کرده و هر محل نجس العین که باستخاله مستعد اثر قبول حیات
 میگردد پاک میشود و محلها پاک بزوال سرایت حیوة نجس میگردد
 مگر در صورتی چند مخصوص خارجة تفصیل آن با مخالف و جومی
 که نظر اجتهاد الله رضی الله عنهم بر آن افتاده در کتب فقهی مسطور
 و درین مرتبه حکم فاعل و قابل از یکدیگر امتیاز یافته ذکور و انات
 بصورتی مستقل و خارج مستحق کشته و این سه مرتبه که در افراد یکی
 حکم انوثت غالب است و در دیگری حکم ذکوریت و ثالث جامع هر دو
 در مرکبات تامه است که مدتی معتقد به پیک قرار می نهند و مواد ارجم
 عنصری را و رای این سه طور ترکیب اسلونی دیگر از آمیزش است که از
 آثار علوی و کائنات جو چون ابر و برق و صاعقه و امثال آن
 بدید آید لیکن چون نه آمیزش تمام است صورتی وحدانی که آنرا ثبات
 و استقرار یافته بر آن مرتبه نمیشود و خاصی از آن باز نمی ماند و سمانا

لبیب موثمنه را نامند که این معانی آیه کریمه یجب لمن یشاء انشا
 و بهیب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکر انا و اناتا و یجعل من یشاء
 عقیما انه عیلم قد یر به خاطر آید و بعضی از مخدرات لطائف و حقایق
 که در نظم و ترتیب آن مندرجست جمله بکشتاید و من الله الهام الی
 و الصواب و انعام المقاصد فی جمیع الابواب **تنبیه**
 در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد نوع انسانی که در او الضرب نیکم
 و تعلیم سکه اخلافت با اسم عظیم و سیم ایشان روان شده صورت
 توجه عالم معلوم و وصول او بکنه حقیقت آن و حصول صوریت
 علی که منشا صد و رکشت از وحدت سمان تواند بود حکم تطابق
 و موازن در عالم ظهوری ظل تحقق انداخته و هیاتی منشا کل مصور
 چه در موطن علی رفیقه اقصه و توجهی مخصوص از عالم انبعاث یافته
 بجانب معلوم مایل و معتد میشود و بحق و کنه آن رسید صورتی
 مثل معلوم از آن متولد میگردد و در جهت عضوی از جرم عصبی که
 آلت شعور و ادراک است از هیکل ذکور بارز شده و گاه از دو واج در باطن
 انات و لوج میبندد و حصول مثل بر آن مرتبه میگردد و لهذا بعضی
 از کبار راهل کشف و تحقیق آن حالت را احسن اتصالات بشری دانسته

قان الغول ما قالت حذام و درین مقام لطف این دقیقه وقت
 این لطیفه که اعضا توانا و ناسل را در زبان عربی مبین از جانب فاعل
 این از ماده ذکر معین شده و از جانب قابل از ماده رحمت بر موشند
 خیره پوشیده مانند و کم من خایله الزوا یا چون نزد محققان مقتر
 شده که کمال علم با اتحاد عالمست با محالوم و در فرخ و ابتهاج نفس حصول
 شبهه نسبت سرشعف و شرفه جا بین در آن حالت بر رفع حاصل
 و شدة اتصال و الصاق و وفور نوعی لذت که مثل آن از امری دیگر
 متصور نیست روشن میشود و از این تمیهاست که ظاهر از مخیلات
 و عموکات و سیمی نماید بسی از معارف بلند و لطائف از حجت که عقل
 با قدام بر امین و تعلین مقدمات به وادی این عزتش غیر سبذ است
 می توان نمود اگر مسترسند آگاه را دیدن بصیرت از فرور و توفیق روشناسی
 یافته باشند و بیناسی افزوده **۴** و مسک حدیثی فی مواملا هله
 بصوح و فی سماع الخلیف ضایع **تنبیه** چون از جزا انواع حیوانی
 بر حسب حکمت بالغه ربانی بواسطه مزید قریب با اعتدال حقیقت
 قبول فیض حیوة کشته و ظاهر سنگه مزاج که به حاق و وسط اعتدال
 که حکم مرکز وارد نزد بکتر افتد مجال او را احتمال تخیر بزیادتی و نقصان

کیفیتی

کیفیتی از کیفیات تنگ نر باشد و از تاثیر اجرام مجاور از حدی که عرض
 اعتدال نوعی او بود و در ترنجها و زغایید و فساد پذیر و لاجرم کمال
 صنع باری تعالی و تقدس عنان اقتضا فرموده که اول اثری
 از شعور و آگاهی که بر حیات حیوانی مترتب میشود قوت نیست که
 با آن حرارت و برودت و رطوبت و بیوستت همبسته که مطلق او
 در تواند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشند و از آن منظر شود به حرکت
 ارادی که با شعور تو امانند چنانچه اشارتی با آن رفت از دوری چویند
 و بر زوی عرضه تلف نکرده و آن قوت را حس لمس خوانند و حس که
 مبدأ فصل حیوانست این قوتست جمیع فرد از حیوانات بنظر استقر
 در نیامده و بسمع است تقصا نرسیده که از این قوت بی بهره باشند
 و تحقیق هم اقتضا آن میکنند که نیابند و در بعضی حیوانات بغیر از
 حس اثری از آگاهی بنظور نمی آید و در دیگر انواع بحسب زیادتی
 قریب با اعتدال دیگر قوای ممد که موجود است و غایت تمامی این
 در افراد نوع گر امی است نیست که عرض از تمهید این مقدمات تبیین نتوان
 مشاعر ادراکی او است و من الله العاتق و التوفیق **تنبیه**
 قهرمان قدرت قاسم قدیر عظیم و معمار حکمت با هر چه تقد خلقنا الانسان

فان احسن تقویم دار الخلافه سیکل انسانی را بصورتی پوداخته که آفرین
 فتنار که الله احسن الخالقین در معرض تحسین آن نازل شده از جمله پاره
 و در وازمان ایزد معتمدان صاحب غیرت آگاه سپرده تا از سر هوش
 و دانستگی به محافظت آن قیام نمایند سور جلد جلاوت ^{استفادت} و شکار
 آثار را از جمیع جوانب پیرونی و اندرونی پیرامن آن مصر جامع کشیده
 و محل استقرار حسن لمس که اشارتی بآن رفت ساخته تا گرم و سرد روزگار
 دیده و بخورد تری و خشکی اعیان رسیده از اینست و صلاحیت و تربی
 و درستی مرجه باورسند با خبر باشد و در وازنه دما نرا که شارح اصل
 شهرت است و عمر و دوطعام و خروج کلام واقع شده و مرکز حکومت
 که بجز زبان جاشنی مرتزش و شیرین جشیده و مزه تلخ و شور کینتی
 که در اینده و دور وازنه پدنی که جهت استرواح روح جاده عام دیاج افشا
 در عمده اندرونیان شامه کرده تا بوی برده از خوشه و ناخوشی نسبی
 که از آن گذاربان دیار روز خیر دهند و دور وازنه چشم را که منظر پیشگاه
 آن قصر و لغز و زست بنظر اهتمام با صرح باز بسته که از خصیص خاک
 تا اوج افلاک بنور بینش احاطه کرده شکل و رنگ اشیا را در یاد وازنار کی
 و روشنی آگاه بود و حراست دور وازنه گوش را که برج وار برد و کوه
 نشنه

آن حصار واقع است بقوت سامعه تفویض فرموده تا از بین
 باراک اصوات و در یافتن حروف و کلمات استناد کی نماید و حاصل
 این کلام آنست که انسان را پنج مشعر نظام هست که بان کیفیات جسمی
 یا مخالف اجناس و نکتة انواع و اصناف مجموع درمی یابد و این پنج
 شار عست که قواقل جزئیات احوال و اخبار عالم جسمانی ازان راهها
 بدو اسلم بنیه انسانی در آیند و بعد ملاحظه حضرت خلافت پناست
 و اگر مستنکشفان خفایق اشیا را درین محل داعیه اطلاع بر سر انحصار
 و اختصاص حواس نظام بعد و پنج در امان ممت آورند ازانند بر در
 دائرة ظهور و در صحیفه اول مفاحص خلد ظلال مبدعها نسکین ^{طلب} غله
 فواند کرد و اگر مساعدت توفیق روزی شود چون نوبت سخن ^{طلب} مباح
 رسد که مبتنی بر صورت لبابی حروف بود و خواص پنج نکته چند
 که در معلومات آن هیچ عاقل را هیچ تشبیه پیرامن غلط نکرده و ایجاد کرده
 والله خفینک خفینک رجاء الایمان و درین ولا از نظائر اس بحت صورت
 چند واقع باز نموده خواهد شد که حالیا مشتمل شوق طالب منتظمن
 از فحای آن استشمام را محم مقصود استنشاق تواند کرد **و**
 کاندیرین باغ از نسیم سنبلیتش **و** میداد از مرکلی بوئی و کر

تنبیه پیکر بدیع منظر انسانی که خامه قدرت کماله هو
 الذی بصورت کم فی الارحام کیف پیشا آنرا با حسن صورتی نگاشته
 حد و دیندیش به پنج عضو منتهی شده سر و چهار دست و پای
 و دست و پای که اختصاص قدرت و مظهر بیت آنرا و بیشتر از
 دارند که بعلم نهایت اطراف هر یک از آن باز پنج عضو کار گزار واقع
 شده چنانچه بشامده معلوم و محققست و سر که بطرف علو علم
 علاقه پیشتر داده در ظاهر او پنج مشعر ادراکی مرتب و آماده گشته که مجموع
 صور کیفیات جسمانی که محققست حد و و اطراف اجسام آنهاست
 به وساطت آن مشاعر محیطه و قوف و شعور نفس ناطقه که بنصو
 قاطعه مرجع در عالم پیدا شده از برای اوست درمی آید و همانا از کیا
 از تامل درین امور یقینی بدوق در یابند که حد و و اطراف کثرت
 بر حسب حکمت بالغه حکیم علیم تبارک و تعالی بعد پنج منتهی میگرد
 و این معنی را موبدات بسیارست از انجمله جوامع ممکنه که اصول موجود
 آنهاست پنج نوعست چنانچه اهل نظر بطریق که مسلک ایشانست
 بیان کرده اند عقل و نفس و میموی و صورت و جسم و امهات
 اعراض بنظر تحقیق هم پنجست کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت

لکن

لکن چون عرض نسبتی عارض جوهری ملاحظه امری خارج از وی
 و آن امور مختلفست در واقع اکثر نظائر از امثولات منعقد گرد
 چون این و منی و وضع و اضافه و ملک و بنا بران اجناس عالیه
 اعراض را بیشتر ده اند و بعضی فعل و انفعال نیز داخل مقوله نسبت
 دانسته اند و علاقه اجناس اعراض سه داشته اند کم و کیف
 و نسبت اما موثمنند صاحب خبرت که در موقف استکشاف حقائق
 اشیا علما می علیه سبک تقلیدات و یزده بصیرتشنز ایزره و خیره سازد
 چون نیک تامل نماید در یابند که تاثیر و تاثر در ذات فاعل و قابل نوع
 تقرری و تحقیقی هست که سایر اعراض نسبتی را که محض نسبت و احبا
 نیست و لهذا امر مزاج که سبب تولد و تولید ثلث است بلکه مطلق
 حد و و ظهور تاثر منوط با این دو وصفست و ازین سخنان رو
 که اصول اجناس عالیه اعراض که در قصی نهایت عالم ظهوری واقع
 شده اند **ه** و لیس و را عبادان قریبه
 پنجست و در هر یک از مکان و زمان که از امهات مشخصات و محیطا
 مکنوناتند و نسبت با جمیع محذرات احاطه تمام دارند سر این سرط کور
 بطور پیوسته چه کلیات اجیاز و امکانه که بشما دست لوازم و آثار باقی

شود

مختلفند بجهت یک نوع از مکان آنست که ممکن را هیچ حال
نه خروجست و انتقال ازان و نه سکون و استقرار در آن لاجرم
بر دوام و استمرار محل اجرام در او علویست و مضمار حرکت دوری
و در داخل آن اجرام که از منفرد یک قسمت تا بیکدیگر مسافت حرکت
مستقیمه با بطنه و صاعد و افق شده چهار نوع متخالف از مکان
بناهل ابداع در سلک ترتیب انتظام یافته که در هر یک ازان جز عنصری
مخصوص از عناصر اربعه بالطبع قرار نگیرد و البته قرار جوید و سکون یک
از آن در مکان غیر به قسمه و قهر مانع از حرکت او نتواند بود و برین منوال
در زمان نیز تنوعی خاصی متصورست چه اصل زمان آنی حاضر دایم
که بحسب تحقق و باشتش قطعات ذوال و انقطاع پذیرد و بحسب ظهور
و غایبش اصلا نیات و دوام نداید و یک لمح فراد و آرام نگیرد و بعد از آن
از علون زمانست و اطلاق در موطن آلائش و آمیزش بصورت
چهار فصل از فصول ستمه بر آنست که هر یک ازان بالطبع و الاثر مشاکل
عنصر بیست از عناصر اربعه و از لطائف اشارات درین باب آنست
دو فصول مذکوره که مفنضا حکمت با همی الهی منبسطست نیز نیز اعظم
به بیصد و شصت و پنج شبانه روز که عدد نام درجات فلکیست

بانج که نهایت سرکشی با و منتهی شده و مبحث کافل بیان آنست
سمت تمامی و استحکال بر یادگان فی ذلک لآیات الخو قین و زیر کانا
تذکر ارکان اسلام و اوقات صلوة و محاطه و قلاقل قرآنی موجب
و توق و اطمینان کرد درین مقام و از بدایع اتفاقات که مناسبت
مقدمتست آنک در غرزه اهل بحران که چون آیت کریمه قل تعالوا
ندع انسانا و انسانکم و نسا ننا و نسا کم و انفسنا و انفسکم ثم یقتل فیجعل
لعنت اللہ علی الکاذبین نازل شد و فصل مخصوصه و معارفه حق
و باطل بران قرار یافت که خواص و اشراف جا بنین در موقوف مسا هله
جمع آیند از طرف حق پنج فرد حاضر شده اند چنانچه بر و ابیت ثقات
بشوت پیوسته حضرت نبی و وصی و زمره اوسطین علیهم
افضل الصلو ات و اکمل النجیات و چون چندی از احوال حواله سطره
که از شش پذیرفت ععان بیان بصوبه تفحص و بزرگوار شش
و مدارک باطنی انعطاف می یابد و الله العطوف مولاول و الاخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم **تنبیه** در نور محسوس مشاهد
میرود که چون از جهت علو بر جری مصقول می یابد که در نخت او باشد
اشعه آن بطریق عکس از جانب فوق می افتد و بعد از تصویب بر این مثال

۳۰
و این قوت را بعرف اهل نظر حسن مشترک خوانند و در مؤخر
معمین بطن از دماغ قوی دیگر مست که مرجه بوسیدگی از حواس
ظاهر نفس مشترک رسد و بر تو نور شعور نفس بر آن تا بحد عکس
مازان بول آن قوت افتد و اثرش بماند و اگر جدا از حسن مشترک
زائل شود و نفس از ملاحظه آن ذاهل کرد و بتخصیص جوئی قوی
آن خیال متکسر شود و نفس باین قوت صور محسوسه در خیال
و بعد آن ملاحظه نماید و از این قوت را خیال گویند و بسیار افتد
که در حال نوم که در چها حواس ظاهر بسته می باشد ششغله التفات
نفس بر خیال افتد و صورتی که از حسن مشترک سنا بقا بود سینه
باشند باز منعکس شود و حسن مشترک و نفس آنرا مشاهده نمایند
چنانچه در پنداری بعینه و این نوعی از رویا است که تعبیر آن قناع
ماجیه می باشد و چون طول قصه بالخاصیه خواب انکیزی آغاز نماید
در باب خواب افسانه با دا خواهد پیوست و من الله العظیم الاعانه
تنبیه از لغوی کلمات اصل اول بوضع پیوست که مرجه ششغله
جامع وجود انسانی از کما من بطون و خفا به جماع ظهور و اجتناب
می آید سه مرتبه کلی دارد اول در اول فروا آمدن تعین معنوی می

ست

پی مقارنه صورتی از صور و بعد از تنزی دیگر در خیال صورتی
مثالی از حروف و حیل میگرد مجرد از مواد صوتی و وقتی و بعد از آن
پسلی از دو عمر و بیان و بیان بمرتبته آنها درت که بمنابله در تبه جسمت
در عالم کبیره میرسد و از مقارنه ماده صوتی یار قوی بانزل مراتب
ظهوری رسیدن محسوس میشود و ظاهر است که اشغال اخیر که از
موطن حیالی مثال نیست با عالی مجالی بروز و ظهور چون بواسط
اعمال جوانح جسمانی تمام سر انجام میشود قصد و اختیار در آن
مدخلی عظیم دارد و بسیار افتد که صورت مثالی مذکور مدتی در ترق
حقا منجیب بماند تا در وقتی مقدر معین ظاهر کرده و اگر موفق صفا
خبرت که از مطابقت تمام میان عالم صغیره و کبیره انفسی و آفاقی
آگاه باشند درین امور بعینی و جدانی که در نسخه بجمیل نشانه انسان
متیق و روشنست تا مل نماید منتظن کرده که در عالم کبیره نیز حور
از کتم نبینی و پوشیدگی بدانه مستی و پنداری در می آید آنرا
مناسب تفصیل آن عالم سه مرتبه خواهد بود مشکلات و مناسب
مراتب سه گانه که ایامی بان رقت و پینه صدق این دعاوی
از لطائف اشارات کتاب و سنت در بسی مواضع مستفاد است

و از باب مکاشفه و اهل تحقیق مقصدی ثابت هر یک از آن ترا
 شده اند و بنفصیل بیان کرده لیکن ذکر آن شرح و بسط بجای اوج
 ازین بجزواید و آنچه درین سیاق از ملاحظه آن کزیر نیست
 که چون مطابقت میان عالم صغیر و کبیر محققست هر چه در عالم ظاهر
 آنرا از مرتبه گذر باید کرد که نسبت با آن عالم بتناهی خیال باشد نسبت
 با عالم صغیر و محققان آنرا عالم مثال و خیال منفصل گویند و در کلام
 عظام حکما که ریاض علومستان از شرح از شرح بیاید بیج حکم انبیا
 عابینا و علیهم الصلوٰة والسلام یافته اشارت به تحقق این مرتبه
 و تفرص در صور مثالی اشیا در آن مست و گفته شد که در مرتبه خیالی
 نشاید که چیزی بعد از تلبس بصورتی مثالی مدتی محجوب بماند
 تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود و این معنی را در موطن اشعار
 نظری است چه بنیوت پیوسته که قرآن که نسخه جامع مرتبه است
 و اشعار و ارشاد بر نهج رشاد و سداد پیک دفعه نازل شده با سمان
 و از انجا بحسب مصالح عبادت تدریج فرود آمده و بعد از تذکر و تمهید
 این مقدمات غوده میشود که در هنگام خواب چون حواس ظاهری
 که نفس را ایشان ستواغل و تفرقه عالم مشغول میباشد دست

از تشغل خوابت باز میگرداند گاه می باشد که نفس متوجه خیال
 و چون هر یک از خیالات جزئیة انسانی نسبت با عالم مثال بمنزله
 جوئیست از دریای نفس از آن مبرا اطلاع می باید بران عالم و عاثر
 میشود برای که بان موطن رسیده و هنوز در عالم شهادت ظاهر
 نشد و برات منوال که در حال پیداری هر چه بدل در می آید متخیله آنرا
 صورتی می پوشاند در هنگام خواب نیز هر چه محیطه شعور نفس
 در می آید آنرا بسوتی می آید و بطریق الحکام در مراتب حس مشترک
 میباشد و نفس آنرا مشاهده میکند چنانچه در پیداری بعینه در وی
 صالحه که تعبیرش بعد از رویت وقوع می باید ازین قبیل می باشد
 و لهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر و برواقع شود ولایت بر وقت
 و صفا نفس پندند کند و نمیی و بیک از رو یا است که منتفا آن امور
 مزاجی می باشد و احوال بدن پندند از کسیت اخلاط و قلبه که نسبت
 بعضی از آن در وقت نوم که نفس مع خلست از استخلام حواس
 اگر نظر التفات بر وی شود و با نخله و مانع اندازد شاید که قوت متخیله عالی
 که هم در ملکات بدن واقع باشد حل صورت پوشاننده در خیر را که

از طرف حواس ظاهر باور سبزه باشد و نه نخند نو که نفس را
از جنب بطون فتوح شده باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبت با
فضلی غالب بود نه عجب که در شب آب خواب بیند و اگر غلبه صغیر از ابو
آتش و بر همین و نیز از سرداد و ذخیره و ظلمت انگیزه و بسیاری
خون ریزه و رنگ سرخ و از غوانی آمیزه و این ضرب از مناسبات
از قبیل اضغاث احلام تواند بود که آنرا در خارج از بدن تعبیر نباشد
نه در حاضری و نه در مستقبل چه حال اندر و نسبت که با فشارت طبیعت
عاطلان قوای باطنی در اک در خلوت بعضی و الی بدن میرسانند
و نه الامر من قبل و من بعد **شپس** محصل این تپهات ان شده
که در و یا منحصر است در سه قسم و محذره تحقیق این سخن و وقتی بگشاید
و بی حرازه و توده بجله خاطر می شنود فروز آمده بزم دانش پیار اید
که بگزمان با خود اید و از سر تا مل و ند بر تذکر نماید که روح آدمی از عالم
ارست و خلقی صدق اذ و دمان خلافت آید اگر ام یا قوت آنته بعض
و نغخت فیه من روحی و بواسطه تعلق با بدن و تولد حواس و مشاعر
ظاهری و باطنی از ان از و اج بر او ضاح و حالات عالم جسمانی و مثل

و تصور

و تصویرات عالم مثالی خیالی و جزئیات معانی اطلاع یافته و از
جهات احاطت دارد نسبت با تجرد موطن معانی که نه ماده است آنجا
و نه صورت مقداری و عالم تعلق و آمیزش جسم و جسمانیات
که جامع هر دو است و مرتبه تشل خیالی و تصویرات مثالی که در اینجا
صورتست بی ماده و بر رخ واقع شده بین المنزلیتین چه در حیطه
نفس انسانی است که از متحد فلک الافلاک تا بکر خاک با کلیات
اوضاع و احوالش از کیفیت اشکال و کسب حرکات و مبادی و علل
آن در یابد و تمام عالم جسمانی را یک کوی تصور کنند که با چندین هزار
کوی دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در خم جوکان نصر ف اوست و در فضای
غیر منتهایی با آن می یازد و اگر طالب تحقیق بگزاند که تو فبق نقوش شواغل
لاطائل از ورق اند بیسته بنزاشد و بگزمان خود را باشد بدوق تواند
یافت که اگر نفس انسانی امری جسمانی بودی قائم بحلی معین محصور
در مکانی جزئی امور مذکور در و وسع مکنش او نگیذی و اگر این معنی
از عاقلی پوشیده ماند بسببش غایت ظهور تواند بود **ه**
این قدر مستند که از خود خبری نسبت ترا و مقصود از ایراد این کلام درین مقام

تنبیه زیر کانت بر احاطت نفس انسانی نسبت با جمیع مراتب صور
 و معنوی و چون طرق اشفاق و استمتاع او از جسم و جسمانی منحصر
 بر بشواری مشاعر نفس ظاهر و محل ضبط و ادخار محصولات مزاج
 پریدایح و ابتنا بهما من کل زوج هیچ خیاست نفس بکثرت توجیه عیال
 و التفات بآن معود شده و چون حکام خواب که ابواب حواس
 مسمومند و میشنود نفس بعبادت مهور و نظرات باطنی و انجانا
 و باغ می اندازد قزای مدر که باطنی بقیام و طائف خدنگاری مبارک
 می نمایند و قوت منخیزد بنفش بندی و صورت آرائی در می آید و نفس
 آثار در آن حس مشترک مشاهده می نماید و خواب دیدن عبارت
 از آن مشاهده است و ماده آن صور یکی از امور سه گانه تواند بود
 که ایبائی بان رفت یا حالی بود از احوال بدن که بافتن طبیعت منخیزد
 آنرا صورتی مناسب بپوشاند یا امری بود مدخر در خیال که در آن حال
 متعکس شود بحس مشترک و ظاهر کرد بر نفس و آن ذخیله خیالی تواند
 بود که سابقا از عمر حواس ظاهر و حس مشترک خیال رسیده و
 تعبیر آن احوال گذشته بود چنانچه سبق ذکر یافته و شاید که امری بود

برشوار

مرغوب

مرغوب یا مکره که نفس بواسطه امید حصول آن یا بیم از وقوع آن
 در پنداری مکرر اندیشه کرده باشند و صورت آن در خیال واضح گشته
 و خواهی که ماده اش همین ذخیله بود از قبیل اصغاث احلام باشند
 که آنرا تعبیری بود در خارج نکند گشته و نه آئیده و قسم سوم احوال
 مذکور امریست مقدر که هنوز وقوع نیافته باشند و نفس در حال
 اعراض از مشاغل خارجی و توجه بعالم مثال آثار را باید و منخیزد آنرا
 تصویر کرده عکس بر آینه حس مشترک افتد و رؤیا منقاد ف مشهور
 که تعبیرش بعد از آن واقع شود از این قبیل تواند بود و صورت
 این نوع از رؤیا شاید که مناسب تعبیر باشد چنانکه علو مکان
 و عروج بر مواضع مرتفعه معبر شود بعلو منزلت و ترقی در جاه و شاید
 که بر عکس آن بود چنانچه که به معبر کوز بنیادی و خنده بخم و این هم
 از جزئیات نکته است که در تحقیق الشی اذ اجا و زحده انعکس از ضله
 گفته نشد و بسیار افتد که نفس در حال خواب واقعه در باید و منخیزد
 بواسطه کثرت اشقالات آنرا بصورتی غریب از غایب چنانچه تعبیر آن
 مشکل در توان یافت و اصحاب ترک و تجرید که از برای تصفیه باطن
 بملازمت خلوت و از تکاپ و ریاضات مواظبت می نمایند نفس

ایشان را بواسطه مزید صفا و اعراض از شوائب دنیوی آن قوت حاصل میشود که حالی که هنوز ظاهر نشده باشد در پابند چنانکند دیگر اثر در خواب دست میدهد و این نوعی از کمالات و خرق عادت و ابداع علم بحقائق الامور **تشبیه** حسن مشترک و خیال با حواس خمس نظام هفت عالمند از اعیان دیوانه و الاخلاقه و میکمل انسانه که اختصاصی تمام بجانب جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف جسمانی که موجودات عینی را میباشند و اوضاع و حالات ^{صوری} که طاری بر یک میشود مجموع از مسامحه ایشان بخونه و قوف و اطلاع و الی آن خطه درمی آید و منضبط و محفوظ می ماند و از انجمله آنچه در ارکان با واقع میشود حس مشترکست به امداد و اعانت حواس ظاهره چنانچه در تثبیل دست و انگشت روشن گشت و خیال به مثابه خزانه است آن مدارکات محصوره را در صورت که در مقابل معنی گویند مراد از آن در بسی مواضع امری بود که آنرا بمشاعر مذکورده بی وساطت حرف در توان یافت و تشبیه بر قید اخیر از انجمله کرده شد که بسامعه و با ^ص که صورت کلامی و کتابی حرف درمی یابند چه فرض کنند از صور و معانی جزئی و کلی توان دانست لیکن آنچه بر آن تقدیر بر بجهت حواس

صح یا بص در پابند صورت لفظی و خطی حروف بود و عقور بر دیگر امور از اشرفیات نور ظهور حرف صورت بند و از میان بخیلی حرفیست که این دو مستمراست شمار از سایر مدارک نظام بقون مز و شرف ممتازند و کن و بیداعلی ذلک لکل واقف خبیر لیس گفته شد و هو السمیع البصیر **تشبیه** از قوای ادراکی که اثر آن در افراد حیوانات تعابیرت ظاهرست قوتیست که با آن از موجودات جزئی خارجی عالمی چند پوشیده از قبیل معانی که آنرا بحواس خمس نظام در نتوان یافت ادرا میکنند حیوانات با آن قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت از یکدیگر درمی یابند و از برای محافظت نفس که شعور بر وجود آن از سر سه سبب اصلی لازم طبیعت حیوانیست بعضی از بعضی میگریزند چون کوسفند از کرک و موش از گریه و اگر چه هرگز او را ندیده باشند و از رنجی نکشیده و بعضی بعضی مهمل می نمایند و انس میگیرند چون فرخ با کبان و کره با دیان و آن قوت را و هم خوانند و چون مدبرک مخفیست در قیقه مناسبتی دارد بعالم تجرد که موطن طهارتست و تشبیه و از آنجهت که مدارکاتش معانی جزئیست که متعلق می باشد محسوسات اختصاصی دارد بجهان آمیزش و آلاشش که محل تشاکل است و تشبیه

و از این حیثیت بمشابهت برونخ واقع شدن میان حواس ظاهر و قوت عقلی
 و از این جا معینست که تصرف و نفاذ حکم او در نفوس حیوانی بیشتر
 از دیگر مدارکت و شدت تاثیر او بحد اهلاك میرسد و مبداء حرکت
 و سکونت حیوانات که بشعور و اختیار واقع شود و منتشر غیبت
 و نفرت طباع و باعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین قوتست و لهذا
 بعضی از کبار اهل تحقیق و هم را سلطان نشاء کونی خوانده و او را
 خزانه است که مدارکات او در انجا منضبط و محفوظ میماند عینا
 خیال کس مشترک را و آن خزانه را قوت حافظه و ذکره گویند و محل او
 در دماغ انسانی مقدم بطن خیرست و و امه را نوع اختصاصیست
 بطن اوسط و هم در بطن اوسط دماغ انسانی قوتی دیگر مود عیست
 که نفس بآن تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیة ترکیب
 و تفصیل مثلا آدمی که او را دوسر بود یا اصلا سر نباشد و در هوا پرواز
 نماید تصور میتوان نمود و این تصرفیست و رای افعال و آثار بی که
 از دیگر قوای او راکی بظهور میرسد و آن قوت را منصرف خوانند و نفس
 ناطقه منصرفه را گاه بوساطت و هم کار فرماید و مسلط بر او و امه باشد
 و گاه بی وساطت او و مستولی قوت عاقله بود و باعتبار اول او را قوت

متخیله

متخیله گویند و باعتبار دو قوت مفکره و محصل این تپیهات آنست که
 آدمی را جانچه پنج حس ظاهر مست لامسه و ذائقه و سامعه و باصره
 و ششم پنج مشعر باطنی دارد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و منصرف
 که او را متخیله و مفکره نیز گویند هر یک باعتباری و معلوم شد که حس
 جهته جماعه حواس ظاهرست و واسطه استغای نفس بآن مشاعر و خیال
 خزانه اوست و هم آلت ادراک سایر جزئیات اوصاف و احوال
 جسمانیانست که بحواس ظاهر آنرا در نتوان یافت و حافظه که آنرا
 ذکره هم گویند خزانه اوست و منصرفه آلت تصرفست در محسوسات
 دو خزانه و لهذا مقتضای حکمت بالغه در بطن اوسط دماغ واقع شدن که میان
 سرد و بحرست و محل او جرمی عصبانیست که مانند کرم متقلص و مستطبی
 میشود و از تقلص او فراترین بهم نزدیک میشوند و از استرخای جای خود
 میروند و از این جهت آن محل یادوده گویند و نفس انسانی را نوعی
 دیگر از دانشیست که در آن محتاج مشاعر عشره مذکور نیست و این
 سخن مزید و ضوحی خواهد یافت بعون الله تعالی و حسن تیسیره
تنبیه بشهادة نص ثم سوسه و نفع فیمن روحه نفس انسانی صورت
 نفع آلیست و مظهر غایتش و پیدائی آن و لهذا لفظ سرد و تحقیقست

مگر آنکه ستمه تمامه در نفع از مرتبه ما است که موطن قدر نیست و ظهور
 آثار و در نفس از مرتبه عشرت که موطن شعور است و اشعاع
 خواجه بر و افغان لسان عدد معنی مانند و از آنست که نفس ناطقه
 قابل صور علمی واقع شده و استعداد و قوت و اطلاع بر کلیات
 و جزئیات صوری و معنوی لیکن ادراک جزئیات با آنست که جنس
 میکند خواجه تفصیل منتهی و کشت و ادراک کلیات بالذات و اهل
 نظر مد رک کلیات را عقل گویند و آن نوعی دیگرست از ادراک اعلی
 و آنست که از آنچه ذکر کرده شد و افراد انسانی بحال این قوت از درکات
 ساقطه حیوانی ترقی نمایند و بد درجات عالیه ملکی رسند و حفظ ایشان
 از ان بغایت منفاوت باشد چه تفرقه میان احکام صلیه عقل و محکات
 کاذبه و هم که چون اوسم مد رک معانیست در مقاصد عقلی دخل بسیار
 بر پیشتر مشتغلان معقولات پوشیده می ماند الا ما شاء الله ان
 در یک حکیم علیم **تنبیه** فذلک مقاصد ی که در بیان مشاعر و مدارک انسا
 بهمت ثبت و تنظیم یافت آن شد که انسانرا معنی نوع از دانش و احکام
 مست که مدارک هم نوعی از ان بالحقیقه مغایر و مخالف دیگر انواع است
 و وجه ضبطش آنست که هر چه آدمی در می یابد یا از قبیل صورت تواند

یا

یا از قبیل معنی و روشن شد که هر چه از قبیل صورت است بخ قسمت که بو
 حس مشترک و مواسس غرض ظاهر در می توان یافت و معانی دو قسمت
 جزئی که آنست ادراک آن و اعمه است و کلی که نفس بنور اینست جوهر
 خویش که تعبیر از ان بعقل کرده اند در می یابد و برز بر کان پوشیده
 نماید که این معنی گونه ادراک هیچ یک مخصوص آدمی نیست که مجرد ان
 حفظ و قدسی در ادراک معانی کلی متنازل کند با انسان و حیوانات
 تمام خلقت را خواست بچگونه اظا مه و قوت و سعی مست و آنچه
 از خصائص مرتبه انسانیست و بان استنبهال منصب خلافت یافته
 جامعیت کلست خواجه از اشارت بشارت فحوا و علم آدم الاسما
 کلهاستفاد میکرد و وظاهرست که آدمی اگر هنگام نظر در مقاصد ی که
 مملک در ان متنازل است مدارکی را که بان بجان حیوانانست مطلقا
 معزول شمارد و در استعمال مدارک حیوانی عاقله ملکی با بی بهره گذارد
 کاسی مسرح نظر سمعش حقائق و دقائق متنزهات موقف تزییه عقلی
 باشد و لطائف و ظرافت مفرجات موطن تشبیه از دیده اعتبار محسوس
 و کاسی مشغول شواغل و مشاغل تفرقه کونی بود و انوار اسرار الهی بحجاب
 غفلت و غرور مستور و خاصیت جمعیت انسانی که انس هیچ متفرقا

و متخالفات عالم ملکی و ملکوتیست در جمیع مظهر عجیب مخبر او هنوز
 در آنکس ظهور نیاطه باشد و بحقیقت آن زمان آدمی شود که شاکلی
 نوعی دانش که از میان نتایج تعلیم جمیع اسماء زبور افسر کرامت آدم
 علی نبینا و علیه الصلوة والسلام شده و مناظ صحت نسبت باوحیات
 آن میراثست در و پیدا آید و دل را دیک بکشد که با آن منماهده صور
 مختلف و اشتغال بکلمات متفرق با ملاحظه جانب معنی و شهود و
 جمعی جمع توان کرد و صاحب آن دیده رانه حجب قیود کونی و احکام
 که در موجودات خارجی مترکم شده از ادراک طرف اصلی اطلاق استنباط
 استنشاق اشراق سبحات وجه باقی باز دارد کوبه لعان بوارق و
 که وقت فراغ باطن و صفای متواتر کرد و او را از رعایت جانب کثرت
 و تیز اجسام آن ذرات سازد پس هیچ حال از مراقبه سر معیت و احاطه
 و الله معکم ایماکنم و الله بکل شیء محیط غافل نماند و حق را بجمیع اسماء پرستش
 نموده در هر مرتبه و طبقه بندگی و عبادت بقدر وسع و طاقت و مالک
 و رب الارباب بجای نواند آورد و ما الباقی فی الا بالله و تا کسی با این
 پیشش حاصل نشود از کمال خاص انسانی نمی بهره باشد و او را از ارباب
 قلبی و اهل دل نتوان شمرد بلکه فی الحقیقت زنده نتوان گفت چه

مصبت سبیل و بیل و ثبوت که بارقه و ضاعقه تعریض و تبعید اندک
 لا تسمع الموقی و ما انت یسمع من فی القبور منذرست با آن حاجتی
 بوده اند که مجموع مدارک داشتند مگر دیک حق بین دل جنانچه
 از مضمون لا تعی الابصار و لکن تعی القلوب التي فی الصدور استفاد
 میشود و این بصیرت قلبی هشتم نوع است از ادراک که بسا بقای
 ازلی بعضی سعادت انداز حاصل میشود و حصول آن مدارک
 مذکور که بخواهد از نوادی نغز که و کثرت میر و ذجده داخل یکیش
 مستقیم میشود بصنوب حرم حجیت و توجید و من دخله کان
 و در آیه کریمه و ان هذا صراطی مستقیم فاتبوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
 بکم عن سبیل ذلکم و صلکم به لعلم تنقون اثنادنی با این معانی مست
 و نه عجب که طالب صاحب و خوف را درین مقام برابطه مشتاکله
 این سخن بخاطر آید که در مآد و زخ متعنتست و از ان منشت هشتست
 و اگر در سخن محققان غلط نفیس این حدیث که من سلک طریقاً
 یطلب فیہ علماء سلک الله به طریقاً الی الجنة مدخر باشد ذالک با حضار
 مبارک نماید و الله یدعو الی و ارسلکم و یجیدی من یشاء الی صراط مستقیم
تنبیه چون طرف شعور و احکامی انسان و تنوعات مدارکات

تفصیل شرح داده باشد نموده میشود که مطلق شعور و دانش
 هر طریق که حاصل کرد از قبیل انوار است چه روشنترین آثار و
 نور که از حقیقتش بهمان نشان داده اند پیدا بیست بالذات و
 دیگر اشیا با او و پوشیده نماید که کمال تمامی این اثر و علامت جز در علم
 و دانش یافت نمیشود ظاهر است که انوار حسی با آنکه ظاهر اشیا است
 ظاهر سطوح بعضی اجسام را روشن و پیدا میسازد و بنور و آتش
 و ظاهر و علائم و سرانجام غایب و حاضر و مستور و سائر کما بین معنی
 ظهور و وضع می پیوندد و خفای و ذوات اشیا با جمیع اوصاف
 و احکام کلی و جزئی و احوال و اوصاف صوری و معنوی هر یکی از ذوق
 و جلیل و کثیر و قلیل با جمال و تفصیل ظاهر میگرد پس ترتیب اثر و خابیت
 نور بر دانش و شعور اتم و اقوی باشد از آنجا در انوار محسوسه مشتمل
 میرود و بیان این مقصود با این اسلوب از برای تقریب کلام است
 نسبت با افهام خاص و عام و اگر نه بنظر دقیق تحقیق عالم و هر چه در او
 از لطیف و کثیف و روشن و تاریک همه از نور علم پیدا شده و با آن
 و از نشان نور چنانچه در اشعه آفتاب مثلا بمعیانه روشنست است
 که جوت بر نورش بر محلی نباید که آنرا نوع صفائی باشد مانند آب و آینه

و امثال

و امثال و نظائر آن عکسش از آنجا بر چیزی دیگر افتد و آنرا نیز
 پیدا سازد و از محل ثانی را هم صفائی و صفائی بود همان حکم داشته
 باشد و شرط تحقق این انعکاس و تکرار آن دو امر است یکی آنکه
 مطرح شعاع را صفای جوهری باشد و مثالش نموده شد و دوم
 آنکه میان محل اول و ثانی وضعی مخصوص و رابطه محاذاتی معین بود
 چنانچه در فن مناظر و مایا همین و مبرهن گشته و بر منوال این حال
 که تصویر یافت نور شعور و ادراک چون بر چیزی می تابد و ظاهر
 میشود بر نفس گاه می باشد که عکسش بر دیگر امور می افتد و آن هم
 معلوم میشود و دلالت که باعث بر نصد بر این مباحث تبیین
 طرفی از اقسام و احکام آن شد که حقیقت عبارت از انعکاس
 نور شعور است از چیزی حجبی و در وقوع این انعکاس آنچه
 مشابه صفا و صفالشت در مثال محسوس نوع تجرد و لطافتیست
 که صور مدركات و معلومات را حسب اقتضا موطن شعوری
 لازمست و آنچه حکم وضع معین و محاذات مخصوص دارد و علاقه
 و رابطه اینست که بعضی امور را با بعضی می باشد و شعور نوع
 آن بسیار است و با و نور نغدد و نکثر از دو گونه پیرون نیست

چه مرجه از حرمی که کی از مدارک بر تو انکس بران مرافقت
 و دانسته شود که انتقال ذممن از وجهی دیگر مخصوصه البته
 رفیقته خصوصیت نواند بود که میان آن دو وجه باشد و آن رفیقته
 شنایند که اری و افق باشند ثابت فی نفس الامر که تحمل و اختیار
 کسی را در تحقق آن مدخلی نباشد مثل علاقه نور با آفتاب که بواسطه
 دوام ملازمت ذممن از تصور آفتاب منتقل میشود با و در وقت
 که تصرف و تحمل غیر ذممن از ذممن و خلی ندارد و تواند بود که رفیقته
 مذکور علاقه جعلی بود که تخصیص و تعیین مخصوص حاصل شده
 باشند مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود اعدا دست که ذممن از
 ملاحظه هر عقدی از آن منتقل میشود و بعد دی معین بواسطه آنک
 واضح آت را از برای دلالت بران عدد تعیین نموده و چون عرض
 از تهیه این مقدمات استکشاف حال دلالت حروف و کلمات است
 جندی از احکام هر یک ازین دو گونه علاقه که شرح پذیرگشت در دلالت
 لفظی که دل دران از قبیل حروف باشند باز نموده خواهد شد و من الله
 الاعانت **تعیین** اظهار و اشتهار اقسام در دلالت حروف
 و کلمات و دلالتیست که مبتنی بر علاقه جعلی و تخصیصات تعالی بود

و آنرا معروف از باب تخصیص دلالت لفظی و صحنی گویند و سبب بید
 اشتباه و اعتبار این نوع دلالت آنست که کمال جمعیتی که افراد نوع
 بظلم الشان اشان را از قبض ایاوری حرمت طینه آدم پیدی است
 صباها بورا شد رسیده افصان آن میکنند که نهال انانی و اما نشان
 جز در جو بیار جمعیت و کثرت بالا نکشد و لهذا گفته اند اشان مدنی ^{الطبع}
 یعنی اهل شهری باید که در تخصیص و تدبیر ضروریات تعیین از خود
 و پوشیدنی و غیر آن مدد و معاون بکند بگرستند و هر کس بشخصی
 سبب برده کار دیگری براسند دارد و او هم نوعی حاجت او بر آرد
 تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد و مرادات باسانی بر آید
 و طامرسنت که معاونت و یاوری جمعی در مصالح و مهمات بکند بگر
 وقتی تمام منبر انجام شود که هر یک از ایشان تواند که مافی الضمیر خود را
 اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد نغمه باران و یاوران خود رساند
 و احتیاج باین اظهار و اعلام امری نشنا بچست و عام نسبت با جمیع
 افراد انام از کبار و صغار خواص و عوام و همچنین جزئیات حوالج
 و ضروریات که هر یک از ایشانرا بچند اوقات و حالات و حدوت
 و قالیح و وقوع حادثات روی مسماید حص و احصائی ندارد بنا برت

است

حکمت الهی و رحمت نامتناهی مقتضی آن شد که وسیله اظهار اعلام
 مذکور را می باشد که تخصیص آن در جمیع ازمته و جمیع امکانی پیدا
 سعی و کلفتی هر کس با هر حال که باشند در حال دست و پد و با آن
 اشارت توان کرد بهر چه در تصور آید از موجودات و معدومات
 و وجه دلالتش بر مقصود بحیثیتی ظاهر بود که خرد و بزرگ طینت
 مردم در فهم آن مشارک و مسامع باشند و صاحب اندک نیز می باشد
 توقف و اندیشه علی الفور در یاد لاجرم صور کلامی حرف که از لطافت
 کرامت المجهل به جنین و لسانا و شفیعین از اندک تصرفی که بحسب این
 زبان و لب در موای و اتم الحضور کرده میشود ظاهر میگردد و اصلاح
 ثبات و رنگ ندارد تا در حفظ آن یا دفع آن کلفتی باشد از برای
 آن غرض متعین نشد و بر حسب فرموده و من آياته خلق السموات
 والارض و اختلاف السننکم و الوانکم هر طائفه بنطقین هدایت اعطی
 کل شیء خلفه ثم یدی از حروف کلامی کلمات و الفاظ کوناگون بسایب
 مختلف ترکیب کرده اند و هر یک چیزی مخصوص داشته که دلالت
 بر آن کند چه از ذکی و غیبی هر کس که دانست که لفظی در لغتی از لغات
 بازای معینی معین اختصاص یافته و آن لفظ در خیال او در تناسم پذیرفت

و معنیش

و معنیش مثلا محفوظ ماند هر گاه که سببی از اسباب بر تو نور
 نهد که و التماس نفس بران لفظ تا بدعا کشش بران معنی اقتضای
 کرد و او اما آگاهی از تخصیص الفاظ هر لغتی باز از معنیش و دانستن
 آن اهل آن زبان از آن سخن طغولیت باز از گفت و شنید قوم حاصل
 میشود و ملکه میگردد و از باب دیگر اینست را اگر او عیبه آموختن باشد
 هم بکنار سخا معلوم میگردد و بی انگ نکته دقیق در یاد یافت یا در حل
 مشکلی اندیشه باید کرد و سبب این معانی و دلالت لفظی و صنعی که مستند
 تخصیصات جعلی باشد در میان طوائف امم بغایت شیوع یافته و متداول
 گشته که هر مورخ خلایق حتی علماء رسوم و منقطعات مناهل تحقیق در فروع
 علوم لذات دلالت حروف و کلمات معان مغنیه میشناسند و اگر ذکی
 قادر بر تفهیم اندیشه صادق پیرامن این سخنان بر آید منشأ این امر
 مغزور زیاید که الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در السنه هر طائفه دانسته
 و در استعمال ایشان متداول بازموجودات عینی و ضروب وقایع
 و حوادث کونی که آدمی در امر معاشش بذكر آن محتاج میشود وضع کرده
 شده و لهذا در اقصی لغات که عربی میبین است الفاظی که لسان شرع از اسما
 و صفات الهی بآن تعبیر نموده و آنچه بآن امور و احکام دینی و معارف دینی

ادافرموده اگر در طبقه ظاهر سخن رانند و علاقه دالات لفظی ^{تخصیصا} مجرد
 جعلی دانند از بیشتر آن کلمات معنی اراده رفته که باطلاق شارع
 و بیان هدایت نشانش معین و مقرر شدن آن معنی که در عرف عام
 باز آن موضوع است و واقف خیر از ملاحظه اسما عظام که صدر
 کلام مجرر نظام ملک عظام موشحست با آن هم در ضمن جمله و هم در مفتوح
 فاتحه که مفتاح کنوز رموز الهی و خزان لطف و اسرار نامتناهی است
 به تصدیق این سخن مبارک نماید و موجب حیرت عقول و افهام
 در اکثر متشابهات قرآنی همانست که اذنان از الفاظ آن بواسطه ^{اعتبار}
 منتقل میشود معانی عرفی و مقصود اصلی نه آن می باشد و در سوخ اعلیایا
 و استیناس ناس به این نوع دالات که اگر همان معانی عرفی اقتضای
 نمایند معظم فوائدش انتظام امور دنیوی تواند بود ایشانرا از اوزار
 فنون دالات ذاتی که حروف را بحسب ضرورتی از صور کلامی کنایه
 و لسانی است بی آنکه تخصیصات خارجی و مواضع اصطلاحی را
 در آن مدخلی باشد باز دانسته و بیان سبب از سعادت اطلاع بر بطون
 و حدود آیات پند است تزییل رب العالمین و انتفاع بهر گونه المنار
 شایفات در کلمات تامات اکمل المرسلین علیهم الصلوٰة والسلام

محرور می مانند و ذلک هو الخسران المبین و از تبعات ذمیه این واقع
 آنکه چون مستحق خطاب **ه** بیا که مائده لطف کرد کار جهانرا
 تو میمانی و عالم درین میانه طفیلی به حقیقت کلام معرفت الله است
 آمن از تبدیل الهی جریان یافته و در هر زمان طاعت سعادت مند
 از انتهای طریق و الذین جاید و اوفینا بکر است لهندینم سبیلنا قانر
 میشوند و از خزانه پیکرانه رحمت و علنا من لدنا علما محطی و افر
 و تصدیق کامل بهره ور میگردند و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و بعضی
 از ایشان حکم وارد است عینی متصدی بیان خفایق و معارف ربانی
 شده اند و چون الفاظی که باز آن معانی بوضع جعلی موضوع باشد
 بنا فرزند بکلماتی که معانی عرفی آنرا بحسب مناسبات عقلی و مشاکلا
 معنوی نوع مفاد بقی و مشابیهتی با مقاصد ایشان بوده ایمانی آن
 کرده اند تا دیگری که او هم از سعادت مندین عصر خویش باشد برکت
 حسین متابعت شرع و نگاه داشتن عزت و حرمت و وقت از این رموز
 قصد ایشان در یابند و موردت زیادتى عرفان و ایقان او کرد و الکل ایری
 طوفی و در هر عهدی از متقودان بدالات مذکور و منجیان آن ^{قص} محسنان
 که با ناطل پندانه خود را در سلک اهل کمال انتظام دهند از جهل و قصور و عجب

و غرور بنا بر اغراض فاسد که از حسد و حب ریاست غیر ذمنا
آن بزرگان را بر عرف عام حمل کرده بزعم کاذب خود محملها تاروست
برمی انگیزند و از غایت وقاحت و عدم انصاف زبان طعن و تعبیر
به تشبیح و تکفیر جماعته دراز میکنند که فی الحقیقه بطینل ایشان با بن ضیا
خانه فانی حاضر شده اند و کذلک جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس
والجن اعاذنا الله وجميع المسلمين من نسويلا التمس وفضليل
الشیطان الرجيم انه موالتواب الرجيم **تنبيه** چون واسطه اولی است
و سبب انتقال ذم از چیزی بچیزی میتواند بود که علاقه باشد تا
ذم نفس الامر می آنک تخصیص است نحلی را در آن دخلی باشد چنانچه در مثال
تشمس و صورت روشن شدن که لفظی بوضع جعلی دلالت کند بر معنی شیا
که ذم از آن محض انتقال یا بد معنی دیگر که میان ایشان علاقه و
باشد پس از تذکر آن لفظ چنانچه موضوع له او مخاطب را آید آن محض نیز
مخاطب را آید مثلا اگر گویند **۴** لبش قندست و زلف پر کشک مشک
و اوقات بر لغات فارسیان و سیاق عبارات ایشان از لفظ قند
شیرین فهم کنند و از مشک خوش بو و سیاه و این نوعی دیگر است
از دلالت لفظی که تخصیص جعلی را در آن هم دخلی نیست و ظاهر است

اگر کلمه با زا معنی مرکب موضوع باشند چون ذم از منتقل
شود بوضوح له مرکب البته منتقل نشود باشند با جزا او که کلانی جزا
توانند بود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزای معنی اراده کنند نوعی دیگر
بر ذم دلالت لفظی که وضع متعارف را در آن مدخلی باشد و از این سخنان
بوضوح پوست که دلالت لفظی وضعی سه قسم است و وجه هر قسم است
آنچه لفظ بواسطه وضع دلالت کند بر آن با عین موضوع که آن
لفظ باشند یا داخل بود در آن یا خارج بود از آن اولی که دلالت
لفظست لعلقه وضع بر تمام موضوع له دلالت مطابق گویند مانند
دلالت لفظ انسان بر مجموع معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت
لفظست بهمان علاقه بر جزء موضوع له دلالت تضمینی خوانند چنانچه
از لفظ انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند با معنی ناطق تنها و اما
قسم ثالث که دلالت لفظست بوساطت وضع بر خارج از موضوع
چون تخفیف آن موقوف نیست بر تعلق و ارتباطی که میان موضوع له
و آن امر خارج از او باشد و آن رفیقته از نباطی مرفوضت وضعست
و جلا و خفا تفاوت بسیار دارد درین قسم از دلالت سخنی عظیم است
و علماء رسوم اکثر آن علایق و رقائق را از درجه اعتبار انداخته اند و در

اعتبار نمودند اندکله مستهجان طریق عقل و نقل و متقن بیان آثار نقل
 بحسب اعتبار اختلاف مقتضیات طور مختلف افتاده و فی الجمله آنچه
 معنیه داشته آنرا ولات التزامی خوانند و مدلول مطابقی با معنی
 حقیقی گویند و مدلول تضمینی و التزامی را معنی مجازی و بر لبیب
 متغلفن پوشیده مانند که این ولات ثلاث و ولات التزامی یا زبیت
 جامعیتی نیست چه در او هم علاقه اجمالی معنیست و هم علاقه ثابته
 فی نفس الامر و از پنجاست که اله علم بلاغت دریافته اند که مجاز است
 و این معنی را بطرفی که مناسب مسدک استناست بیان کرده اند
 شکر الله سبحانه **تنبیه** چون در ولات مطابق سبب انتقال
 ذم از فال مدلول مجرد علاقه جعلیست و طریق و استثنای نیست
 و جماع فکر و بیت روان مدخلی زیاده ندارد و او که با و اجنبی را در
 آن فرقی پیش از پیش نیست مگر در معرفت حفوظ و بطور آن که تعلق
 بقوت حافظه دارد نه بوجودت فهم و ادراک و مدلول تضمینی جز مدلول
 مطابقی است و علم بجز ارضن علم لکل حاصل میشود پس از دلالات
 لفظی وضعی آنچه محل معان نظر و مزید تدبر باشند ولات التزامی بود که
 در تحقق آن علاقه ثابته فی نفس الامر نیز داخل دارد و آن علاقه را در

ورضی عنهم

وضوح

وضوح و خفا و دقت و جلالت بسیارست چنانچه چندی از آن
 باز نموده خواهد شد بعون الله و حسن تیسیره **تنبیه**
 موجب انتقال ذم از چیزی که در یا بد به چیزی دیگر می و ساطت
 مواضع است جعلی و تخصیصات تعملی نوع فرقی تواند بود که میان
 صورت ادراکی آن دو چیز متحقق باشند و منشأ آن تحقق نماید که
 از قبیل تماثل و توافق و دوام صحبت و امثال آن بود و تواند بود
 که از قبیل مخالف و تقابل و منافات در وجود خارجی باشد چه بین
 چنانچه از ملاحظه امری منتقل میشود یا امری که میان ایشان نزویکی
 تمام باشند همچنین انتقال می یابد با امری که ایشانها غایت دوری بود
 و سر این نکته سر بیان حکم میل جبری اصلی است که در اول از این طرف بطورست
 بجانب ظهور و در آخر از ظاهر رجوع مینماید باطر چنانچه از لغات
 اشارات که نحوای بجهم و بحیو نه منطوبیست بران ستفا و میسند
 پس بر حسب منه بدو الیه بعود حرکت دوری معنوی جمیع اشیا را
 شامل باشند و همانست که در اجرام مبدعه سماوی بصورت حرکت وضعی
 ستوفی ظاهر شده و از نشان حرکت دوری است که غایت دوری
 نهایت نزدیکی انجامد و از سرایت اطراد این اصل بعد میان دو چیز

۴

چون از حد میگذرد منفی شود و نیز بوقضیه الشئ اذ اجاز حله
 انعکس الی ضدک که از مسلمات اهل تحقیقست منبسط برین
 و اگر واقف بر فواید ریاضی و اصول هندسه نذکر نماید که میان محیط ^{دایره}
 و مرکزش که در غایت بعدست از و فزونی معنوی هست که منقادیر ^{فیه}
 محیطی و زوایای مرکزی هر یک از آن دیگر استخراج میتوان کرد و قواطع
 بر این برین کواست بر این و دیگر نقاط داخل و آن چون در غایت ^{دایره}
 واقع شده اند از محیط این نزدیکی ندارند به او و از یادتی و توفیق
 و اطینانی حاصل شود در قبول حکم مذکور و در ضمن این اشارات بسی
 ذقائن و نکات مندرجست و وقت به افتخار آن حکم نکرد ان الله بالغ
 امره قد جعل الله لكل شیء قدرا **تنبیه** از وسایط و روابط و دلالات
 که اهل محقول و منقول آنرا اغیار کرده اند در دلالت التزامی و وام
 مصاحبت و ملازمینست که بعضی مفهومات را نسبت با بعضی
 می باشد در موطن شعوری و سبب آن مصاحبت ذمینی باشد که
 دوام صحبتی بود بغایت ظاهری که اینها نیز در موطن ظهوری و وجودی
 بود مثل بودن روشنائی با آفتاب و گرمی با آتش که چون از امور
 محسوسه اند و از کثرت و فزونی و شیوع در پیشتر اوقات با اختیار

انهم

و غیر اختیار صورت آن در مشاعر و مدارک جمهر و خلایق متکرر
 میشود انس طباع بلا حظه نور با افتاب و حرارت با آتش مرتبه ^{میان}
 که هر گاه که یکی از آن دو مخاطر میگذرد صاحبش همراه می باشد و شناید
 که میان دو چیز با وجود دوام صحبت ذمینی منافات باشد در خارج
 مانند کوری و پنهانی که چون علمی عدم بصیرست در افراد حیوان که آنرا
 صلاحیت قبول بصیرست از تصور رسمی البته تصور بصیر لازم آید
 با آنکه صلاحیت نمیشوند در وجود عینی و اهل نظر این نوع مصاحبت ^{ذمینی}
 که تصور مصحوب مستلزم تصور صاحبش باشد لزوم بین معنی اخص
 گویند و مصاحبتی که ظهورش آن مرتبه نباشد که از تذکر مصحوب البته
 صاحبش خاطر در آید لیکن محیشتی بود که عقل از ملاحظه ^{سطح} سردستی
 حجتی جزم کند بر وجود دوام آن صحبت آنرا لزوم بین معنی اعم
 خوانند چه هر لزوم که بین باشند معنی اول هر اینه بین بود معنی دوم و
 عکسش ضروری نیست مثلا انقسام عنسا و بین صفتیست ضروری
 اثبوت عدد در بع را و فطرت سلیمه نی دلیل حکم میکنند باین ماجرای
 معنویست و در حال توجه ذمینی آن ظاهری میگرد و نفس بسیار افتد
 که از بع مخاطر در آید و ذمینی از ملاحظه انقسام عنسا و بین ذاهل باشد

و در باب نظر در معقولات از دلالت التزامی همین قسم مغنیه داشته اند
 که معنی خارج از موضوع که لفظ لازم بین باشد معنی اخص نسبت ^{یا او}
 یعنی بجز و حضوری معنی مطابق در ذم البتة معنی التزامی بخاطر آید و ^{بزرگ}
 شعوب و تفاریح این دلالت وسیع المجال که از اقسام دلالات لفظی
 وضعی محل مزیدند بر وقت نظر و استعمال رویت همانست مطلقا
 از وجه اعتبار اسقاط کرده اند و منشا اتفاق آن طائفه با مزید فضل
 و دانش بر این اصطلاح که فی الخبیثه جز تصنیق طریق استفاوه
 و استفاوه حاصل ندارد آست که ایشان در استخراج کمال انسانیت
 عمده عقل را میدانند و در اقتضای مطالب علمی و مقاصد حکمی
 مسلک نظر و فکری سپردند بی استنضات نوار ارشاد کتاب و سنت
 و فکر همین شناسند که از ملاحظه در کلمات سابق معلومی چند از جو
 که مناسب غرض ایشان باشد در آن حال تا ذم من از تصرف در آن کسب
 و تزیین مستعدان کرده که صورت مطلوب در او بنماید و مجهول
 معلوم نشود بنا برین دلالات و دلایل لفظی و نقلی را در مباحث ایشان
 دخلی با صالت نیست و سخن از دلالت لفظی از برای مصلحت تعلیم
 و تعلم کی نی توان با لفاظ مبسر میشود به رسم بنجیت گویند و چون

قوت عقلی جانچه اشارتی با آن رفت نورانیت جوهر فاعلی است
 که با آن معانی احکام کلیه را در می یابد و آن جوهر شریف از عالم امر است
 و در آن موطن سلطنت و جوب غلبه تمام دارد و حکم امکان را نفاذ
 زیادت فی عرق نزامت و تجرد عقل اینها نرا بران داشته که در
 مباحثات علی خیر از بر آن که مولف از مقدمات یقینی می باشد
 و تزد و احتمال را در نتایج آن راه نیست استعمال نمایند و از الفاظ
 موضوعه به هنگام شرح حقائق و مابیات اشیا جز موضوع ^{اجزا} آید
 آن نخواهند و اگر در بعضی مواضع از لفظی معینی اراده کنند که خارج بود
 از موضوع له البته باید که لازم او بود در ذم من و وجهی که تصور ریش
 از تصور او متخلف نشود تا توقف و احتمال را که از تبعات امکانست
 بهیچ وجه در معلومات و مفاد ایشان مجال نظر قی نباشند
 و نه عجب که لسان خرافت پرده شناسان درین مقام بر آن **ه**
 حفظت اشیا و غایت عنک اشیا مترجم کرده و ما الفضل الامر عند الله
تنبیه در وجهی گفته شد که پیش ازین جماعه مؤیدان پیروی
 توفیق متکفل وضع و تدوین قواعد و قانون چند شده اند که با آن اصل
 زبان کامل بیان عربی توان دانست و بر لطافت و دقائق آن اطلاع

توان یافت تا پیر وان دین تویم نبی ابطحی را علیه من الصلوات
 ومن النجیات اکلها آتی باشد در فهم معانی قرآن و احادیث بقرین
 و لالات لغظی و صنعی شکر الله سبحانه و رضی عنهم و دوستوران طائفه
 در لغابت آن مهم سخنان عرب با بود که در حین تنبغ و استقرا
 عنان و مراحل با ویر بنفینان رفته اند و شنیدند با از کلام فصیح و
 تازی زبان بر وایت و نقل با ایشان رسید بنا بر این در تحقیق
 دلالت التزامی علاقه چند که نظائر آن در آن سخنان یافته اند ^{صیغه} ^{انداخته اند}
 در او ده اند و معنی و استثنای غیر آنرا بیگبار کی پس مشت اعراض
 و در حین اعمال گذاشته و بر واقع جبر پوشیده ماند که در ارتفاع بان
 منکام ند بر در کلام تمام ملک علام و نامل در جوامع کلم الفصح انام علیه
 الصلوة و السلم و کلامی که در اطلاق است که موسی عوام بحسب عرف
 عام واقع شده لغتضاد نمایند و غیر از ان انواع مخصوصه از نظر اعتبار
 بیند از ندادن او را ک بسی معانی بلند و لطافت از چند که بد لالت لغظی
 و صنعی از انوار و آثار کتاب و سنت اقتباس مینوان نمود باز مانند
 اعاذنا الله و جمیع الطالین من ذلک و چون وجوب تقلید آن حصیر
 اصطلاحی که ما نزل الله بهما من سلطان در اکثر نفوس استقراری ^{مقام} ^{مهم}

با فقه این سخن را مزید بسطی در خورست و من الله التوفیق و هدایه
 الطریق **تبیته** معرفت و شناسا حق حضرت حق تعالی و تقدیر
 که ثمره شجره آفرینش و مقصد اعلی اهل دانش و پندش همان تواند بود
 بر خلق اشیا و ظهور و پیدائی آثار وجود و مراتب عوالم مختلف و ^{مجاوزه}
 و مظالم کونا کون مرتب میشود و چنانچه از مضمون مشحون بطوائف
 و اشارات کنت که از مخفیها فاجبت از اعرف فخلقت الخلق لاعرف
 مستفاد میگردد و ظاهر شدن اشیا را در مدارج تمامی و کمال سه مرتبه
 کلی هست نخستین مرتبه آنست که آنچه شناختگی قبول پر تو نور
 مستنی و استنفا باشد در هر وقت با اشارت قول کن که امضا ارادت
 خلق مکنونات به اوست از علم قدیم که محیطست جمیع اشیا از لا
 و ابد بعین آید و از اعلی محیط اطلاق و ترویج با سافل تغید و تجسد
 و مراد کنعین و تشخیص نزول نموده عروجش در مدارج ظهور و پیدائی
 مرتبه انجامد که بقوای حسی و مدارک شعوری آنرا ورتوان یافت
 و جامع مجمل و مقصود این مرتبه عالمست با تمام آنچه در ضمن او حکمست
 ملکات الاله الخلق و الامر از مکن امر یا سخن خلق شتافته و کسوت
 مستی عاریتی یافته چه بحقیقت در هر حین صورت تعلق علم قد

بحوادث که از حریم خلوت سرای غیب به طالع کاه صحرای شهادت
 آمد و موعلی کل شهادت ~~تا کمال علم او ظاهر شود~~ تا کمال علم او ظاهر شود
 این همه اسرار بر صحرای آنها و دوّم مرتبه است که چون در عالم
 ظهوری تحقیق یا بد آگاه شود و از خود و غیر با خبر کرد و نسخه امصحیح
 مشکل این مرتبه آدمست چه خوب و بر و بر و ز و ظهور که در میان
 صنع بی آلت ام نحن الزارعون در زراع بر بلا یح عالم کاشته و به حکمت
 بالغه پرورش آنرا اسباب سماوی و ارضی در غایت اتفاق و نهایت
 باستکی مرتب و مهیا داشته از رشحات عیون تیره و ملاحظاتی
 این رتبه شعوری سر پذیرایی از خاک خفا بر می آورد و از فیضان منابع
 مشاعر و مدارک آدمی بغایت نشو و نما میرسد و هر گونه از بار و آثار
 خواص و آثار که در الکام بقینات رتبه ظهوری از نظر او را که حواس
 پوشیده می باشند در اینجا شکفته و رسیده به صد تمتع و انتفاع
 می آید و با آنکه هر چه در موطن ظهوری عالم سمت حدوث و وقوع
 تواند یافت با جمیع صفات و حالات جزئی و کلی درین مرتبه
 کجایش دارد و در لوح شعور انسانی بصورتی مطابق انتقاسش
 پذیرفته هر چه در مشعر می که مناسب اوست از مدارک حسی و عقلی

و قلبی

و قلبی خواجه باشند میخایند بسی امور و سعی و فرضی که آنرا در آن مرتبه اصلا
 تصور و ثبوتی ننواند بود بحیثه این مرتبه در می آید چه از خاصیت نورانیت
 این موطن و وسعت جامعیت اشیا بر توالتفات نفس در حال ^{حظه} بلای
 معانی از وجود بر عدم می افتد و از ممکنات مختلفات می تابد و معدوم
 و محالات از برکت برکش آن نور بلیناس مستی مستغفار محکم
 اعتبار بر راه می یابند و در دار القضا عقل مفتوحی فطرت سلیم و زور
 مستقیم و بینا شود و دلائل و عدول بر امین حکما در دست و راست
 بر ایشان کرده میشود و این جمله نسبت با سعت قابلیت که مستفید ^{ان}
 تجلم خاتمه خلق الالشیان علمه البیان در قبول علوم حقیقی و حقائق حقانی
 دارند نظره از بحار زخار و اندکی اندک از بسیار بسیار بتوان شمرد و از
 فصاحت بجمال که در استعداد دانش و کمال نوع کرامی انسانی را که امت شده
 کردن از آن سخن نسج محمدک و تقدس لک سجود منته من بعیند فیها
 و بسفک الدما سر فروزا و در بین لسنه طا و وسنان کلشن لای بصور این
 ما اریتم حجاج بخاج کشته در تحت اقدام سیه و استقام طالبان حیا زت آن
 فضیلت میکنند و سبحان من سیه السموات و الارض استغفار
 ایشان را علاوه نسج پروردگار تعالی عن الشبه و التشریک علوا کبیرا

و بعد الحمد حدایوقی نوح و یحیی و یس و سدره منور و سوره انعام و سوره اعراف و سوره انفکات
 آنگاه نیندخت و با خیر ساختن و بیکری چه خوب مذکور که از انقضای
 حب اصلی اولی در زراع مرتبه اول شروع گشته و در رابع مرتبه دوم
 بعایت نشو و نما رسیده و بحسب مدارک مفتکانه حصه و عطا انسانی
 خوشنمای اوصاف و احکام که در ضمن هر یک صد گونه لطائف مندرجست
 بیرون آمده و در انگین که سابقه عنایت خواسته بدرک مشتتم قلبی حصاد
 سباده و رشاد در استحصال معارف ذوقی و استکشاف اسرار مبدا
 و معاد بران مترتب گشته و صورت مضمون مثل جنبه ابعثت سبحانبل
 فی کل سبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء تحقیق یافته اگر بفلاح است
 فلاح انجام اشعار و اعلام در ارضی استعدادت اینان گشت زار الدنیا
 زرعة الآخرة امتنا زده شود و بحسب خصوصیت هر محلی مرتب فضیلت
 بار آورده رابع معرفت و شناختن آفریدگار و دخل فنون لطائف در قافیه
 از حقائق و اسرار که اصل حاصل و محلول این گشت و کار همانست آن زمان
 نصاب کامل باید و اشعه مصدوقه من کان یزید حرمت الآخرة نزد له
 فی حرته بر پیشگاه انبیا موشمندان آگاه تابند **۴**
 بآب علم پیر و درخت ایما نرا نگاه کن که از ان جذبه بار و بر یابی

نهال دانش دینی نشان سماع تلو کزان درخت مبارک بسی ثمر پائیک
 و غایت قصوی درین مرتبه اشعاری که نهایت مراتبست حروف
 و کلمات قرآنیست که از حضرت موجد کل با کل و اعلم انبیا و رسل علیه
 و علیهم الصلوة والسلام نازل شده و در محتای اجمت رفیع مقدارش را
 درین منزل فانی باقی مانده **۴** دامت لدنیا ففانک کل معجزة
 من البینین اذ جات و لم تدم سر چه در جینی از اجنان بعالم ظهوری
 در آمده یا در آید رانجه در موطن شعوری مشعری از مشاعر اولی روی
 یا نماید مجموع با جمیع احوال و احکام جزوی و کلی هر یک از آغاز بد ظهور باز
 تا انجام عود و رجوع که دور منته بدو البیه وجود تمام کرد و از ان زوایا سر جو امر
 کیمیه قدیمه استنباط میتوان نمود چنانچه مضمون لارطب و لایابس الا
 فی کتاب بینین و منطوق و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء
 و یدی و رحمة لغوم یؤمنون مقصودت بآن و مؤیدات این بیانات و
 بینان این داستان در مواضع کتاب و سنت و کلام اکابر و عظام است
 از کل اولیا و اصغیا و فحول علما و فضلا بسیارست **۴**
 و الامر اوضح من نار علی عاکس **شبهیه** از امور واقع فی نفس الامر که صفا
 مقاصد مذکورست که آیات پینات قرآنی بتصریح و تخریص شحوت

مبالتة و تاکید در باب تدبیر و تفکر در آن و تعبیر و تویج ز منزه
 غافلان و ذاهلان ازان تا کافه امت از قیر و ان تا قیر و ان کیمان در
 هر زمان و هر مکان بانوار هدایت سعادت پر توکش استنضات
 نمایند و از میان امتداد اوقات انجاوی و مطاوی آن بحصول مقاصد و
 مطالب دنیوی و اخروی و نیل فوائد و رغایب صوری و معنوی فائز
 و مستعد گردند تا انقراض جهان فانی طالبان کلمات انسانی با و نور
 تفاوت در درجات و ظهور و تحالف السنه و لغات هر یک محسب قابلیت
 و استعداد فطری و کسبی از طهر و بطن و حد و مطلع هر آیتی اسرار حقایق
 و معارف استنباط کنند و اعجاب دقایق و لطائف استفاده نمایند
 و هرگز بیایان نرسند و بان ناچارند که هیچ معینه و راهی استخراچ نتوانند
 اعلم اولین و آخر بن علیه الصلوة و السلم در وصف او شهادت صدیق
 ادا فرموده که ولا یشیح منه العلم ولا یخلق بکثرة الرد ولا ینقیض حجابه و ظاهرا
 که لائق و موافق رفعت منزلت و علو شان جهان کلامی بینماید که افاضه
 انوار هدایتش را مطلقا محصور و دانند بطریق که انتفاع و اهدا
 بان مخصوص کرده می معین و اهل زیباتی خاص تواند بود و بر توانسته دلالت
 و اثباتش از حد و وظاهر و حوالی بطن اول نکند و در احوالی بطن و

بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث به اثبات جمله ناطق است
 نرسد **س** مکن مکن که تجالت بری جو پرده برافتد **تنبیه**
 و از قواطع بر این مین مقصد مقطعات حروف فرقیست که مطالع
 بعضی سوره قرآنی بطلوع آن نیز است سبحانی منورست چه مؤمن متفطن
 می شبهه جازم و متیقن باشد درین که آن فراید غزیر فی الفوائد و تنوع
 صور و نظم آن مثل صن و جم و طسم و المر و کعبی حص و تک و اکثر ان با سب
 مختلف و نیز در آن ورود ص و ق مکرر و مؤلف و خصوصیت وقوع
 هر یک محلی که با و اختصاص یافته البته هر یک ازان و نظائر آن متفحص حلال
 حکم و دقایق اسرار و محتوی بدیایح علوم و غزایب آثار خواهد بود و بطلوع
 بزاق و بیل اینه تفسیر و تاویل نیکو شناسند و لالتی که مینیبست بر ع
 لغت و قواعد عربیت درین مواضع بکشف سر امری از امور مذکور وانی
 بلکه از افاده معینی که زیور صد و رسو رخمان کتابی را بشناید و سورت
 خط مشعطنان زلال کمال و رجیح تحقیق را نسکیمن نماید قاصر می آید پس
 آن تحف ربانی و حروف نورانی را نوع دلالتی که منوط بان وضع و مربوط
 بان قواعد نباشد باشند ان فی هذا البلاغ القوم عابده بن و لهذا بودی
 که از قدوه اجاب خیر ائمه اخرجت للتاس عبد الله عباس و دیگر

اگر بر سلف رضی الله عنهما و عنهم اجماعین در معنی آن حروفی است
 مستند بوضع لغوی و قوایین صرفی و نحوی نیست و آنچه از حضرت
 صاحب بصیرت لو کشف الغطاء از دست یقینا علیه السلام
 ماثور است که اگر اراده ایشان تعلق گرفتی بکشف امر ارب بسم الله
 او قار از اسفار قلبی کشتی مؤمن صافی اعتقاد را موجب از دیوارها
 و ایقان کرد درین مقام چون روشن شد که مقطعات حروف
 نورانی نوع دلالتی دارند که وضع چهل را در آن مدخلی نیست و
 مقرست و حکم مسلم معتبر که دلالت حروف و کلمات بر معانی
 که از آن اراده نمایند بسبب وضعی از اوضاع تواند بود اشارت
 خواهد رفت معنی وضع و تحقیق آن والله المستعان و علیکم
تنبیه لفظ وضع را بعرف علماء و حکما از متقدمان و متاخران
 از نضا عیف مضافات و موارد استعمال ایشان مستفاد
 میگردد و بر سه معنی اطلاق میکنند یکی تخصیص چیزی چیزی تا ذم
 از شعور با اول منتقل شود به ثانی و وضع باین معنی میداد لانتست
 پیش عامه خلایق و اگر چه انتفاع بآن مخصوصست کجکه آگاه گشت
 باشند از آن تخصیص بطریق صحیح و نقل چه تدبر و رویت را در اطلاع بر آن
 تخصیص

مدخلی چندان نیست و طرفی از احوال و احکام این نوع ولایات سبق
 ذکر یافته و معنی دوم بودن شیبست محبتی که اشارت جسمی بآن
 نوزان کرد و بنا بر این اصطلاح اگر چیزی را گویند که ذو وضعست مراد
 آن باشد که نشانه اسماء اشارت جسمی میشود و وضع باین معنی هر چند
 علاقه دلالتی باشد لیکن اشاره جسمی که جزء مفهوم اوست اظهر این
 طرق اشعارست و اعلام در تعیین مراد و تشخیص مراد و لهذا اصطلاح
 که قوت مدد که ایشان هنوز در غایت ضعف می باشد روانست که وسیله
 دانش دیگر تواند شد ندارند بوساطت اشارت چیزی تا دریا بند و زبان
 آموزند و از سر بیان سر این حکم که در اصول توجید مقرر شد که غایت ظهور
 در نهایت خفاست و بر عکس چنانچه گفته اند بدت با حجاب و اختفت
 جانش از مویذانی نهانست جان کز عین پنهانی موبد است
 مردم در پیشتر چیزی تا که پوشیده دارند از استیبار یا از جانش امانند که بزبان
 آورند با اشارت جسمی آگاهانند دیگری را و صورت تنوعات این دلالت
 از حد حصص ضبط متجاوزست و معنی سوم وضع میان نیست که عارض
 شود چیزی را باعتبار نسبت اجزا او بایکدیگر و با امور خارجه از خواه
 که محیط باشند یا و خواه محاط و این وضعست که اهل نظر آنرا از اجناس

عالیه موجودات شمرده اند و چون منشأ صدور آثار و مدارا مظهر بود
نسبت است جناحه و زحمت مزاج بود صوح پیوسته و این وضع بحقیقت
عبارت از بیانات مجموعی نسبت و اخلی و خادجی اثبات است مبداسی
خواص و تاثیرات واقع میشود در عالم ظهوری و متضمن فنون و دلالات
و آثار است نسبت با موطن شعوری و از جمله جزئیات این وضع که
استنباع آثار و احکام ظهوری و شعوری و بران واضح و متبیینست
پیمائیت که اجرام علوی فلکی را بسبب نسبت اجزای ایشان بایکدیگر
و با اجسام سفلی عنصری طاری میشوند و حرکت دوری و وضع لحظه
فلحظه متبدل و متحد و میگردد و هر کونه و فاعل و حوادث جهان کون
و فساد بران ترتیبی یا بد بران منوال که در کارگاه کما مثلا نقشین
که صنایع ماهر بر بالا بسننه از تبدل اوضاع و بسبباتی چند که محل تعبیه آن نقشها
نه انگ و پیمانته اختیاری بود یا آنکس که پیمانته را بخیریک میکنند از آن تعبیه
با خیر باشند بر روی قماش بظهور می آید و له المثل الاعراض السموات
و الارض و هو العزیز الحکیم و چون به این رابطه که نمود جتن بر بسپیل مثل
نموده شد اوضاع سماوی را دالاتی بر احوال ارضیست از برای اطلاع
بران اوضاع انواع علوم از ریاضه و طبیعی و اصناف صناعات نظری

و عملی ندوین کرده اند و اختراع غوزه و اگر جو بنده حق و پو بنده
طریق تحقیق غشا و غفلت که از حجت تقلیدات عادی ناشی و محتای
میشود از پیش دیده بصیرت دور کند متن مشابهی تواند نمود که از
اوضاع سماوی که در عالم ظهوری واقعست در موطن اشعاری اوضاع
صوری که آنرا هر فست که مریک از آن بر طبق و الترق قدرنا و منازل است
مشتمل بر پیست و مشنت منزل که پیوسته اتمام علوم و اسرار و کواکب
مرکونه قصص و اخبار در شان سائرست و دایره و از نو اسعاد نشان
دایما سبب اعلام و اشعار ماطرست و ریاض خاطر و ضما کرغالب و حاضر
ریان و مناظر و تمام توضیح این کلام آنست که حرف جون از سما قدس
نزول می نماید محل غایش او یکی از مشاعر ثلثه انسانیست که سمعت انسان
کزید و جعل لکم السمع و الابصار و الا فئدة قليلا ما تشكرون بنظوبیست
بران روز مریک از آن بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل اقتضا
آن میکنند ظاهر میشوند و طور نوعات آن صور در زبان عربی میبین
که اقصی و اتم لغات است بر بیست و مشنت رسیده که عدد تامست
در مرتبه عشری شعوری و از آن دو واج عدد امهات سفلی باشند آبا
علوی متولد شده جناحه بر واقع از کیفیت استخراج عدد تام پوشیده

مانند و این مرتبه از عددی که الهی خصائص ثریفست که صیانت نظام
 کلام از وصت انصرام و انحرام رخصت خوض در بیان آن غنید هید
 چه هم درین محل ملاحظه این معنیست که هر حرفی در هر یک از بحالی ثلث صورت
 خاص دارد و همیاتی معین و هر یک از آن صورت و همیاتی را لوازم و عوارض
 چندست که در بعضی از آن منفردست و در بعضی مشارک غیره و اوضاع
 که بحسب آن لوازم و عوارض در حال افرا یا در طی تراکیب طاری ایشان میشود
 مبادی فنون و دلالت و اشاراتست بی وساطت وضع جعلی و تخصیصا
 تجلی و بنظر تحقیق و دلالت اصلا که حروف ثلثه را ذاتیست بی تصرفات
 و تحولات و یکی این نوع دلالتست و لهذا سوره که بعد از او آمد و ثلثه
 و اقامت تصریح و دو عاصد کتاب مجید آسمانی واقع شده مصدر است
 بمقطعات حروف که از قواعد حجج و برامین است بر تحقیق دلالت ذاتی حرف
 بخانجه اشارتی کرده شد بان و از لطائف اشارات درین مقام آنک مقطعات
 مذکوره سه حرفست که به هر یک از صورت کلیه و کتابی و لسانی با استقلال
 دلالت بر تمام حروف دارند و شاید که ایماهی نحل بیان آن کرده شود
 و این تنبیهیست محقق زیرگان موفق را بر آنک این نوع دلالت که مقطعات
 سنا و اسطه وضع جعلیست سائر موصلات را هم لازمست و از مویدا

این سخن آنست که از تمام حروف یک نیمه راست مقطع نازل شده
 و در آن نیمه از انضمام حروف که قرآ و مجودان استقصا نموده به صیانت
 و عصر در آورده اند مثل جهوس و هموسه و مطیقه و منفطحه و غیر آن
 از هر یک نصفی یا قریب بان داخلست و عرض از شواهد و امارات
 تشخیص خاطر مسخر شدست و اگر نه چون ظاهر شد که آن دلالت نیستند
 با اوضاع اصلی و حالات ذاتی حرفست هر کاندک غیرتی باشد داند که
 آن دلالت عام تواند بود نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه مقطع
 واقع شده باشد و خواه موصل اما انوار هدایت از پر تو افتاب عنایت
 و لکن الله بهدی من یشاء بر مناظر خواطر اهل سعادت می افتد نه از تابش
 مشاعل و لائل و قنابل اقاویل محسینا الله و نعم الوکیل **تنبیه**
 از سخنان سابقین محیطه و قوف و شعور در آمد که غایت و نهایت برای
 ظهور رو پیدائی که از آنک و معارف کمال است کلمات آسمانی و مقدر است
 احکام بی انصرام دانش و توانائی خدائی بان افزاشته است و آماده داشته
 مرتبه اشعار بیست و چون مقررست که مطلع انوار اعلام و اشعار نیرات
 حروف و کلمات افادت شعار امانت آثارست کمال تمامی این مرتبه کلام
 جامع تواند بود که بتعریف و نمایش کنه کل با تمام اجزا و جمیع حالات کلی و

ایراد این

سر یک از مبدا ایجاد تا ابد آید و فائز تواند نمود در سر چین و ما ذلک الاکلام
 رب العالمین چه مکتب ابیان به چنان کلامی و روح طاق و توان پر
 مهذا مکان نیکبخت و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از سیاق این سیاق
 مستفاد میشود که ظهور و غایبها را مخصوصیات مراتب متقدم
 از مواطن و عوالم ظهوری و شعوری در کتاب مبیین که تحت اجمالی
 لایعبار و صغیره و اکبیره الا احصایا علی الاطلاق از خصائص کلی است
 تمام سر انجام میشود و بنهایت مقصد محبت و ارادت اولی میرسد و
 شواهد این فوائد آنک بکلام و ثقات انضباط یافته و در سلسله صحاح احادیث
 انحراف پذیرفته که حضرت رسالت پناه ختمی علیه و علی جمیع اخوانه من
 و المرسلین افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت السموات و الارض
 فرموده که مثل من و مثل انبیا بموجب بیت که بنیان آن بغایت نیکویی
 افراخته و پر و اخته باشند و موضع یک لبه را کرده فانا تلک اللبنة و انا
 خاتم النبیین و از خلال مضامین این مقال هدایت آیین لایح و مستنبین
 که زمزم متعالی قدر اولنگ الذین آتینا هم الکتاب و الحکم و النبوة
 نسبت بقصر نبوت که لبنة وجود مبارک خاتمی علیه و علیهم الصلوة و السلام
 مکمل و تمام گشته مشابه اساس و ارکان و رفع قواعد و نصب حیطان بوده

و لهذا

و لهذا بعد از اتفاق همه بر کلمه توحید و اصل دین که قال عز من قائل
 شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا و الذین اوحینا الیک و ما و صینا به
 ابرهیم و موسی و عیسی ان ایتوا الدین و لا تتفرقا فیه خصوصیت
 نبوت سر یک مقتضی اظهار حقائق مرتبه کلی از مراتب مستی
 و تبیین تنوع است نظورات آن در عوالم ظهوری و اظهاری و
 شعوری و اشعاری بوده و بوارق تحقیق این سخن از لطافت
 موافق ذکر ایشان و بدائع قصص و احوال سر یک که مطایق تزییل
 قدیم حکیم معه نمای منظوم است بران استنشار است میتوان نمود
 اگر و بدو بصیرت پذیرد و توفیق و تا باید قابل باشد بر توفی
 از فیض فکشفنا عنک عطاءک فبصرک الیوم حدید شدک باشد و
 بیداد العزیز العجید **تنبیه** چون حقائق و اسرار و خواص و آثار
 سر یک از کلیات مراتب و عوالم ظهوری و شعوری از میان
 جزائل فواضل تم ارسال رسالتی بجهلها و تفاصیلها از مکاتیب
 و قوت عجمانی شهادت و فعل آمد و در مشاهده صور شرعی و معالم
 شعائر دینی و اذ ظهور و اظهار و افاده حق تبلیغ و انبیا حسب قابلیت
 و استعداد امت سر عهد کرده شد هنگام آن رسید که مرتبه اشعاری

بیز ترقی نماید و اما بی زمانه اهل بیت قبول قول کامل بخت بدید آید
صبح اقبال از افق رحمت و افضال دمبیدن گرفت و مبشر صادق
که شهادت سعادت پرتویش بگرامت و یکلم الناس فی الهدی
و که بلا معدّل و مزکی بود علی من کثیر به و علیه الصلوة و السلام
طنطنه بشارت و مبشر بر رسول یاقی من بعدی اسم احد در عالم
انداخت و چون عهد سما یون آثارش نسبت بار و ز کار بود
خانی به مشایخ صبح بود که محل فیض و روشنا ییش مشرفست است
صوب مشرق قبله شد تا در وقت اقامت شعاع دینی حقیقت
منتقبل ظهور ملت بیضا خانی باشند و همانا ازین رقیقه است
که ایشان را با اهل اسلام قریب مودتیست نسبت ما و دیگر مخالفان
و اگر از برای زیادت و وضوح این معانی واقف صاحب بصیرت
اندیشه نماید که سببه ظهوری وجود و مراتب تزلزلت او بعوالم جسمانی
که انزال آن بساط عنصریست منتهی گشته و از امتزاج و ازدواج آن بساط
موالید سه گانه بدید آمده و حیوان که مولود آفرین است در نوع انسان
بیلوع کالی که عبارت از قبول قوت تطغینست رسیده و بسطن
که بدایت همه از دست بستها و ت قصوص کتاب و سنت نظام

بهنایت

بهنایت انجامید و دور تمام شده متذکر کرد که ایجاد و انشا باغ عالم را
غایت حکمی شجره وجود و انسانست و نزهت از جمند آن شجره بر و مندر و
و کلمات همه نای که از شان میوه صحیح رسیده آنست که اصل خور را
که مجموع درخت و اجزایش صور تنوعات ظهور است و دست در سنت نمایند
و از تذکر این احوال متغیض متذکر در موقف اظهار و انبیا که حقائق
عوالم مترتبه از مبدا من اقوال و افعال اولئک الذین یدی اهد بصورت
شرعی و شعاع دینی بطهور آید و بدارج کمال عروج نماید سزاوار
ختم در آن ارجلیل بر کز نیک تواند بود که کلامی تمام که معرب باشند از
حقیقت کل با جمیع احوال و احکام از آغاز تا انجام بیاورد و مبشر قریب
قدوم او پیغام کز آری زبید که خصوصیت رتبه حیوة انسانی که
مبدا نطق و تکلمست بوجود او نصاب کمال یاید که بی شبهه استواء
شجره و مزید طراوت و تضارتمش مشیرهست و بشیبه حصول ثمره و قرب
اوان آن والله اعلم بحقائق الامور **تنبیه** مقررست که نشو
و نمایی که شجره طیبه پیکر انسانی در جو پیا رب نوبت عیسوی علی بنی
و علیه الصلوة و السلام یافت تا بد آن عهد نیافته بود و اولاد در ابتدا عرس
شعبه حیوانی که از کرامت تم سوره و نفع فیه من روحه در حسن قالب

آدم علی الخاتم و علیه الصلوة والسلام برآمد و بترشح رشحات رحمت
 تم انشای آن خلیف از ریاض ابدان فرزندانش سر بر می زد و در روضه
 که بیخ میامن تقبلها را بهما بتبول حسن و ابنتها بنا تا حنا شعیب و اعصاب
 یا مریم ان الله اصطفک و طهرک و اصطفک علی نساء العالمین برآورده
 بشعیه دیگر از فضل القها الی مریم و روح منه پیوستگی پذیرفت که
 شمر غصنه غریب موصول ^{نیم نص} فاشق الثار طهما و طیب فاکانت الاعصاب میده موصول
 و نهال همه کمال و جمال وجود مبارک مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
 نه واسطه امرش تناسل از ان پیوستگی بالا کشید که در پیوند اشجار
 بیکت جامعبت و احاطه طرین بزرسه جدید احتیاج نمی آید آن مثل
 جیسی عند الله کمثل آدم لاجرم پیش از موسم مهر و میوه رسیده رشتند
 که انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و درین دقیقه که بعد از ضاوة
 و انتساب جدیدیت خود حضرت اسم الله فتح باب تطریق بزرگت ^{نص}
 کتاب که صورت جامعبه و ف و کلمات است فرموده و آنرا
 مینترو و ساخته بانگ اورا نبی ساخته اند و صاحب انبا و اشعار گزافا
 جیا و ذواق اهل خبرت و رشنا در ا مجال جولانهاست و از جمله نیک
 منطبقست بر بحث ج سخن از سخن میرفت که بنظر تحقیق صورت

علست

علمت و شعور و ماده انبا و اشعار و در انک ثوران ظهور کمال او از
 زمان ختم تواند بود و از ان ظهور مبدایش که حیاتت از مواهب عهد
 بشارت دهنده بقریب آن زمان و لهذا آن نهال حیات میجر آید
 که بجان کرامت غرس رفته بود چون بحدنش رسید از نسایم از تا
 نفس بزرگوارش مرده چندین ساله بوی زندگی شنید و آنگاه
 کشت **۴** بدبشارتش برآمد نفس مسیح و جان شد
 جو بیافز و دست دوم زفته عجب که آنجان شد و کلین ایمان انش را
 از وفور حیرت و تصور خبرت شوک شکر لقد کفر الذین قالوا ان الله
 مولی مسیح بن مریم فر و گرفت و قرنهاست تا فردی از افراد نشاء انسانی
 قبله عبادت ضلالت همی غیر و جمعی کثیر از طوائف امم شده و سکه
 دینار و کتابه دیوارشان که صورت نقد استعداد و محل نایش و بقا
 افعال و آثارست بتصاویر بیکیکل مکمل آن نوع کرامی نگاشته و آراسته
 می باشند و چون ربنه حیوة انسانی که تنجیه تر میوه خوشگوار گفتارست
 بکمال رسید و و نت بدو نمره و پرورش آن در آمد از سطوح بنا نشیبه
 صبح بشارت مشا را الیه که ان خوابان شبستان طبیعت از خواب
 غفلت برآمدند و دره دلان بستر جهالت و بطالت با استنظام نسیم

خصائص

از جای جنبیده به گفت و کور آمدند و اعنه و داعی و مهم که در قبضه
تصرف و مانند انشا و انشا ان بشارت الله رب العالمین می باشد بصوب
تکلیل زیت سخن و فضیلت کلام تام که ختام نظام سلسله تنزیلات
مترتبه وجودهاست چنانچه گفته شد و خنامه مسکات العطا فیه است
و آن منقبت سنووه از کثرت توجه و اشتغال عقول و اذعان زریگان
زمان با آن در مدارج و معارج کمال و تمامی عروج غوزه نقد اعتبارش بسیار
رسید که مایه مبالات و نفاخر و ماده غبطه و تناقیس نماند ان بهر
کامل در من بزیده تفاضل معالی و فضائل جز آن نبود و سر آمدگان
روزگار صفت قصیده نامدار در معرض دعوی و افتخار از در بزرگوار
کعبه معظمه شرفها الله تعالی بیا و بچینند و در خصوصیت این عدد که
اتفاق بخان واقع شده نکته لطیف مست چه اول صورت اجالی پست
و مست که حد تمام صور اشعاری در فست سفست چنانچه برواقت
توانین احصای مختفی نماید و چون طباع خلایق بنهم لطائف و دقائق سخن
و ادراک دالات خفیه و اشارات پوشیده انس گرفت و سیر زمانی در این
ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السموات و الارض تمام کرد
افتاب رسالت خلیفه که بر تبه کمالی معنوی بر همه مقدم بود بنشانه اجالی

صوری بعد از همه طالع کشت تا بروفق بعثت لایم حکام الاخلاق
منصب تعریف حق و ارشاد عباد و بتیین مناخج خیر و شر و تعلیم مصالح
معاش و معاد بآمد اقصی و غایت قصوی رساند و مرتبه اشعاری با
که نهایت راتب اعلان و اظهارست بنیم فرموده مناشیر دین و طوایب
آلا و نعم رب العالمین بتوقیع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم و انتم علیکم
نعمت و رضیت لکم الاسلام دینا موثق و محلی که ذر از ایا و خصوصیات
مجموع ملل و ادیان چنانچه از مضمون پر نور حدیث مذکور لاجست
به حد کمال رسد که قصر با سایر اجزای منشست آخرین تمام شوند و سمت

کمال یا بند و بی آن ناقص و نا تمام نمایند
جل و زازان سبب کمال آدم میرشته بود تا قصر دین منشست وجودش و تمام
لاجرم از برای تحقیق این امور که تحقیقش اظهر دلائل ختم نبوت و رسالت
قرآن جامع که مشتمل است بر جمیع جمل و تفصیل دقائق و معارف الهی
و کیانی و مجموع کلیات و جزئیات احوال و احکام حوادث و مکونات
ناختمی از روحانی و جسمانی چنانچه بکرات مشروح کشت نازل شد و در
حمایت و صیانت انانحن نزدنا الذکر و انالطائفون از تفرق و عرو
خریفین و تبدیل مصون و محفوظ مانده آنچه مست و بوده و خواهد بود از

از نیک و بد و بیش و کم می گویند در هر زمان درست میباشد **۴**
 و در بینه بدست آید که هر حرفی از او جایست جهان نای جون در نگر
 و از نیست که جمله اجالات قدر این است بنشهادة نص و کذا که معلنا
 اتمه وسطا لتکو نواشهدا علی الناس بثبوت پیوسته و به انها فی قوای
 کنتم خیرا مة اخرجت للناس مسجلا کشته جرگه امی از سر و دانش توان داد
 و ما شهدنا الا بما علمنا و این است را از میان افاضه این کتاب مبین طریق
 تحصیل علم صحیح بحیث احوال اولین و آخرین حاصلست و از جمله فوائدی
 که طالب موشعند را از تامل درین کلمات ساختن کوهت جواز و وقوع
 نسبت نسبت باطل و ادیان سابق با آنکه همه از حق بوده و بر حق
 و امتناع آن نسبت با این دین پسین و هر که از تدبیر آنچه گفته شد
 آگاه نکند که حروف کریمه منزله قرآنی را چنانچه محسب وضع متعارف
 که از جزئیات مقوله فعلست انواع دلالات مستالنه بحسب وضعی
 که از علاة اجناس موجوداتست و در طی صور سه گانه لازم ظهور
 ایشان می باشد فنون دلالات و اشارات نوازند بود بزیادت
 ازان نیز متغیبه نخواهد شد چه در امثال این تئیهات که نفعی متنصور شود
 از قبیل اعداد محل تواند بود و بس و آن هم بمساعدت توفیق افاضه

مقاصد

مقاصد از جانی دیگرست اللهم لا تخننا من میامن انوار هدایتک یا ارحم
 الحق القرآن العظیم و من انزلته علیه و من کشفته له و صلی الله علی صاحب
 الختم اپی القسم محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و المهدی و ربه العالمین
تئیه از لغوی مقداتی که سمت تهیید یا نیت بلو کش پرورش
 کمال جو یان صواب پرورش میرسد که حروف و کلمات هدایت سبحا
 قرآنی را و رای دلالتی که تا غایت اکثر تکلفان معانی و تنبیطان
 اسرارش بهمان اقتضای موزده اند و مبدآن وضع عرفی و تخصیصات
 اصطلاحیست و کو نه دلالت دیگرست یکی را مبداسمان و ^{ضعفت}
 لکن بی تفسیری که از حصر علائق دلالت التزامی و التزام رعایت
 مضایقات اصطلاحی لازم می آید چنانچه سبق ذکر یافته و یکی دیگر
 دلالت اصیل ذاتی حرفست و مبدآن وضعیست که از علاة اجناس
 و وجه دلالت و قواعد و ضوابط آن مستندست بامور محسب ^{تصنای} یقینی
 فطری اولی که طباع سلیمه و از بان سقیمه را اصلا دران حرازه و و غده
 نباشند و شبه و تشکوک را در اصول و فروع آن بهیچ گونه مجال نظرق
 و مدخلت نه چنانچه در کتاب معارف انتساب مقاصد که از خصایص
 این زمان عظیم الشان است خلد الله طلال جلال من ابدعها و دیگر مبد

الراحمین

العالمین

قلم عالی قدم حقائق رقم آن موقوف مفندس از کتب و رسائل عالی
 و فارسی که بی شائبه تکلف و تفصیل مضمون هر یک از مصدوقه ما
 لا عین رات ولا اذن سمعت ولا حظ عاقل بشار افصح میکند روشن
 و مبین کشته بر وجهی که منصف منصف بظنانت را بعد از اطلاع
 بران غیر از قبول و اذعان هیچ رای دیگر پیرامن خاطر نکند و اذاریت
 ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا یک نکته ازین دفتر کفایت و همین
 و چون سخن در دو اصل که وعده رفته بود بحسب اقتضا وقت که ازین
 پذیرفت منکام آنست که زمام کلام بصوب تدبیرین مقاصد فنی که
 تدوین آن بهمانه تنوید این پیاض و ترشیح این ریاض مترعه الحیاض
 کشته منعطف کرد و من الله الاعانة و التوفیق و چون ندوین اولست
 مناسب میباشد که پیش از شروع در مقصود کیفیت وضع رساله بران
 که کلک اندیشه بر لوح خیال علی سبیل الاجمال نکاشته و فرست اصول
 و امهات مطالب و ابجانش در ضمن مقدمه باز نموده شود و بعضی امور که
 عادت متصدیان تالیف و تحریر بتقدیم و تصدیق بر آن جاری شدن در آن
 انظام یابند و المستعان لاتمام المرام مع الله ذوالجلال والا کرام مقدمه
 بر طایبان این فن و مشتغلان باین صنعت پوشیده غایت که متکفل

نظم مع راض و رتست که اسمی از اسمی درج کند در گفته لغویش بان معنی
 که تمام ارکان آن اسم با تزیینی معین بی مخالطه غیر ازان استخراج توان کرد
 پس او را از التزام دو امر کزیر نباشد یکی تحصیل جمیع حروف اسم که مشابه ماده
 او را و یکی رعایت جمع و تریب و تخیلص آن که حکم صورت داف و انام است
 ازین دو امر بطرق متعدد منصور است و معظم مباحث و مسائل این
 بدون بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط آن و موضوع
 حرفت و الفاظ ازان حیثیت که در ضمن کلامی موزون دلالت کند
 بر اسم و اجزای آن و چون حرف باسم صورت مست جناب و اصل او
 محقق و مبین شد در تحصیل ماده اسم بجز یک ازان توکل توان نمود و جو
 آن صور مختلف اند بالذات و هر یک را بسی احوال و احکام خاص مست
 اصول مباحثی که تحصیل ماده تعلق گیرد بر سه وجه کلی جعلی تواند بود و ایراد
 تفصیل هر یک و استخراج انواع و اصناف جزئیاتش در رکنی علی حد اذ ارکان
 تالیف مناسب افتد اما از مقاصد و مطالب این فن آنچه بتکیل صورت
 اسم راجع میشود با تعدد طرق تصرفی چندست معین در ماده حاصل
 صورت که باشند و احکام آن بتبدلات صور مختلفه الحقائق حروف
 تغییری نمی یابد پس ذکر آن در یک رکن اولی نماید و مرآتیه معی با احوال

واحکام چند باشد که مخصوص ماده بود و نه از آن صورت لاجرم
 ارکان این تالیف مشمول میان اتفاق با فرموده بنی الاسلام علی
 علی قائلها لرف الصلوات و صنوف التجیات خواهد بود و چون ابواب
 و فصول تصانیف و تالیف عبارت از عبارتی چند است که در هر
 معانی در طی آن ظاهر شده جلوه نمایند از ارکان پنجگانه این رساله بحکم
 خواهد رفت و در بیان ترتیب آن فوژه میشود که هر چند ماده را تقدیمی
 طبیعی هست بر صورت و در باب تحصیل در تالیف و تصنیفات
 تطابق وضع با طبع مستحسن و انستند اند لکن درین فن بر وجهی که اندیشه
 بزرگ ضبط و تدوین آن زده نقدیم مباحث صورت اولی میباشد و همانا
 بابت این حکم بعد ازین معلوم کرد و بنا بر این **حله اول** در شرح مابیت معنی
 و لغز خواهد بود و ذکر اقسام و احکام آن و بنیاب بعضی امور که مخصوص یکی
 از ماده و صورت نباشد **حله دوم** در غنائش و آرائش و جوی که تعلق
 تشکیل صورت اسم داشته باشد **حله سوم** در بیان تحصیل ماده حرفی
 بر حسب صورت کلامی که اظهر و اشهر صور حرفست **حله چهارم** در بیان
 مقصد حسب صورت کتایی **حله پنجم** در بنیاب قواعدی که مبتنیست
 بر صورت معنوی عددی حرف و اهمیت مباحث هر یک از حلق

پنجگانه بعد از ذکر جمله که مقاصد مشترکه را متضمن باشد بلفظ طرا مننون
 میگرد و تنوعات ابجاث جمله و طرا بز که پیرایه و جلوه امتیاز می یا بند
 و سر باب که مقاصد آن مستند باشند به مقدمه که خارج بود از فن مقصد
 خواهد گشتت بصدری مشتمل بر تمهید آن و صد و در مقاصد صد ر شرح
 توضیح زینت خواهد گرفت و چون معیبات و لغز که با ندیشه لغز بر این
 در هر وقت جمع کرده میشود و آنچه اجیان از خاطر فائز سر بر میزد و با آن
 انضمام می یافت مجموع در اثنا بعضی اسفار عرضة صنایع گشتت در ایراد
 بشکسته نسبت به خاصه که هنگام اجتناب بیاید یا فرجه خارده بر سبیل
 به نظم آن مسامحت نماید گفتا خواهد رفت و چون قواعد کلی در ضمن
 جزئی بر وضوح می پیوندد اگر در یک محل امثله منعقد و روی نماید ثبت خواهد
 افتاد و از تکرار یک مثال بعینه در دو موضع اخترازا واجب شمرده خامه قصد
 یا عاده آنچه سبق ذکر یافته باشد اقدام نخواهد نمود مگر آنچه از نظر تذکر
 و تحفظ پوشیده ماند و مانند الله لا قوة الا بالله و در جمیع مواضع تصریح با هم
 کرده خواهد شد تا از اندیشه در آن نظم مطالعه انقطاع پند یزد و اگر کلامی
 سیاق تخریر مقتضی آن شود که گفته غیر بر رسم استنشاها و ایراد افتد از
 امتیاز ایامی بان خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب محنون به حله

وطراز خواهد بود به حلال مطرز در فن مع و لغز موسوم کشت و با التذوق الا
 من عند الله سبحانه **حده اول** در شرح ما سبقت مع و لغز و ذکر اقسام و احکام آن
 و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشند و عرائس
 نگارنده این در طی جمله و در طراز پیرایه بسته و به جلوه در آینه منقرض
 التفات مدارک منتهجان مسالک لطافت و ظرافت میشوند در جا و اثاق
 که از حلیه قبول عاری و عاقل مانند و الحق حقیق تحقیق رجا الاملین که
جمله در تفریق معی و لغز و تفریق میان ایشان و ذکر بعضی احوال الفاظ
 مشتعل بر صدری و و پیرایه و من الله العصمة والهدایه **صدر**
 در مباحث و ولایت روشن شدن کلام نام را در ابانت مراد و افاوه امر
 نسبت با باد که ذوی العقول و الا فیهام است تشارع کلی عام مست سربیک
 ازان شتمل بر فنون شتعب و اقسام یکی آنک سبب انتقال ذمن از و معنی
 وضع جعلی باشد و تخصیص است عکس و در ولایت بر خارج از موضوع است
 که آنرا مدلول التزامی گویند علاوه چند اعتبار کنند که علی اعراب است معنی و
 و بس و گفته شد که چرا اکثر مردم از ولایت لفظ وضعی همین یک طریق معنی
 دانند و طریق دوم همین دلالت است بشرط آنکه هلاقی مذکور مقصور و محصور
 نباشد بر آنک در تکنای مضایقات اصطلاحی منحصر شده و در مضایق

تدوین

تدوین و انضباط انضباط یافته بل مرجع واسطه انتقال ذمن تواند بود
 از فنون مناسبات غفله و صنوف مشاکلات صورتی و معنوی و
 معکسات تقابلی و قائلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد منکام تفکر کلام
 و تدویر استنباط لطائف و وقایق آن با ملاحظه اشتقاق کبیر و دیگر اصطلاح
 الفاظ که در آثار رساله شاید که بعضی ازان بسک بیان در آید و این منجبت
 مستقیم و وسیع المجال که بضاعت توفیق درین طریق بسی آلی علوم و در
 معرفت از بحرین کتاب و سنت بدست میتوان آورد از انجمله جمعی
 از کلام بر متقدم و متاخر در تفسیر آیه کریمه نور این سبیل سپرده اند و سربیک بسی
 فرزند فواید و در عقد افاده و فاضله منتظم فرموده و راسی به آکامان دانش
 جوی نوزده شکر الله سبحانه و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید
 اصطلاحی چند که ایما سیب وضع و حصر آن کرده شد امثال ان علایق را
 با وجود صحت مطلقا رقم تعطیل کشیده اند و ورق اعتبار در پیچیده و شای
 جان و سبب راجدار و اشوار رسوم عرفی و قیود عادی که جابجاست **انتهای**
 افزایند و مضیق ساخته و بحقیقت ابواب فیض و تفریح بر خود بسته اند
 و محروم نشسته و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و طریقه سوم که
 بر همه متقدم است دلالت نیست که واسطه در ان اوضاع ذاتی و حالات اصلی

انتهای

حرف باشد که در طی صورت ثلث کلامی و کتابی و لبانی جاری او میشود و
از لوازم منصات جلوه و نمایش است چنانچه شکر گفته شد و بعد از آن
این معانی نموده میشود که از فروع و توابع این دو طرف از ولادت که تا غایت
از نظر تحقیق اکثر علما پوشیده ماند در میان شعر که وجه قصد ایشان
سخن است و در طرف از کلام موزون متداول شده و اشتهار یافته و آن
معاست و لغزجه در معیاری چون لازم نیست که ولادت آن البته مستند
باشد بوضع جعلی اوضاع ذاتی حروف اعتبار کرده میشود و بعضی قواعد آن
منتهی بر حالات اصیل حروفست چنانچه بقیه و قطبیه شرح پذیر خواهد شد
انشاء الله تعالی و در ولادت الفاظ انواع مناسبات عقلی و متشابهات
صوری و معنوی مغنیه داشته اند و این معنی از تالیف لغزجه که استخوان
باستقلال گفته اند و آنچه در اوائل فصول بر من تشبیه ابراهیم نموده اند
میشود و مبارزان مضار سخن وری طرف لغز را در شرح مسوول داشته اند
و بسی مسائل پر لطافت مثل قلمیه و قوسیه و رباعیه و رباعیه و نظائر
آن پر چراغ ابداع و اختراع نکاشته اند لکن بعضی مشهور در لغز تقسیم محرمی
بر کلام منثور اطلاق نمیکند و چون محوش عدله درین اندرین معنی و لغز
موقوفست لغز بیف مر یک بعرف ضحاک کرده خواهد شد و من الله العون و التاکیه

ببرایه

ببرایه اول در شرح ما سببت معی و لغز و فرقی میان ایشان مع
کلام سببت موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بفقون و لغز لغت
و صنوف اشارات حرفی و لغز عبار نیست از کلامی موزون که
دلالت کند بر عین شیبی از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص
و لوازم آن دلالتی که در آن تعبیه و مفاهمی باشد و عمل در فرقی میان
این دو نوع از شعر است که هدف سهام قصد اصلی در معنی از آن رو
که معاست از قبیل حروف و الفاظ می باشد و در لغز از آن چیست
که لغزست مطمح نظر قصد ذوات اشیاست و احوال آن و نشانی
که یک سخن را بد و اعتبار از مرد و قسم توان داشت مثلا در اسم جلال گفته اند
ای کلچ که ز کلک تو اگر نغظه فتد بر رخ جمله نشینان فلک خال شود
چسبست آن نام که بر حرف نخستش ^{الفی} که زیادت کنی ای خسر و دین ال شود
و در فصیحی سخن و باقی آن نام بزرگ بزبان بر کند راند بیقین لال شود
این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذكر احوال و اوصاف او از برق
تخریف لغز بر صافست و چون لغظی که مدلول او است اسمیست
از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته با آن تخریف معنی بر اوصاف نیست
و مراد است که باین اسلوب اندراج یا بد در نظمی او را این دو چیست تواند

چنانکه در اسم بهشت گفته اند **۴** جار حرفست نام مظهری
 که تخنای اهل عالم گشت **۴** مست جاری جنان عجب که از
 دو اکر بکنی بماند هشت **۴** اما و بینه است که مقام اقتضای
 ایراد آن میکند بایزدانست که مرجه وجهه قصد الخازی کرد و لغز
 ولالت کند بر آن مقصود و هو با شندی ملاحظه و اعتبار آنک او را ولالتی
 بر چیزی یا نه و در مع چون مسیح انظار قصد اسم می باشد و اسم لغظبت
 که ولالت کند بر مع در مطرح اشعه اشارات معانی صلوح نمایش **۴**
 معنیست و شعور بان مستنبح شعوری دیگر پس اگر آن مثالها را
 لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد و حرف آن با نرینیب معین فظ لغز
 از آنک او را معین مست یا نه و اگر مع بود از آن لفظ باشد با ملاحظه و
 بر مع و اگر نه اسم باشد و اول بر او نه معی بنا برین نکتند که متضمن فرقی دیگر
 میان مع و لغز نظر مانند مذکور مع و استنن اولی باشد و عرف
 برین جار بیست و الله اعلم **جمله** او حد خطه مدح کسندی آنک
 تغده الله بغفراته و وقفه نظم کرده و مره و وال لغز خزانه و طامر مع می ماند
 یکی از آن اینست **۴** ای رای ملک شه معظم
 مهر پرور و سال بخش ثاتنی ای کرده کلیم وار عد لست

آبان خدای را شبانتی حقا که شوی بمهر مه
 دی ماه بموسم جوا تنی در دولت تو که راست نیسان
 کان دولت مست جا و ذانی با ذی همه سال شاد و تا هست
 آب رجب اصل شادمانی ای خواجه نیلسوف فاضل
 کز فضل بیکانه جها تنی که معنی این لغز بواجب
 پیدا کردن تنی توانی **۴** تا آخره می که کفتم **۴**
 از اول سالش را برانی و آنکه بشوونی با نام
 معنیست مر این بداتنی مصرع دوم این فظ لغز مست
 شبیه جدید اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس جزا است و سال
 عبارت از دست یک دور او را و دیگر معون قصد لغز می کرده و از آن وجه
 نظم شبیه است معنی لیکن مقصود و اصل معانی آن الفاظست نه نفس و
 و کلمات با ملاحظه صلوح ولالت جناحه در مع و معانی ازین جهت آن لغز
 خوانده و طریق استخراج مقاصدش جناحه خرد با نخونه میبوی بر تواریخ
 مشهوره است میان معجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از لغز آبان
 که ماه هشتم است از تاریخ بیز و جردی روم جزا است که در آن تاریخ ماهها همه
 سی شبانه و زکیه ند و در تقویم خمس مسیره بعد از آبان ماه آورند بنا بر قصد

که در بحث کبیرا شش ذکر کرده اند و مشت سی با پنج دو بیست و جهل و پنج
 باشد که اگر حرف رقم نهند بر سه که مصطلح ایشانست از تقدیم و تاخیر اقل
 رد بود و همین منوال از مهر روی که یکی ماه مفرغ سماں تاریخ است و یکی
 ماه دوم روی اراده کرده و شده حاصلش آنکه هر روی پادشاه شوی و از بنیان
 که ماه مفرغ است از تاریخ رومی ریب مراد است جہ از ان مفرغ ماه چهار ماه
 نشرین اول و کانون اول و کانون الثانی و آذر مریک سی و یک روز گیرند
 و دو ماه نشرین الثانی و بنیان مریک سی و شش باط پست و مشت و مجموع دو
 دو و از ده بود که هر وقت ریب است و مقصود از رجب که ماه مفرغ تاریخ
 بحر بیست و زست که اهل حساب شهر این تاریخ را یکی سه روز شمارند و یکی
 بیست و نه بترتیب پس از مفرغ ماه منوالی چون از اول سال ابتدا کنند تا
 دوّم و چهارم و ششم سی سلخ محسوب آوند و جمله دو بیست و مفرغ باشد
 که رقتش روز بود و قطعه دیگر اینست **۴**
 ای کرمی که برز مین امیسا **۴** سر چه رست از سخای دست توست
 لغزی گفته ام که تشبیهش **۴** هست احوال بدسکال تو چیست
 آنچه از پارسی و تازی او **۴** چون مرکب کنی دو حرف نخست
 در زمان مرکب بشود گو یزد **۴** یکی از نامها دشمن نیست **۴**

باز چون باز پارسیش افتاد **۴** در کس ماززش چه سخت و چه بست
 و آنچه باقی با نذا از ناز **۴** مست همچون شامکش بدست
 مر مرادش که خدمت تو **۴** روی بختم آب لطف بشت
 داده بود آن عدد که برکت **۴** پشت ابرام از کوع آن چیست
 بده از پخته بشد و کرفی **۴** نه نور در بصره و من در بست
 بد و مستیبت نیستی **۴** تله که مفرغ مست باشد مست
 هر بزه اراده کرده که بتازی آنرا بطبع گویند و حل رموزش ظاهرست **۴**
 مانند که درین قطعه نیز مفسود اصلی معانیست نه الفاظ حنا بخدر معیبات
 مولانا بدرالدین شاشی رحمه الله تعالی که در سخن مینیل تمام بطرز لغزداشته
 و بکلک فطانت بسی نقوش لطیف بر صحنه نظم نکاشته **۴**
 و از ان خواب خواسته و تشبیه است **۴** و ایبات اینست **۴**
 بر او زول روزانگر که میدارد **۴** وصال یا حبشی چه کات بیم اندام
 اگر مصحف او نیستی کجا **۴** کس پهلوان زین بطنش مینا قام
 اگر تو قلب و رانصف **۴** بیک دو نکته ازین رمز فهم کرد و نام
 بود شکستن شرط ستون **۴** لغز اولک ان کنت من ذوی الاقدام
 مباحش در طلب و صل او که پیوسته **۴** مصاحبت به سخت حسود شاه کرام



از در بطریق تزاوت کرم خواسنه و قلب او رکست و بر او زرش نوزم که نوزم
 اخ الموت و ازین فرینه روشن میشود که مقصود از جسته جهر کان بیم اندام
 جسته در بیت دوام از تصحیف نوزم بوم اراده کرده و این فرینه قصد مصرع
 ثانیست و در بیت سوم از قلب شش عکس رقم سندی او را دست که ۳ بود
 دیده او یک و نوزم را چون او الف سازند نام کرده و بیت چهارم بتثبیت بر
 مسئله مشهور رقمی با ملا حظة الصلوة عماد الدین و ازین بسط بوضوح پیوست
 که در بیشتر بیتها خصوصیت اسم نوزم ملا حظت و قلب و تصحیف و تزاوت
 و ابدال حرفی بحر فی تالغنی بکثر شود استعمال رقم و این جمله از قواعد
 و ضوابط معماست و ازین جهت مشابهتی تمام با او دارد و از وجهی حمل
 میتوان کرد بر آن اما ظاهر است که مقصود احوط ناظم نه از راجع اسم نوزم است در نظم
 بلکه این است بر معنی او پس لغز باشد و چون ما سبیت معنی و لغز معلوم شد و
 میان اینان و تشخیص خصیصه امتیازی سر یک در ضمن امتداد مبین و روشن
 کشت اشارتی کرده خواهد شد بعضی احوال لغز که بعد ازین او کار عتاد الفحاکم
 در کلزار مسائل و اسرار معانی خواهد بود که او را با خصوصیت اقتضای آن متنا
 بیشتر است و رساله کافیل بیان آن شدن و الکفیل الکافی للکمل موانع محانه **پیرایه**
دوم در بیان فائده و غایت لغز و ایما بعضی احکام آن لغز را از فوائد معتد به که



از عیار اعتبارش رنگی بر محک کمال بنماید و خاصیت اول آنک
 طباع مستقیمه را از اشتغال با آن ملکه تخص و تفتیش از وجود پریشیده سخن
 حاصل شود و صدق تامل در فنون مانع و مقابلات معانی و ضرب
 مخملات کلام عادت کرده تا سنگام استنباط مطالب و مقاصد تخصیص
 از کجینه امشعوت شفا نرسد و حکم جوامع الکلم مجرد آنچه ظاهر عبارت بدلا
 عرفی افاده آن کند خرسند کرده و از دو تائق حقائق و طرافت لطافت بی
 ماند که **۴** ورقی باز کردم از سخنش زیر مرتوی آن سخن تو بیست
 و کثرت امر و تحریر بند بر آیات کلام تمام حکیم علام که در آن عقد معجز نظام
 انتظام یافته تنبیهی شافیست سعادت نمند آنرا که در استخراج فواید آنان
 بی پایان جهد مستطیع بندوی باید داشت و در تحصیل وسائل و مقدمات
 آن به قدر طاقت و توان کوشید و مساعدت تو فیق از حضرت کرم الامیرین
 طلبید که ابواب فضل و رحمت بجا آید و منزه مغفرت و موافق کثیر
 بیوض و فتوح بغایت موفور و مبسوط
 در ضیافت خانه فیض نوائش **منجیح** در کشادست و صلوات و واژه خوان
 و ازین حال آگاه بودن که در سر زمانی بر حسب اراده بفعول الله ما بیشاد
 و متمضیات احکام سلطنت اسماء حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع

انداخت

علوم را شیوع و رواج بیشتر می باشد و فیض و جوی که مخاطر آنها در غ
 منوجه میرسد اکثر اذنان قبیل می بود و اگر نیر کی که از تاریخ اهل اسلام که
 از جهت قرب عهد و مزید اتمام امت به ضبط آن اعتماد بر آن زیاده است
 با خبر باشند درین فزون ماضیه و آنچه هم اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه
 بوده اند پیشه کنند حال مطابق مقال یا بدو اگر تا مل نماید که در مجالس درس
 و جماع افاده و استفاوه کثرت تداول و فضل اعتباری که در صد سال پیش
 ازین شرحین اشارات بابوزه این زمان شرحین مفتاح راست در علم معانی
 و بیان که مخصوصست بشرف انتساب بقرآن و مباحثش مفصص است
 یا اعتبار ولات و وضع کلمات نسبت با یکدیگر تقدم و تاخری انگ و وضع
 جعلی را دران نوع ولات و خلی باشد در نواند یافت که خصیصه فیض
 کمالی درین عهد نمایون و لدا الحمد کفاً افضله فهم اسرار حروف منزله اسماء
 و ظهیر رضوب معانی که آن زو امر جو امر فذیه کریمه را بحسب اوضاع
 اصطلح لازمست **۴** بشری فقد انجز الایات ما و عدا
 پس اگر طالب کمال خفیف بعد از حصول مقدمات بقدر ضرورت نقد فرصت با
 بحیثی غیر از آن صرف کند با آنکه من و سلوی به نقل و تثنای بدل کرده باشد
 طالبی چندان بر مساعی او مترتب نکرده و نظر استنبصار در اوضاع اهل بود

بینه صدق این گفتار بس است هو شیار آگاه را و الله اعلم و احکم
 و خاصیت و بیکر است که اذمان را از ما رست الغان با مگر کونه علائق دلالت
 التزامی که اکثر آثار محبوبان مضائق مضایقات اصطلاحی معتبره بنیاد
 استیناسه پیدا شود و باغبانرا اشتقاقی کبیر و جمع معانی الفاظ مشترکه
 و علاحقه مرادف او بهر معنی جناحه بعد ازین منتهی روح خواهد کشت الفت کثیر
 و خو کند و بدان سبب فسحتی تمام در مجال استنباط بدائع معانی بدیند آید
 و بر بیبب با نصیب از خبرت و وقوف محقق نشود که این دو خاصیت که
 الغان راست در معنی اهل سنت و اتم و فضل اله تعالی سبحانه اشمل و اعسم
جلوه از سنه الطسن و جودت لغز بعد از آنچه یا صل نظم رایج کرده
 از فصاحت کلام و سلاست ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و
 اوصاف مقصود که ذکر کنند بی تکلفی و نحلی منطبق باشد بر آن و اگر همه
 یا بعضی از خواص مقصود نباشند که اثر امتنا سازد از سائر اغیار با یزد
 که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آوردند که مجموع آن خاص شود با و حنا بجهت
 از شعور بطلوب شبهه مانند که مراد ناظر آن بوده و اگر صفات متناقض
 و احوال غریب که ظاهر محال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع باشد و بی تعسفی
 منطبق بر مقصود جمع کرده شود حظی تمام از قبول بیاید جرد طباع را بسعاع امور

بدیع نادر میلانی عظیم می باشد و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مفصوم و را
به طریق معی درج کنند و نظم و صورتی چند از آن معانی که علی الاجمال گفته شد
در ضمن امثله باز نموده میشود و چون بنا بر کسی که در مقدمه سابق ذکر
یافته الزام رفت که از معیبات گفته دیگری سمت ایراد نیابد مگر از برای استنباط

در آغاز نیز همان سبیل سپرده خواهد گشت مثلاً در اسطرلاب **هـ**
صعبتی خوش داشتند وی با یکدیگر ^{مدار} کاملی از وانش اند و زان بر نماند یا ذکا
کرد طاق حجه اش اجزا کوفون ^{تفتیش} زیر سقف که پیشش اجرام و ابرامند
مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده برور غارش جواحد عتکوتی پرده
بریم آسا گشته امشنه و قاعی حامله طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت
گاه معراجش جو عزم ارتفاعی شد بر تعل بند از پیشیزی یا ز فلسلی ستوار
حکم او در باب اعمال نجومی متبوع رای او در فصل احکام ریاضی گشته
کوه استفسار اسرار سپهر از حدس فاضلان در مرز مانی کاملان در مرز دیار
زوتخص کرده صوب قبله و وقت ^{صلوة} مفتیان حفظ وانش وری لیل و نهار
طبع او مائل بر کزوی اوسوی محیط دانه اصحاب پیشش اختصاصی پایا
تا ز یک چشمش تابد نور در چشمه و کر در نیابذ میج و باشد نور چشمش استغفار
دور بینی بی بصر بسیار وانی تی خیر راست قوی نه زبان کوفون و نشه بس ^{موشیبا}

کو رقم زن سطر بالا و آب زیر کی کثرت خواهد که داند نام آن حکمت ^{شمار}
افتخار او با آن باشد که کاسی مگر مست دست آویز خدام خدیو ^{کامکار}
خسر و کیوان محل اسکندر بر چرخ ^{قدر} سر مز بهرام کین چشمیذ خورشید
داور دوران معیبت الحق والدین ^{کافیتاب} خاک در کاشش کشد در چشم و وکت ^{سرمدوار}
ماه اوج پادشاهی شاه ابو الفتح ^{مست} آفتاب عدل پر تو سایه پر و روکار
خسر و جم رتبه بر بیم سلطان کاسان ^{نیافت} مست قصر قدر او را غرقه از صد منزل
آسمان بر داشت اسطرلاب ^{نیافت} ارتفاع نیز قدرش کز و شد نه مسار
آجدر و اوصاف شاهان جهان گفتند ^{مست} رمزی از نعت جلالش بر سبیل ^{اختصار}
تا شود مر ماسی اسطرلاب کز و ن زود ^{سخت} ماه جامش با ذافزون در سپهر افتخار

در عصا

دستگیری که دید پایر جا کز دست میروذ پایش
موسوی نسبتست و از آدم پیشتر ذکر کرده قزایش
جون صیبا عاشقست و اشفته شتی از وی بمان و بنمایش

در خلد

آن نیز صفت که شد و مان آماجش و ز طور کلیم راز کو معراجش
مر جند نخودی و ضعیفی مثلست حکام و مند از بن دندان باجش

طرائف اول در ذکر طریقی از اقسام واحکام مع مشتمل بر دو پسر ایه ^{الیه}
 العون والهدایه **پرایه اول** در بیان تقسیم مع حسب مراتب کمال و نقصان
 سه چند مقصداً سمعت لسان مع آنست که کلام موزون چون اسمی از آن
 استخراج توان نمود از حیثیت معانی تمام باشد و بصورت نقصان اقسام نماید
 اما چون معانی متعارف که از اقسام شعر به اقتضای زید وقت نظر وحدت
 ذم من متنازست و زیرکان از برای اظهار واختیار ذکا وجودت قریحه
 متصدی نظم آن میشوند چند آنک دلالت او بر مقصود با وجود تعبیه و خفا
 اصح و اتم باشد پسند بلیغ تر افتد و بقدر تصور روان از ترتیب کمال و استحقاق
 استحسان متزلزل کرد و بنا برین غرضه میشود که اسم مقصود از معنی نثیبه
 حرفی چند خواهد بود با ترتیبی خاص و کیفیتی معین از حرکات و سکانات
 پس فی الحقیقت معانی کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب
 و حرکات و سکانات آن چنانکه در اسم حسین **۴**
 در بر حسن از موای نام نیکوی تولد از سکون بگذشتن و زو بر عدو بیروزی
 و معین قصد بعباری دیگر **۴** خورشید حسن را جوهرین گشت ^{بفتح} **۴**
 فتحه فزود و نام تو شد ختم دلبری و او اول انست جود ثانی اشارتی
 بسکون یاب نیست و چنانکه در اسم **۴** اگر چه سیم باشد نقد دکان

به گاه سکه شد محتاج سندان و در اسم **۴** منجم جو ماه را دید کسر و
 سرافکنده تخفیف و تسکین دل و چون اسم در معنی اراده کرده میشود
 در اکثر و اغلب علم می باشد و آثر از یادتی شمرقی مست اذمان بعد از فهور
 حروف اسم و ترتیب آن بی کلفت فکر و تأملی منتقل میشود به مقصود و اگر
 چه اشارتی بچگونگی حرکات و سکانات آن نباشد و از نیست که سابقان این ^{مضار}
 و مبصران این بازار در افاده صورت اسم غالباً مجرد رعایت ترتیب حروف
 اکتفا نموده اند پس هر معنی که حروف اسم با ترتیب از آن مستفاد شود نام ^ب
 و از اعمال در اصلاح حرکت و سکون بیعی و نقصانی موسوم نکود و لهذا از با
 طباع سلیمه و اذمان مستقیم این محامشهور در اسم کمال که **۴**
 نام بت من ز غایت لطف آبیست میان کل جکیده
 مسلم داشته اند و پسندیده و در سلسله معنیات کزیده کشیده اما معنی
 که دلالت بر حروف اسم کند بی اشارتی با ترتیب آن و کیفیت عمل در آن از معنی
 کامل نتوان نمود و اگر چه باندک تا بط استخراچ اسم از آن توان کرد چنانکه در اسم
 فریدون گفته اند **۴** از نور و فی سوال کردم نامش
 و اگر همین قصد چنین او کنند که **۴** مائپی را می بزود و فی آشفته شد
 نامش در آن آشفته کی در بزم رندان گفته شد فی الجمله ایامی اجمالی بصورت اسم

هم باشد و از معرق نقصان سالم مانند مکرا نیک فریب و ن بذال معجم مشهورست
 و ازین ماده بدل همل پیر و ن می آید و چون در لغت ما و در النهر فال معجم اصلا
 مستعمل نیست خانجه مولانا شمس الدین طبرسی رحمه الله تعالی در کتاب عروض
 فارسی ذکر کرده بعضی از شعر ادا و دو و دو دید و نظائر آن در قافیه و ال همل
 ایراد نموده اند و شاید که در اسامی امثال این رساله به ندرت مثل آن مسامله اتفاق
 افتد اما اگر تفرقه کرده شود اولی باشد و ضابطه و رفق آنست که آنچه ماقبل او
 حرف صحیح ساکن باشد و ال همل بود و غیر آن ذال معجم خانجه بنظم آورده اند
 اعرف الفرق بین دال و ذال ضوئی الفارسیه معظم
 کلی ماقبل سکون بلا وای فدا و ما سواه فمجم
 و این بین راست است **۴** در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال
 یاد گیر از من که این نزد افاضل به هم است پیش از در لفظ مفرد صحیح ساکنست اگر فر
 دال خوان آنرا باقی جمله ذال معجم است و بعضی در نظم مع همین کافی دانسته اند
 که در بیت تعیین عدوی کرده شود که مساوی عدد و مجموع حروف اسم باشد
 نه ایاتی بخصوصیت هر یک از آن و ازین مقوله مثالی چند جمع رفتن بود و ضایع
 و چون درین وقت هیچ از آن نه حاضرست و نه بر خاطر زبان از تجال این مثال
 در اسم شمس املا کرد **۵** بگانه ز دو عالم گزیده ام که سه حرف

اینکه سخن فارسی باشد
 لغزوی رساکن و ای بود
 دالست و هم بین مثال صحیح

که جار صد بشمارست نام آن یارست و این مثال در دو اسم قطب و کافی
 دل از جفای رقیب و حبیب دیوانه یکی میان دو یک نام آن دو فرزانه
 همه محسب ارقام هندی صورت یک در میان دو یک صد و یازده میشود
 عدد هر یک از قطب و کافی و ازین سخنان روشن گشت که مع از حیثیت
 دلالت بر اسم اولی و لا به منتقسم میشود بدو قسم از این جهت که بادالت کند براده
 و صورت اسم مرد و یا دال باشد بر ماده فقط و هر یک ازین دو قسم باز دو گونه است
 چه قسم اول که دلالت بر صورت نیز دارد یا قافیه ترین حروف گنجد یا کوا
 حرکات و سکانات یا معیندترین بود و بس و قسم دوم که افاده ماده تنها کنند
 او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود که حرف مخصوصه از دستند
 یا بر سبیل اجمال پس مع محسب مدارج کمال و نقصان چهار قسم باشد اول آنکه
 دلالت کند بر حروف اسم یا ترتیب و حرکات و سکانات و این تم و احوال اصناف
 معیاست و دوم آنکه دال بود بر حروف اسم یا ترتیب بی تعرض به امر حرکت و سکون
 و گفته شد که این قسم از معیات کامل محسوبست و سوم آنکه تمام حروف اسم
 یا خصوصیت هر حرفی متفاوت شود از آن بی اشارتی به ترتیب آن و این قسم از
 لغال در جزا صورتی از تشابه ناقصی خالی نماند و چهارم آنکه دلالتی بر حروف
 اسم کند بجز ایاتی بخصوصیت هر حرفی و این ناقص اصنافست و همانا خاطر

ادکیا و نظم مع بسکوک این طریقه رضاند هذو امثلہ انقسام اربعه و مسلک
 ثبت انقسام یافته بعون اللہ حسن توفیقہ **پہر ایہ دوام** روزگار امور کی جو
 مزیت معے باشند و مزید حسن وجودت آن چون معے از انقسام کلام موزون
 و ولالت بر اسم وارذ و بہ این خصیصہ از سایر اصناف شعر ممتاز گشتہ ^{الذی}
 مخصوص کہ لفظ معاست اختصاص یافته اوراد و جہت باشند حیثیت
 شعری و حیثیت معانی و نصاب حسن و خو پیش رفتی بکمال رسد کہ در ^{جای}
 او بیک سعی باشند قطع نظر از ولالت بر اسم نظمی بود فصیح پسندین
 اوراد وجودت نظم معانی باشند درست لطیف و چون از محاسن و مقایح
 آنچه تعلق بحیثیت شعری وارذ در مواضع غیر محصور از مولفات مشہور
 اثبت و مذکورست مهم درین مقام ذکر دقایق باشند کہ خصوصیت معانی
 باز کرد و از ان جملہ آن قدر کہ وقت با فاضل آن مساحت نماید سمت ^{تحریر}
 خواهند یافت بہ عون توفیق و ما ہوالا باللہ العلی العظیم **جلو**
 تبیین احوالی کہ مخصوص باشد بحیثیت معانی مستند علی تقسیم است ^{الفاظ}
 معے را و تسمیہ مرتبہ با سہ تار مطاوی ابحاث اشارت با آن توان کرد
 چنانچہ رسم تدوین علومست و کلماتی کہ در معنیات بسکک نظم درمی آید
 اولاد و قسمت با ضروری الذکر بود با آن معے کہ اسم علی ملاحظہ آن حاصل ^{گشتہ}

یا ایراد آن ضروری نباشد بہ معے مذکور و از قسم اول باصول تغییر خواهد
 رفت و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول یا از برای تخصیص داده اسم باشند یا
 از برای تکمیل امر صورت و اول اصول مقومہ است و ثانی اصول متممہ
 و اما لواحق کہ ذکر آن ضروری نیست شاید کہ آثار انواع مشابهتی باشند
 با اصول و شاید کہ نباشند بلکہ ایراد آن جہت مجرد معے شعری بود و تمام
 بیت و قسم اول کہ آثرانی الجملہ قائدہ و دخلی باشند در مقاصد معانی با
 مقصود بی آن حصول پیوند از مزایا و محاسن معے بود جہ ذکر آن
 از قبیل التزام مالا بلزم باشند و از ان بلواحق تحتہ تغییر کردہ خواهند شد
 چنانکہ در اسم منصور **۴** بی روی شہی منشیین اینک زمین ایلی
 بگذرد در صوفی کرمست ترازائی اینک زمین ایلی از لواحق محسن است
 کہ ذکر او ضروری نیست و اشارت نیست بتعیین بعضی ارکان اسم کہ
 از کلام سابق استفاد میشوند و چنانکہ در اسم جلال **۴**
 ناصیت دولت توفیق صباشد بر جان خصم نام تو کوه بلا شدہ
 نام توارز لواحق محسنہ است کہ با افادہ معے شعری دلالتی دارد بر آنکہ
 نظم معاست و محل استنباط اسم کجاست و چنانکہ در اسم ابوالبعالی **۴**
 تا شرف دل بر گرفت از ابرویش در طی محوشند ز آغاز و انجام دو عالم ^{نقش}

در عالم عین و میم که محوی باید کرد مکررست و از ذکر آغاز و انجام
 آنچه انداختنیست معین و مشخص شده با آنکه تعیین امثال این وا
 نمیدانند از باب صناعت بس از لواحق محسنه باشند و چنانکه در اسم ابوم
 اوبی دلتست و مهر ز عالم بریده است کارام جسته دور از آذش و خوش
 آذاده چون مشعرست بانگ لفظ کارام از الف دویم که بغیری بسته
 دور مانده از لواحق محسنه باشند و در اسم مبارک **۴**
 افسر مهر تو بر تارک نامست مبارک دیدم آن صورت ز خند چینیست **بلانشک**
 مبارک از لواحق محسنه است و در اسم تاج **۴**
 تا بکفیم و نظر کرد بان گوشه چشم نام او بر سر شایان جهان افسر شد
 مصرع ثانی از لواحق محسنه است و قسم دویم از لواحق که آنرا بهیچ وجه
 مدخلی نبود در دلالات و اشارات مهمائی تواند بود که موجب نشویش
 اذنان باشند و مومم آنک از اصولست و شاید بود که چنان باشد و ازین
 قسم که مشوش و مومم نبود بلواحق سالمه تعبیر میرود چنانکه در اسم فر
 هر دم از جرح جنائی بیستند تا شرف روی بر آورد
 و در اسم خلیل الله **۴** صورت حالی که در روز روی او در پیش
 لال باشند و ابله را بکم خرد و وصف آن در مثال اول لفظ مومم و در ثانی تخلص

در آید

و خرد در وصف آن از لواحق سالمه است و قسم اول که مومم بود او را بحسب
 وضع وقوع در لفظ تقسیم دیگر طاری میشود که دخل دارد درین بحث چه لفظی
 که مومم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول واقع شود که دلالت و اشارت آن
 معتبرست اتفاقاً حکم سابق و لاحق باید کرد و باطل حکم وسط و این معنی با آنکه از نوع
 نخلکی خالی نیست مثلاً به رخته میشود در ارکان اصول و حداقت در صناعت
 آیینست از ارتکاب آن بس از مفاسد و عیوب محسوب افتد و بلواحق مشو
 معبر خواهد گشت چنانکه در اسم یوسف **۴** در باغ که جلوه جو خرم دادی سرو
 شد بنده بجان با همه آزادی سرو یار من و کل جور و نهادند بهم
 سرو بود بر اوج فلک از شاذی سرو و در اسم کریم **۴**
 قدر آید به قتل من ز که قلمم نیست این شبویه بدعتی حد
 در مثال اول لفظ از شاذی و در دویم بقتل من از لواحق مستثنیست و اگر
 از شاذی سرو را داده نماید لفظ شاذی از اصول باشند و لفظ سرو از لواحق
 مومم چنانکه خواهد آمد و اگر موقع مومم غیر مقصود پیش از الفاظ اصول باشد
 یا بعد از آن چنانچه نظام تخصیص اجزای اسم میشود مستوجبست
 نکردن به تخصیص که در آخر آید بعد از اتمام اسم اما احتراز از آن سنایش فریاد
 معجز را و این قسم بلواحق مومم یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم شکر الله **۴**
 شرف سر بر سر کوبیش جو کردی از سر **۴** ملا آنفتمت باز لغتش بر آینه از بود
 و چنانکه در اسم لغمان **۴** زاهد همه ترو بر و ریا میبید اند
 رسم وره عاشقی کجا میبید اند **۴** در خرقه اش آن دخل که از حد بگذشت

در آید

در مثال اول از بودن فرصت و در ثانی در خرقه اش از لواحق مومنه است
 و از این سبب و تقسیم روشن شدن که از حرف و کلمات آنچه مجربات در آید
 از شنیدن قسم بیرون نباشند و نظر بحکم راجع به پنج میشود و متشکل احکام
 خمس شرعی و الاقسام پنج اول و دوم اصول مفروض است و اصول ستم
 و چون ذکر اصول مطلقاً ضروریست و نظر به حیثیت معانی هر دو در تحت
 یک قسم از اقسام پنجگانه داخلند و سوم از اقسام ششگانه که لواحق محسبه است
 که ائیان با آن استوذه و مانند و خرب و ترکش نه از مفاسد و عیوب سر این
 مانده باشند به مندوب و چهارم لواحق سالمه که نه آستین ذکرش را طرز از
 آرایزه و نه دامن ترکش به عبار مذمتی آید لاجرم در سعت با احتشاج اینها
 و پنجم لواحق مشوشه که چون شوک تشکیک و تشویش کار عجیب و نکوشش
 بار آرد نه عجب که هر در صنعت از تکاب آنرا از محرمات شمارد و ششم لواحق
 مومنه که هر چند بخود و معنی که بر طرف باشند نتوان گفتن که عیبیست لیکن تراک
 آن استوذه و اولیست و ایرادش بی کرامت نیست و مخدیره این تطبیق منطقی
 بر تحقیق اگر حق صدق بیا بد از صدق رعیت و تا مل کنوی بالغ رشیدام قانو
 کلی میشود در معرفت محاسن و مقایع سخن با طلاق و دستور صحیح بسیار نفع
 در باب رعایت جانب بلاغت و توفیق حق کلام بحسب مرام در هر مقام
 چه قول مفید که بر پنج صواب و سداد ابراد افتد مرادی باشد از ان قائل لا ورو
 که هر چه عبارتی اشتغال یابد بران از مواد لغتی و صور ترکیبی حالش نسبت
 با مقصود از بن اسلوب پنجگانه خارج نخواهد افتاد و اولیست ذکر و ترک آن

نظر

نظر یا احوال مقصود و لوازمش به طریق که در تقسیم مذکور رسیده شده و بر حکام
 خمس انطباق یافت استنباط توان نمود و چون مرتبه فعل طرف واقع شده
 در سلسله ظهور آثار صفات و کمال ذات با برانها اطراف و نهایت بعد
 پنج جناح در تحت حواس ایلی بان رفتن با عدل و الله هو الموفق لا یجان
 قاعده نمینید یافته مطرد افتاده و عام در استکشاف مصالح و مفاسد
 سایر افعال اختیاری نسبت با اعراض و مهمام و صورتش بر وجهی کلی
 اجالی انک طاب کوشنده چون سمت بر مطلوبی کارزد و در تحصیل ضرورت
 حصول مراد پای محمد سعی و اجتهاد بواجبه بفتنارد و آنچه فی الجمله از معاد
 آن حصول تواند بود حقی تند بیر آن بکارزد و نوافل آسا بحسب تدریج
 آرد و از سر مرتبه مانع و متنافی قصد او نماید یا بنوعی و مبنی و غلطی در آید
 بگذرد و بگذارد و از قبیل محظورات و مکروهات انکار و در روز کارزد
 نتواخل که حکم مباح دانسته باشند نسبت با مقصودش بقدر حاجت
 مصروف دارد و وجه مسامحتش غالباً مبروه قوز و بخاج بار آرد و اگر
 فضا مقدر نباشد آن اوجهی واقف منصف او را در آن نوع طلب و کوشش
 به تفصیری تغییر نکند و در آن امور محتاط بشمارد و اگر محسبه محفوظ
 بدن در ماکولات و منزهات و سایر استهضه و ریه نسبت با مزاج
 خویش همین قانون نگاه دارد چنین ندامت بناخن نخبر بخارد و سر
 ضعف بیابین عجز و افتادگی سپارد لیکن سلوک این سبیل به هدایت
 دلیل توفیق اصلا متمشی نکرد اللهم وفقنا لما تحب و تنرضی و جنبنا عما
 تنکره و سنحط **جلو** بر موشمند سخن دان پوشیده همانند که

انقسام است که شرح پذیرگشت و وقوع هر یک از آن در نظم بر طرق مختلفین
 و اسایب متنوع تواند بود و در مقدمه معلوم شد که سه رکن تا بیست در پی
 قواعد بیست که تعلق با اصول منقوله داشته باشد و یک رکن در آنچه با اصول
 منقوله راجع گردد و ظاهر است که اگر خوانند از برای تعمیم مباحث فن و تقسیم
 توابع و تفاریح آن کلیات صور محتمله آن و یک انقسام را نیز استقصا تلک
 نمود که باز اسم نوعی از آن اسم وضع کنند و احوال و احکام آنرا محیطه ضبط
 و تدوین در آورند لیکن در تحت آن فائده جندان متصور نیست و ضرور با
 قواعد صناعت بی بسط و تفصیل احکام آن انقسام تمام سر انجام میشود
 بنا برین اعتبار همین می رود که در تضاعیف مثلا که در هر دو محل ایراد افتد اشارت
 کرده شود بیعضی از آن علی الخصوص لواحق تحت آن که فی الجمله وظیفه دارد در
 معانی چه از تکرر ملاحظه هر قسم از آن بوجه متعدد و صور کوناگون طبع
 سلیم را قوت آن پیدا شود که نظم مع را از عیوب صیانت نماید و محسبات
 بیاراید و بیاید دانست که تقسیم الفاظ به شش قسم درین بحث نسبت با حروف
 و کلمات پستیست بل مصرعی که شتمل باشد بر چیزی از اصول چه در مصرعی راجع
 به استقلال صورتی و حداتی موزون است و چون متضمن مجموع اصول منقوله
 و منقوله باشد و افاده اسم کند مع بحقیقت همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع
 میخاند و صحت و فساد وزن او اثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح مع دخلی
 نبود بلی اگر آنرا بوجهی از وجه تعلق باشد به حیث معانی از لواحق محسبات
 محسوب افتند و اگر در حکم لواحق سالمه داشته باشند پس قسمشان منقوله تواند
 و پس جنانک در اسم کمال استنین بر عالم افشان کوسر و پای ندارد

و در اسم جمال دین **۹** جو نام نیک را مستی طلب کار
 لغت از جو وزن بر مال و دینار در مثال اول مصرع ثانی و در ثانی اول
 از لواحق محسبات است و جنانچه در اسم قبضه
 یار در قصر از نماند نام نیکش گفته شد کوسر دانش با لباس تفکر سفته شدند
 و در اسم منو جهر **۹** بی روی تو خورشید بوجهی تبتینند
 مه بی طرف روی تو در نور چه پند درین دو مثال مصرع ثانی اول و اول ثانی
 حکم لواحق سالمه دارد و اگر از برای رعایت جهت شعری با معنی بی یازید
 انضمام باید حکمش همان باشد که در مصرع گفته شد جنانک در اسم ابو الفتح **۹**
 بکیست یار و سر از رش رقیب عالم سو دلایب قدام و رز و نام نیک اندوز
 تو در میان یکی و سر از تابی کیر که عاقبت تو بوجه حسن شوی فیروز
 و در اسم علی **۹** در دولت بسعادت بکش خرم و شاد
 شادمان آنک در بسته بنام تو کشاد دیده را نیست سر خواب ز پنداری
 تا جنال تو قدم در حرم دیده نهاد و در اسم عبدالستار **۹**
 شش جهات و جار از کان پرده اند از دو عالم من یک بکر بیده ام
 در غبار خط اوئی حال لب جار و شش سر یک بنوعی دیده ام
 ذکر هر یک بنوعی از لواحق محسبات است چه از جار دال اراده کرده و از شش
 است یکی طریق تسمیه است با ملاحظه عدد و یکی طریق ترادف و چون اسم از طریق
 مختلف مستفاد شود افصاح با آن از مزایا و محسنات تواند بود جنانک در اسم علی
 از نام نیکت میدهند اهل سعادت را خیر خورشید و ماه و مشتتری هر یک بقانونی
 و در مثال عبدالستار پست زاندر احکم لواحق سالمه است و در دو مثال پیش از آن

لواحق محسنه و اگر در ایات منعده واسم از یک مصرع مستفاد شود و
 اشعاری نبوذ مخصوصیت معانی پسندیده افتد که ایامی کرده شود بمحل
 مراد چنانکه در اسم میر محمد **۴** نکار اگر نفس با و فار آ میر ذ
 میباش غره که ناکه جو تخت بستینه جو آید از لب شکر نثار جان بخشند
 جو میر و ذ بسر نیزه خون دل ریزد حکایتی که شیندی ز رفتش دریا
 کزان اشارت پوشیده نام او خیزد **جمله** و چون در معیبات محبت اغلب
 مقصود بیک بیت تمام میشود اگر بوذن رباعی اتفاق افتد و تمام سازند
 از حیثیت شعری نیز مکمل باشد چنانچه مزیدی بران منصور نشود جز از او را
 شعر همین وزنست که استاذان نظم بآن وزن واحدی معین معرود داشته اند
 و اگر در آن رباعی با افاده معنی شعری اشارتی بوذ مخصوصیت معانی احسن و
 باشد چنانکه در اسم نجیب **۴** پرون فکن این لعبت پندار نجیب
 نا جلوه کند عروس اسرار ز عیب ای بسته میان چسپن نام نکو
 بکش سر کج و دویزه بردار ز عیب و در اسم ممام **۴**
 که عکس همت ز مهر بر جام افتد سر در باز اولی نکو نام افتد
 نام تو شرف بر مرز کویذ نه صریح ترسد که سخن در دامن عالم افتد
 و در اسم سلمان **۴** چون رسته دندان بلب لعل نهاد
 تنگی دندان نام دل داوذ بیا ذ انصاف بده شرف باین شیرین
 کس در عالم نشانی از نامی نهاد و در اسم نجم **۴**
 کویذ دل تنگ با دندان راز نهان جان نیزه بصد خیل سر آرد بمیان
 و بن ناز کتر که در جهان تنگ مجال جوید شرف از نام شریف تو نشان

و در اسم میر طاهر **۴** کاسم جو غنی و بند سه مهر کسل گفتیم که کتم نشان ز نامش حاصل
 میلم جو ز حد برفت باری ز کرم بنفوذ سر طره را کرم دل
 و در اسم میر حسین **۴** تا جعد تو تکیه بر مه انور زدی سودای تو از هر دم دل سر بر زدی
 ناز در من عام بیفتد نامت گفتیم رمزی که هر چه گوئی از زدی
 و در اسم منصور **۴** من بر سر صلحم و نور و کردانی دامن بفتانی از شوم کردانی
 از نام خوش تو نکته چون دمنت شیرین و نهفته گفتند ام کرد استغ
 و در اسم مشرف **۴** نا خامه بشک سوده کا فوراندوز در شیشه ریز این بد پنهانکه
 چون بند قلم عقل دنان بسته بماند از مشکل کلام جویند لب بکشود
جمله از مباحث سابق متبیین گشت که در معنی غیر از اصول مقوم و مقتمه مرجه
 ذکر کرده شود زایدی بوذ مستغنی عنه نظریه حیثیت معانی و شک نیست که سلا
 نظم ازان موجب تنقیح کلام باشد و پاک سخن بس اگر کلمات بدیتی یا مضرعی که
 مشتمل بوذ بر اسم مجموع از مقاصد ضروری باشد از مزایا و محسنات شمرده
 شود چنانکه در اسم عبد علی **۴** از عتاب میان نهی شد
 دل ز مهرت که بر سر یار نیست و در اسم کیفیاذ **۴**
 کیسوجو فتد بطرف ماهت آن سو فکن و بیاذ بر و
 و در اسم شکر الله **۴** آنان که بوصف تو قلمها زده اند بر جهره زغون دل رفته اند
 تا بر سر کوی تو سرفراخت شرف در راه تو عقل و دل قدمها زده اند
 و هم در ان اسم **۴** دل در پی دوست پیغمبری تازدی میسوزد و با سوز جگر من سازدی
 که رشک داری تو باری آن واله را دله ز سر لطف که سر می با زدی
 و اگر از این نوع مزیت بصنعت تطبیق تعبیر نیاید بعید بیفتد چنانچه بر آن تقدیر

نه قاصر باشد از افاده مقصود و نه مستعمل بر زانندی که محتاج نباشد و بر
 سخن محقق نشود که اگر در نظم و رای اصول بیکد و کلمه باشد که آنرا معنی با استقلال
 نبوذ که موجب دغدغه اذمان گردد مع بآن از حلیه تنقیح و تهذیب عاری
 و عاقل نماید چنانکه در اسم میر علی **۴** مبل در دیده و دشمن زن و ناقص کردن
 می برون آورد باری در کوشش زن بر چشم لفظ دشمن و در کوشش ضروری الذکر
 نیست اما یکی مضاف الیه است و یکی صفت و بیچ یک از آن سخن مستقل نیست
 و چنانکه در اسم ابریم سلطان **۴** ابر زلفش جو فتد بر طرف ماه عذار
 در میان آد طلسم دل و بگذارد کنار و امثال مصرعی چنانکه در اسم معینش
 از شرف کفتم حدیثی نشنوی گفتا که نه کو غم دل کو بید و از حد گذشت آن حد
 و در اسم محمد شاه شرف آن مو و ر و جو کرد نگاه مدحش آشفته گفت در یک ماه
 و در اسم شریف شکر فروشش تالب عطار باید بید بر داشت دل ز شکر و از جف
 و در نظر این که اسم از مجموع کلمات یک مصرع مستفاد شود اگر دیگر مصرع مستقل
 باشد بر لواحق محسنه نظم از حیثیت معمای بحال جو دت و حسن منقطع بود چه
 بران تقدیر سه وجه از وجه مزایا و محاسن راجع باشد فضیلت اچاز واقعه
 که اسم از یک مصرع بیرون آید و تنقیح و تهذیب که اصول با غیر نیامیخته باشد
 و ضربی از لزوم مالا یلزم که دیگر مصرع لواحق محسنه بود چنانکه در اسم صد بوق
 دی در میان قصه بی انتها دل کفتم نام دلبر و مستیم از آن نچل
 و در اسم معروف **۴** باشرف کامی که نام دوست میسازیم
 معینی نیکم نماید روم از آغاز فکر **جلوه** از محاسن مع رعایت تنسیق
 اصولت و توصیف اجزا اسم بآن معنی که تمام الفاظ اصول منسق و منظم باشد

صدق

و متخلل

و متخلل نشود بکلامی که آنرا دخلی نبوذ در مقاصد معامی خواه که در دو مصرع واقع
 شده باشد و خواه در یکی چنانکه در اسم بایزید **۴**
 طلعت آن بیکانه در بازار کشت دی آفت صفار و کیا ر
 و در اسم حسن **۴** سر جلد که حسن به پایان برسد کیرم که بافتاب تابان برسد
 چون روی تراب پند آفرز حسد ناقص شود و محذ نقصان برسد
 و چنانکه در اسم ولی **۴** جان فدا کرد بر است شرف ای کمر کسل
 چه شود که ز سر لطف دمی ویرا دل و تنسیق اعمت از تنقیح و تطبیق چه در و
 شرط نیست که پیت یا مصرع که معی باشد مستعمل بر کلامی نباشد که نه از اصول بود
 و ضابطه کلی در بن اسلوب از سخن که منفرج بر تقسیم مذکور میشود آنست که
 مقصود احوط از مع دلالت بر است و شک نیست که صیانت کلام از آنچه تعلیق
 مقصود نداشته باشد البته مستحسن اقتد نظر بر پاکی سخن و این را مراتب متفاوت
 در کمال و نقصان متصور است چه غایت این فصیلت در آن تواند بود که مجموع الفاظ
 مع داخل باشد در افاده مقصود چنانکه در اسم شکر الله **۴**
 شرف و بر حنیض خاک دارد درین راه از تذلل نیه کاست
 و بعد از آنک در او بیک لفظ مفرد پیش نباشد که نه از اصول بود چنانکه در اسم
 شرف در جام پند روی ساقی که نگذار در و بیک قطره باقی
 و فرو از آنک و رای اصول زیاده از یک کلمه باشد اما نسبت با اصول اندک بود
 و متفرق که از آن کلامی تمام حاصل نشود و موم غیر مقصود نباشد چنانکه در اسم
 یزدان بخش **۴** که سر زلف نور دست فتد و ان جویم
 در دل شب رخ خورشید نما بر شرف و در جلوه سابق گفته شد که معی با مثال

۱۲۰
 ابن زواید از مزیت تنبیح و تمهید پب بی بهره نماید بس اقسام سه گانه از ما
 آن صنعت باشد و فریب باین فضیلت آنست که نظم اصول بسلامت بود
 از انحراف بلفظی اجنبی و در آمدن پیکانه در میان ایشان چنانکه در اسم محمد علی
 مدعی در محفل پیوند ز پای افتد که یار از جمال بوسقی برقع کشد عذر مرا
 و تالی این قسم در حسن و قبول آن تواند بود که در خلال اصول کلامه واقع شود
 که ضروری الذکر نبوذ اما نوع دخلی باشد آنرا در مقاصد معانی یعنی از لواحق
 محتمل بود چنانکه در اسم قطب **۴** ای قنّه مستان و وجشت که و مد
 جزا و ذکا و جام مستان و مده سر که که کم یا ذنو وقت طریست
 کفتم نامت اک بر و ن آری زه و در اسم شرف **۴**
 شرف زان سر و خوش صورت اگر فتحی شود ^{اگر} و فایندی و جاویدان شوی ز نخت خود
 و فر و ذان آنک واقع در اثنا اصول از لواحق سالمه بود و موم غیر مقصود بنا
 چنانکه در اسم سلطان **۴** از سنیل ظلم تو کم یا بد **۴**
 مسکین شرف آشفته از آتش خواهند و انزل از همه که معرفت و عیب می انجامد
 که قاطع نظم اصول از لواحق مشوش بود چنانکه در اسم نجیب **۴**
 ما بیخ بهی از دل ویران کندیم و ز شاخ اهل ترنج هر مان کندیم
 نارنج رخت جو آتش انداخت با از سبب ز خندان تو دندان کندیم
 لفظ با اگر چه کلامی مستقل نیست فی الجمله موم غیر مقصود است و اذکیا باین
 ضابطه کافی باشد در معرفت حسن و فتح مع محسب اجزا نظم که ارکان اصیل است
 و الله اعلم **جمله** چون مفرست که خیر الکلام ماقول و دل اگر از اندک عبارته
 تمام اسم درست بیرون آید از مزایا و محاسن محسوب افتد چنانکه در اسم امین **۴**

کفتمش

کفتمش که بعد ازین نام از شرف داری ^{ها} جامه بر تن میدرم خندید و کفتمش ^{ران}
 و ازین قبل آنچه پوشیده بوی تکلف واقع کرد و حقیقی تمام از قبول بیاید چه
 موجزی باشد کافی و مختصری مفید و سر آینه این معنی مقبول طبع سلیقه افتد
 چنانکه در اسم کریم **۴** تاندا نند خصوصاً عاشق
 شرف از یم بگردان نامش و هم در ان اسم **۴**
 بیاد نام تو چشم شرف جو خون پیر ز ^{جملعل} پاره که آن دم در آسین ^ر
 و در اسم **۴** کفتم که ز ترک غمزه جویم ز شمار و زمست امان چشم تدار و ^{شمار}
 کفتم شکن کلا لاش بشمارم کی در یای شرف تو آنها بشمار
 و برخلاف این اسلوب منصوب است که اسم با آنک قلیل الحروف بود در بیشتر
 از یک بیت اندراج یابد و آنهاج آن مسک و وقتی مقبول افتد که مجموع
 مصاربع را در مقاصد معانی دخلی باشد بر صورتی که پنداری همه از اصوات
 و بری بود از الفاظ مشوشه و موم و آنچه پیکانه نماید از سیاق مطلوب
 چنانکه در اسم جمال **۴** ای ماه ندانم آن سر سوی جوشت
 در کردن من بدین گونه که بست **۴** جام ز سر نشاط بر خاست سخت
 پس بابل لعل شکر نیت بلشت **۴** و در اسم میر حسین **۴**
 می خواهم و آن رخ از سر سعی تمام **۴** باشد که بیستی بیه دانه ز دام
 یعنی زان رخ بیوسه بر بایم خال **۴** و انگاه بر آورم بعیاری نام
 و قدر بدست باین طور آنک اسم سه حرفی از تمام یا پیشتر الفاظ یک بیت استفاد
 کرد و چنانکه در اسم تاج **۴** سه زجان ز بر پایش اندازم
 پی کس ارمی نهادم قدم کتار **۴** و در اسم بها **۴**

مشهور یافته و در جرح دولابی درین سر اجله فانی که تا خبر یابی
 جهان پی سر و پا که خاک بر سر آن نژاد با ذعدم برودند ز بی آینه
جلوه واقف سخن شناس آگاه باشد از آنک اگر سخن بزرعی ادا
 کرده شود که آنرا جمل بر دو معنی نوان کدوم در صحیح از بدائع صنایع محسوب
 افتد و نظیر این در معیات بحسب خصوصیت جهت معانی بوجه مختلف
 متصویر است از آن جمله آنک بعضی از اجزای اسم بدو طرفین از نظم مستفاد کرد
 جنانک در اسم زکریا **۴** در زر کوفت طرف که آن نام نیک را
 آن یار رسم تن که ندارد در اسم ریا در مصرع ثانی یا که از تکرار اسم است
 هم از یار استخراج میتوان کرد و هم از لفظ ریا و نام نیک را از لواحق محسوب
 و جنانک در اسم بایزید **۴** بازی که بود بر سر دست جو تو شامی
 شاید که شرف طعمه و پند از دل ریشش لفظ بازی می تواند بود که بایا اخذ
 کنند و مراد از سر دست قد باشد و همیشه که بی یا اعتبار نماید و مقصود
 از سر دست بالای ید بود و طعمه و اذن از غراب طوق ترکیب است **۴** بیست
 چه جای طعمه اذ و نست و این سخن در بحث تالیف مشروح خواهد گشت
 انشاء الله تعالی و جنانک در اسم میرانشاه **۴** شاه جزبانی و محذمت شاه
 دامن از مهر در میان زده آماه که اسم از مهر استخراج میتوان کرد و هم
 از ماه و شناید که یک حرف از کلمه امین بدو وجه نجیب پذیرد با تصریح آن
 جنانک در اسم داود **۴** کفتم میان میدان با او بود شرف گفت
 میدان میان ندارد و تیا جز میان ندارد و بوجهی از نظائر این سخن در اسم اولیا
 اولی است که قول شرف داری گو تا شود ذاول و آخر یکی و باز خوش

چه یکی را دو محل مست بر دو صحیح **جلوه** و از جمله و جوه مذکور است
 که در یک معنی پیش از یک نام اندراج یابد و انتهای این طریق با سالیب متنوع
 صورت بند و در فی ازان در ضمن امثله باز نوزده میشود مثلاً در دو اسم بها
 و بها فر که یکی جز آن دیگر است **۴** که در هر بار از نام تو کرد و با
 پس جو در یابد بنقش حل شود نامی که در قریب باین در دو اسم سراج و شاه رخ
 سر و قد نوزدهم در زین مجابکی ووش آن شکل جانور اولی و دوم از معنی
 و در دو اسم بها و نور **۴** در نو بهار چمن میان دو بر کل
 نام توانست و نام رقیبت رقیب آن **۴** و در ترقی و نخسته
 دی بر سر کوی دلبر از قلا ش **۴** از آب دو دیده کرده ام فراشی
 چون نام سؤال کردش دامن حجت **۴** بکرفت و بناز کف باقی باشت
 و در قوام و صواب **۴** قاصد که بختهای امید رست
 یاد آر که در اراجو بچشند رست **۴** از قصه زده چون شنیدی حرفی
 و اکوی اگر بسوی خمر شید رسی **۴** و در لیلی و شبلی
 آن سر و قد لاله رخ موی میان **۴** چون نام خود و رقیب می کرد پیا
 بکرفت دو کیسو و بیفشاند بنان **۴** یعنی دو شبست آنکه در دار پیمان
 و در میر احمد و میر محمد **۴** از پیر معانم سخنی مست بد کرد
 که که جهان مجو پناه الا سکر **۴** می جو و کنار باروانک لب آب
 چون جمع شد این معجز مکر الا شکر **۴** و از لطافت این اسلوب این مثالست
 در دو اسم قطب و بها مبتنی بر خلاقی که آمده اند در آنک بسمله آیتی مستقیمت
 از آن بانه **۴** از دل طری که وزان طره همان **۴** و انگاه سخن نخست حرف از آن

چون مست ز رحمت اختلاف علما داده شرف از دورحت محض نشان
 و در جیدر و او بیس **۴** شرف از وحی در اربین اگر حنی زو خوا
 برادران میان نامی که نامست آنچه میماند و باشد که از یک سعی زیاده از دو نام
 بیرون آید چنانکه در اسم معام و مشام و ماشم **۴**
 از همه تو تا یک سه مورد دل نامست ما را ز غم مهر و نه اندیشه ماهست
 و به عبارتی دیگر **۴** در عکس ماه گروی تو حنی زهر مست
 کانس که خواند چون شرف از خود بشت دست و در چهار اسم قاسم و قولم
 و معام و مشام **۴** چون نام نکار با سه غمخوار
 پرسید شرف بت کل اندام طرف فراز کنارت آن موزن
 بلکه که بلا خود که بلکه راز سه نام و ازین مثال که **۴**
 حنی از کج به که گویم و نامشکل نکار چون ز حرف راست و امن میکنند
 شش نام استنباط میتوان غوذ جمال و جلال و بلال و هلال و کمال و کلال
 که در بعضی بلاد جواری را تسمیه میکنند بان و پوشیده نماند که در امثال امثله
 مذکور آنچه ایما می باشد بان در آن بنام اسم از لواحق محسنه تواند بود و
 در معیات که مشتقل بود زیاده از یک اسم شاید که از اسم بعضی اجزا حاصل
 شود بالقراد و بعد از آن مجموع بیک تصرف تمام کرد چنانکه در دو اسم مجید اللدین
 و تاج الدین **۴** روزگستی نهاده ام بجلال
 تا کتم ابتدا صورت حال هر سخن نکته ایست رحمت شرف
 همه از دین می رسد بکمال و این طریق در اسم واحد نیز متصور است
 که در یک مع مکرر جرح کرده شود چنانکه در اسم همین **۴**

ای حلقه زلفت زده بر باذ کره لعل تو بنا زکی زجان بوده فر ه
 نامت جو شرف ز شوق تکرار کند طرف چمن و روی سمن باشد به
 و از تنوعات صور این صنعت آنست که یک نام از مصرع معی به استقلال
 مستفاد شود چنانکه در اسم چسپین **۴** می شود چون کشت نالان را زانو کردم
 وقت نازک بود و روی سر بچیدندتها و در اسم شهاب **۴**
 افزاده دل از لب تو یا آب حیات و ز روی شماست پیشانی بصلالت
 دانی که جها کشد شرف در شب تار تا نام تو یا بد دل با هوش هیهات
 و هم در آن اسم **۴** نام تو جو آراست شهاب صدر بیان بر آب ز ذیم نقش در پاجان
 ثلثان محسن مست بیک نامی نم نقاب شد مشرق و مغرب خور اطراف
 و در اسم قطب **۴** ای از لب قند آتور طب سوخته لب دل را بنویزی لب نورانی
 بس کاست دل از میان که افزاید قسط و ز قسط برید دل بسنگام طلب
 و باشد که اسامی جرح کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانکه در دو اسم
 و عبد الفتاح **۴** بی حسن حسود ما که بخرد در سر نیافت
 الفت میان بنده و احباب در نیافت و چنانکه در مغنیل و عمر و شجاع و امین
 که یک سه موز عشوه با پیش آرد بو کوشند سینه نقش غم بنکاره
 ما مش ز سر شوق کند جابر چشم کرا و قدم از روی زمین بردار
 و چنانکه **۴** ماییم جزمی میان غم تو بر جهره جان نقش و نشان غم تو
 ما از کم جومی در آری بحساب باشم سه سود از ذکا ن غم شرف
 از مصرع سووم عماد و عابد و عمید استفاد میشود و از سه مصرع دیگر معام و

و تواند بود که دو اسم در یک محل نوعی درج کرده شود که از تنزین و انفصال آن فهم توان کرد که یکی نام پسر است و یکی نام پدر و ایامی رو ذبان چنانکه در اسم چسب و بلال نامش سوال کردم در حال گفت سنبل بانام شد نسبت نیز روشن پس از **جمله** از امور نخسته در مع آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده بزرگان با اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظائر آن با اسم در یک بیت اندراج یابند و بنید یک بیت از اجتم کرده شد که اگر سلطان یا ملک مثلا از بدی مستفاد شود و اسم از بدی دیگر حکم دوم مع داشته باشد و در صنعتی چندان نیست چه سب زینت و استخسان این اسلوب آنست که حروف بسیار از عبارات اندک پیرون آید با افاده معنی شعری چنانکه عیان الدین علی ترخان درین بیت **رسمی ز عتابش بین دل کشته درین جهان** مگر شجوبلی گفتم صورت ز زده ام بر **جان** دید امام آموی جا ذوی تو در دل او **کشت سحری** و در آن صورت شنیدی هم **در اسم ملک کبچیر و** در صورت ملیحش کلکی زد لبری زد **و در اسم مولانا حبیب** نقاش صنم و آخر سر و قد آمدش **بابی از خلقت و بابی از نکونامی** مولانا کشیده بر رخ نیکوی دو **بسته به ولا غایت احسان تو در ما** و در اسم خواجه جان **وزا بر گفت در دل ماسی نم دریا** و در مولانا ابراهیم **دل داد جهان را ز سر چهار سنت** از خواب جو برداشت سر پنداری

و در همان اسم **بکشاده دما نشت و خورده تیر باد** پیر در زان شد که جلد کوشست **در خماش پیکران حوازی با افتاد** روی موس از جهان روان یافت **و در خواجه جوم** خو که داری تو چه کردی در پیشان رعنا **ده در جو ر تو در مانده به جای شمشیر** و در اسم خواجه کمال الدین **خواستم بی حور از آن رود امن آن کوشیده** قلب ۷۷ در کین بود و سر دستم **و در القاب چون لفظ دین با اسم درج کرد** شود در نظم اولی واضح آنست که معرفت بود به الف و لام تعریف و اگر چه بعضی بی آن هم گفته اند و این حکم از نحوای این مثال مستفاد میشود در اسم سعد در شصت عدد کار نامست ولی **یک باسی اگر حران میان باشند به** و جندی از اشک این صنعت در اشعار آینه شاید که ایراد افتد **و در** الاعانه و التوفیق **جمله** امه علم فصاحت و بلاغت که در فن بدیع محاسن لفظی و معنوی کلام را در سلک بیان کشیده اند متفق اند بر آنکه آن وجه و قتی موجب مزینت کرد که سخن یا لذات فصیح و بلیغ باشد و رعایت صنایع بی آن بمشابه جواهر بود که از اعناق حنا ز بر آورند چنانچه شیخ سعدی فرموده روح الله روح **زشت رنگو مزار حله به پوشش** که همان مرده شوی یار نیست پس اصل و عده در باب جودت معنی آن تواند بود که با ملاحظه معنی شعری و رعایت آن قواعد و قوانین این فن کمال نبیعی مرغی باشد چنانچه در آن هیچ تکلف و تحمل نبود که اگر اعمالی که از برای زده اسم و تکلیل صورت آن بعد ازین مشروح خواهد کشت تماماتی و تساهلی رو ادا

۴

هر آینه نظم از حیث معانی نمی شایند عیبی نباشد و اگر چه شتمل باشد بر
 و چو می که از مایا و محاسن شمرده شد و الله اعلم و احکم **طراز دوم**
 در بعضی مصطلحات و مسلمات این فن مشتقل بر دو پایه و من الله
 التوفیق و الهدایه **پیرایه اول** در بنیین مع بساطت و ترکیب مع عرف
 این تدوین و تینییه بر اصلاحتی که در ضبط قواعد فن بر کار خواهد آمد از
 فرائد فوائد مقدمه کردن بیان معتقد این معانی زیور یا فته که اعمال و تص
 معانی یا اعتبار غایت و فائده از دو قبیلست یا از برای تخصیل مواد حرف
 می باشد یا از برای تکمیل صور آن و اگر توفیق مساعدت نماید در مباحث
 حل آئینه همین خواهد گشت که اصول اعمال بسیطه که در تخصیل ماده توسل آن
 توان گشت نه طریق کلیست و تصرفاتی که از جهت اصلاح ماده تا مستعد
 قبول صورت گردد بر آن تکاب آن احتیاج می افتد سه طریق کلیست چون
 تعدد تصرفات متنوع هم از برای ماده اسم و هم از برای صورتش در یک معنی
 ممکنست از جمع و ازدواج آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصورست
 و ظاهرست که البسط و اضبط قواعد تا مه معانی که مقصود بهمان نام انجام
 شود آن تواند بود که مجموع ارکان اسم یا ترتیب بی اعتبار بیک محل اندراج
 یا بدو نظم جدا بجز بنصر فی دیگر از برای صورت ضرورت بعقد جانکه در این
 رحمتی کن بر شرف کویستلاست زین که میگویم عرض نام شماست
 و بعد ازین آنک حصول نام ماده بر یک عمل باشد و اصلاح صورتش هم بیک عمل
 چنانکه هم در آن اسم **شرف جو کوم نام تو کوشواره کند**
 جزین که بگذرد از سر دیگره جار کند و مر ضابطه کلی که حصول اسم در آن بیک

ازین دو وجه متمتته که در تعبیه از آن بقانون کرده خواهد شد و بی
 اقسام و احکام آن بحسب مسامحت وقت و مساعدت توفیق گذار
 خواهد پذیرفت که چون بساطط طرق که بضبط اقربست مشهور کوه و
 احوال خاصه هر یک بوضوح پیوند ذحال مرکبات آن که در معیبات بصو
 کوناگون وقوع یا بدو بطلب واقف پوشیده نماند و ازین مقدمات
 مستفاد شد که قانون یا اصطلاح این تدوین عبارت از قاعده است
 که وافی بود با فاده اسم و شتمل باشد بر یک نوع تصرف از اصول اعمال
 معانی و پس یا بر دو نوع یکی از اعمال تخصیلی و آن دیگر از اعمال تکلیلی و
 هر معنی که اسم درو بقانونی واحد جرح کرده شود از بساطط محسوب خواهد
 و غیر آن از مرکبات و الحمد لواء العظیبات **جمله** چون ادرای اسم
 نظم از ضروریات حقوق معاست تمام آن بی تصرفی از اعمال تخصیلی صورت
 می بندد لیکن ظاهر شد که تخصیل تمام ماده اسم بیک عمل میسرست همیشه
 بروجهی که مقصود بهمان حاصل آید و به تصرفی دیگر از اعمال تکلیلی احتیاج نباشد
 و بعد از آنکه این معانی نموده میشود که اگر اصول اعمال تخصیلی را منحصر بر
 طریق دارند و از آن تکلیلی را بر سه طریق جدا بمانی بآن رفت و بعد ازین
 وجه ضبط و حصرتش همین خواهد گشت سی و شش قانون بسیط با اصلاح
 مذکور متصور باشند نه در غایت بساطت بغرض آنکه به هر یک از اعمال ششم
 تخصیلی مقصود حصول پیوند و بیست و هفت بر نندیر آنکه به هر یک از آن
 با یکی از اعمال ثلثه تکلیلی مراد حاصل شود و این حکم همیشه مبنی بر احتیاج
 عقلیست و شاید که بعضی از آن وجوه وافی نباشد یا فاده اسم و از نحو

تا نیاید مزج شود که هنگام ذکر هم یک از اعمال نه کانه که تحصیل او با اسم
 بان می توان کرد اشارتی کرده شود به کیفیت ترتیب قوانین مسیطر بران
 و باعث بر تقدیم حلا که کافله بیان اعمال سه کانه تکلیف است اندیشه سهوت
 اصلاً این عزم بوده با آنکه اول چیزی که بنظر ادراک در می آید از هر مرتبه صورت
 آنست و در صورت تعلیم و تهییم تقدیم آنچه ظاهر باشد و اشهر اولیت و آخر
 و انداعلم و اعلی **جلوه** نظام عقود و معیار نشانی که بغیر از اعلی که
 بر سبیل اجالی انانی یا آن رفت بارنگاب تصرف دیگر احتیاج افتد که نه
 از اصول اعمال معانی باشد بلکه منفرع بود بر یکی از آنها چه لفظی که بعمل
 از اعمال تحصیل مندرج کرد در نظم تواند بود که جمیع حروف آن به وصله
 قصد اصلی ناظم نشینند و اگر مجموع به کار آید شاید که ترتیب آن نیز موافق
 غرض او باشد و بر تقدیر اول آنچه مقصود باشد از آن لفظ تعیین باید نمود
 تا عمل تحصیل با تمام پیوندد یا اشارتی بغیر مقصود باید کرد تا بعمل استقامت
 از درجه اعتبار توان انداخت و بر تقدیر دوم نیز شاید که احتیاج افتد
 بتخصیص بعضی از حروف آن لفظ تا تصرف توان نمود در آن منتقل از محلی
 به محلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال اول جنانک در اسم فرخ **4**
 تا شرف کشت خاک پایت مست قدم او بجای افسر جرح
 و مثال ثانی جنانک در اسم رشید **4** نه عجب که شرف زنده بر فزایی دل
 شیخ را در در دل هم برود پای از جا **4**
 چو سر و نو دامن کشان میچمید **4** چمن دامن از شرم بر لبه کشید
 و ازین نوع تصرف که اشارتست بتعیین حرفی از لفظی که اندراج یافته باشد

در نظم به عمل انتقاد تعبیه خواهد رفت و چون تصرفیست مبتنی بر تصرف دیگر
 و غایتش تکلیف علیست از اعمال تحصیل یا تبسیه علی از اعمال تکلیفی چنان
 باز نموده شد از اصول اعمال معانی محسوب نیفتاد لیکن تصرفیست بسیار
 نفع کثیره الوقوع و اظهر طرق در انتهای این مسلک آنست که تصریح نماید
 مثلا از حرف نخستین کله باول و مبدأ و مفتوح و امثال آن نشان دهند
 و از حرف اخیر یا آخر و نهایت و پایان و نظائر آن و همچنین حرف ثانی و ثانی
 و چهارم و پنجم آنچه خواهند بصریح بگویند جنانک در اسم شرف **4**
 در ظریف و معنی دانسته آن شکر فی که تداوی ثانی
 و از ذکر کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال آن هم حرف اول را در
 توان کرد و هم حرف آخر و حد نیز هر چند حکم الفاظ مذکور دارد لیکن چون
 در محاوره فارسی شده حد به معنی پایان اشتهار یافته اولی آنست که از
 برای حرف آخر استعمال کنند آنرا بر سبیل نخور و توسع از حرف اول
 به سر و لب و رو و آنچه معنی آن باشد چون وجه و طلعت و غیر آن تعبیه
 میکنند و از حرف آخر به پا و قدم و کلاه و افسر و نظائر آن درین باب حکم
 سه دارد جنانک در اسم فنوح **4** اگر تا زوباه نویسه ای به تراهند
 کلاه فخر بر سوه نو با آن گوشه ابر و در اسم مجید **4**
 چون شرف و صف کله داری شام کوید **4** دل جم زار زویش افسر دارا جوید
 و چون معنی حقیقی غزه بیا صبیست که بر روی اسب می باشد و روز اول
 ماه را غزه میخوانند که از غزه حرف اول خواهند شناید جنانک در اسم صد
 و صف **4** چون غزه صبح کشت غزا در باب شرف می فرسخ را

و از ذکر بالا واضح و فراز و زبر و امثال آن اشارت بحرف اول توان کرد
 و بمقابلات آنها مانند زبر و حذیق و نشیب و آنچه بان مع بود بحرف
 و چون موافق علوت از حرف اول داده توان نمود چنانکه در اسم قطب
 ای عشق تو پایا شاه و کشور دل مهر رخسار است و بحر و آن
 برداشته ام دل از دل شیدا است نامست موای پاره ات در دل من
 و چون از بیجاات صافی بر بالای باشد و دردی در زیر از آن حرف اول
 توان خواست و ازین حرف نیز چنانکه در اسم سیف الدین
 در سقائین ساغر افکن صاف یا قوی و بود دردی در دوشم در آن
 و ضابطه کلی است که به هر چه مشعر باشد بطرف مبدأ و جانب علو اشیا
 یا اول کلمه توان کرد و هر آینه بمقابل آن نشان توان داد به آخر کلمه چون
 و سلخ و شاخ و پرخ و کر پیان و امن و نظائر آن مثلا در اسم نجیب
 که پیان مبدرد جام زدست و امن بدو زاز امن دامن که پانرا که پیا
 و در اسم شکر الله گفته که رو نماید از عسره شهر تا بسلیخ
 در دلهایشان که کشت مکر ای شرف و چون پوست بر جبهه محیط می باشد
 بان و حرف اول و آخر کلمه محیط است بدیگر و حرف آن از ذکر پوست براده
 اول و آخر کلمه نوان کرد چنانچه در اسم نجم آن کل اندام که موئی شدم از مو
 غنچه در پوست که جند جو کم یاد دما و اگر حرف لفظی فرد باشد بمرکز اول
 اشارت توان کرد به حرف میانش و اگر زوج بود و خوانند که بلفظ اول
 زیاده از یک حرف اراده نمایند حد اقل در فن مقتضی است که ابالی کرده
 شود بان چنانکه در اسم ثابت رقیب خواست که باید ز نام دوست

جو در ثبات دو دل بود کشت زبر و در اسم ابواسحاق
 یک نیمه حلوا آب شد از نرم دندانش تا گوشه قندایش در طمان طولاست
 و عرف نصر بیجان چار بست برانکه از حرف اول کلمه تعبیر بقا کنند و از حرف
 ثانی بر عین و از حرف ثالث که در اضع لغات اکثر اینیه اصلی کلمه با و خم شوق
 بلام و این معانی کوشش زده بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و وراق
 خراستان در فرسوده شده باشد و اگر چه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده
 باشند پس در عمل انتقاد و توسل بان مصطلحات توان جست که نسبت با
 عدم اعلی تعبیه مستغریب نماید و نظیر با خصوصیت محل مناسب پسندید
 و سخن آید چنانکه در اسم نجیب جو عین آن در من جویم کشید یا از شما
 مزار از عیب بکشاید شرف که بسته شد بیکه و چون انتقاد را بواسطه عموم
 نفعش نسبت با اعمال تحصیل و تکلیفی کثرت و وقوع و شیوعی تمام هست
 و مثالش در مباحث گذشته و آینه بسیار در ایراد امثله این باب بد که
 بعضی از آن کنفارت و متصور است که اشارت کرده شود بتعبیر حروف
 متعدد از لفظی واحد چنانکه در اسم علی تا عقیق یعنی در بداب لعل ترا
 قاف ناقاف و بد قیقتش و مشتق و این هم نوعی از انتقاد است والله اعلم
جمله از نصر فاتی که در معیبات واقع میشود اشارت کردنت به حرفی
 غیر معین یا زیاده از کلمه معین بی آنکه لفظ حرف در میان آید و این هم
 قسمیست از اقسام انتقاد که نوع ابهامی در و مست چنانکه در اسم قاسم
 قامت ار شرح می دم متینیت جزوی از سر و جزوی از شمشاد
 و در اسم لطیف که کوخت که یکدم بوصلی برسم و ز چشمه نوش بزلالی برسم

چون کار ترا صرف کف المشرع از لطف تو آفرینجیالی بر رسم
 و اگر در محل تغییر از آن حرف بهم به لفظی کنند که مناسب سباق کلام
 بود جانب حیث شری مرعی باشد چنانکه در اسم خضر
 سر بر آورد خطت از تاگاه برگی از ضمیر آن بجانب ماه
 و ملاحظه مناسب محل اربیت هم در جمیع مواضع و در عمل انقاد و
 عظیم دارد مثلا درین مثال بواسطه قوام نامش جسم آن مه مه آهین
 بگشتا و بر غول لب شیهین را چون قول بگفت و باز گو که در نام
 گفتا که میانخانه نباشد این را تغییر از هر و آخر و وسط بیازگو و میانخانه
 رفته و مستبعد نمی نماید و در دیگر مواد که نه نظیر این باشد شاید که تیکو
 بنفشد و در سنور کلی در قبول و رد امثال این تصرفات شهادت طبع
 سلیمست و ذمین مستقیم بشرطه و قوف بر مواضع است از باب این صناعت
 و انس بر زبان رمز و ایما و الله بهدی من یثنا **جمله** اعمال تخصیصی جنبا
 بتفصیل بسین خواهد گشت از دو قبیل می باشد یا آنچه مقصود بود از
 مواد در فی بعینه بنظم در می آورند از آن حیثیت که مراد باشد یا چیزی
 ذکر میکنند که دلالت کند بر آن و از قسم اول بحمل تنصیص و تخصیص
 تفسیر کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف که منقح است برین عمل است
 که لفظی بنظم در آورند و بعضی حروف آنرا بقصد معانی لفظی کسفل
 دارند و بعضی را لفظی دیگر و این تصرف بعمل تحلیل معبر خواهد
 گشت و الفاظ استقده که از تحلیل حاصل آید شاید که هیچ یک را حسب
 وضع معنی نباشند و اگر بود مطمح نظر قصد و اراده نکند و شاید که از

یا بعضی از آن معنی وضع اراده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ
 اصلا اراده معنی وضع نگذرد بلکه مراد از امریک عین آن ملفوظ
 باشد تحلیل یک لفظ بد و لفظ پیش نشان کرد و فائده تحلیل شد
 حروف باشد پس یکدیگر چنانکه در اسم فرخ شرف زانفاذکی جوهرت
 ز کاخ کبر کا ذکشت فرعون و در صورتی که بعضی از آن الفاظ
 معینی وضع باشد و اراده کرده شود یک لفظ معز و حسب معنی
 شری تواند بود که بجز لفظ تحلیل یا بد و از بعضی معنی وضع
 مراد بود و از بعضی همان ملفوظ مجومه مثلا لفظ مان ندان اگر
 از برای اسم امان ذکر کنند مخمل دوز به چهار کلمه و در امثال این صورت
 تحلیل را فواید متعدده منصوص است چه در بسی از اصول اعمال معما
 با بن عمل فرعی تو سلم می توان جست و در طی امثله که بعد از این
 ایراد افند اشارت کرده خواهد شد بواقف تحلیل و منافع آن
 و من الله الاعانه و التوفیق **پراپه دویم** در ذکر امور که از مسلمات
 میان ارباب این صناعت و خصوص صیدی ندارد و به یکی از دو جانب
 ماده و صورت اسم بر زبان و قلم سخن و ران عرب و عجم منکام
 تقریر و مخیر بسیار جا نسبت که نسبت و اصناف افعال و آثار
 اختیاری و غیر اختیاری بچیزی می کنند که آن فعل و اثر از آن او
 نیست مثلا جوی روان گویند و در واقع آب روان است نه جوی
 بنا بر آنک جوی محل است و علماء عربیت این بحث را بشرح و بسط
 به جبطه ضبط و تدوین در آورده اند شکر الله بهم و از جزئیات

آن قانون مقرر است که عرف اهل این صناعت بر آن جمله جریان یافته که اسناد تصرفاتی که در مع کرده می شود بی نفس جوف و کلا می کند بحسب معانی جنانک در اسم تاج الدین **ت** تا طلب کار روی جانا این دل آشفته و پریشان است **و** در اسم بدیع **د** سر در پی او نهاد دل تا ناکش حاصل کند و ز زر بر آمد کاش و لفظی را که اضافه فعلی یا و کند بحسب ملاحظه معنی شعر غائب دارند و مخاطب شمارند و منکلم انکارند گاه بر سپیل افراد و گاه بطریق جمع جناب سیاق نظم اقتضا نماید و این معنی از ذکر امثله نیک بر صنوح پیوندی جنانک در اسم جلال **ج** کو در آنکه بهار زندگی مست جو لاله **ج** چون بروم من از جمن لاله ز پای **و** در اسم بهرام **ب** ماره بسرای دوست بر جیم بنام و ز پیش سرای باز کشیم بنام **و** در اسم میرامان چون دلارام در میان آن که نباشد و لا تو هم شاید **و** در اسم اگر شمار سر این جرمیه در گذرید شود روی شرف قطره های خوبین پاک **و** هم درین اسم **د** چشم تو که پایست و بیم تاستم **س** در او بیاد ردول بیرواز دستم این صورت حال سنگ گفتم بانو **و** ز نام خوشتر یتر خیالی بستم **و** در اسم ساهون **س** چشم تو ریخت بی کنهی خون عاشقان و ایشان برای نوز سر خون گذشته اند **و** بسیار افند که اسناد فعل به مضموی کرده شود که مرجع الیه بحسب فصد معانی غیر آن بود که بحسب معنی شعر سیاق کلام مقتضی آن بود جنانک در اسم فرهاد

شرف و سید نام نکوستفاسا گذشت از سر آخر ذوق تاج **۲۷** **ع** در اسم جلال الدین **ج** جلا و با کین شرف آمد که بردارند شد در میان لال از جیا یا فوت مرجان پرورش **ج** **ک** بعرف این فن صورت کتابی حرف را اعتباری تمام مست به تخصص در تحصیل ماده اسم جوه حرف مشدود را که به حقیقت دو حرفت یکی شمارند و الفات باید با جون آب و آفتاب هم یکی کپند و اسم مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی و نظائر آن که بر یا می نویسند و بالف می گویند غالباً که در معنی بالف درج کرده شود از شائیه عیبی بری باشد جنانک در نوعی **۴** نامش که جزان جز دل سوزان **ب** بهمان گویم اگر چه خود پنهان است ز اشکم چه به پستی شده چیران میریا **م** معلوم شود ترا که آن باران است و همچنین بعضی از کینتها که مصدر است بلفظ آب و در اکثر موارد استعمالات عامه بی الف گفته میشود چون بوتراب و بوالوفا اگر بی الف اندراج باید در مع از عیوب محسوب افند جناب **ج** در اسم بوسعید **ب** انگ جرخش بنده آمد و آفتاب از جانم که کیسه خواهد که دانند نام آن مقام **م** رسمی از نو باید اول وانگهی سعی تمام تا مگر از مطلع دولت بر آید صبح **و** چون لفظ آب که در او اول کس واقع میشود در سیاق کلام عرب کامی بواومی باشد و گاه بالف و گاه به یا جانک ابو سعید ساعد یا سعید فی مع این سعید و آنچه در اول کلام وقوع یا پذیری تاثیر عامی لفظی در و البته بواو بود

اولی آنست که کنیت را با او درج کنند در نظم و اگر جنان اتفاق افتد
 که احتمال وجوه سه گانه داشته باشد از محاسن و مزایا بود چنانکه
 در اسم ابوالعالی **ع** عین عالم خوان پذیرگانه اضافت چون
 پس سر انجام در عالم مدان جز عین خیر و کلام میر که بی الف درج می کنند
 در معنیات از عیوب می نماید لکن از غایت شهرت و کثرت وقوع
 به مرتبه رسیده که حکم کلامی شده دارد که بجای مثنای می گویند و عیب
 نمی دانند و در اسمی چند که میان صورت کلامی و کنایاتی آن مخالف
 مست بر زیادتی و نقصان بعضی حروف مانند بریم و اسحق و مراد
 ایراد آن در نظم به سه دو وجه رو داشته اند و صحیح انگاشته و
 بیخ دو از حلیه توجیه بکلی عاری نیست مثلا در اسم ابریم چنانکه
 فتنه بشکست گوشه ابرو که سه پای در میان آرد
 و چنانکه سر و قدش به بر آرد از سر سو و رجه آن بارگشت در هم رو
 و از بن قبیل امثله در اثنا میا بحث آینه وقوع خواهد یافت و در محل
 بطریق که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بهمان وجه ثبت خواهد
 افتاد و ما التوفیق الامن عند الله علیه توکلت والیه انیب والصلوة
 علی حبیبه محمد و آله و سلم **ح** در نامش و آرائش و جوی
 که تعلق بصورت اسم دارد و فراند فوائد ضوابط قواعدش در مطاوع
 حمله و سه طراز توام و فذ و شاح اعلام و افصاح میگرد و من الله الفوز
 بالفلاح والنجاح **ح** در تحقیق معنی صورت و ماده و ذکر
 اعمالی که جهت تکلیل صورت اسم احتیاج افتد بان مشتمل بر صد

و پیرایه **ص** ادب تدوین در بن مقام استدعا تبیین معنی
 صورت و ماده میکنند و تبیین آنچه اراده خواهد رفت از پراوت
 در موارد استعمال و معادل مقال در بن مجال لاجرم نمونه میشود
 اجزا مقومه مرکبات خارجی از دو قبیل می باشد قسم آنست که بی کل
 در خارج تحقق می یابد و کل با او در آن حال بالقوه بود نه بالفعل مانند
 پارماچوب نسبت با سر بر و قسم دیگر آنست که در حصول و تحقق
 خارجی مقارن کل می باشد بحسب زمان و اگر چه جز آنقدر طبیعت
 مست بر کل و کل با این قسم از جز در همه حال موجود بود بالفعل
 مانند مبیات اجتماعی سر بر نسبت با او و اهل نظر قسم اول را ماده
 خوانند و به لحاظ توقف کلی بر علت مادی گویند و قسم دوم را
 صورت خوانند و بهمان ملاحظه علت صوری گویند و افزون بر
 یا ماده و انضمام ایشان بایکدیگر در تحقق کل مترتب کرد بر آن چون
 امری ممکنست به ضرورت آنرا سببی باید و آن سبب را علت
 فاعلی خوانند مانند نجار نسبت با سر بر و سر اینه کل را فاعله و نفعی
 بود که اندیشند آن فاعل را بران وارذ که تحصیل صورت کند در ما
 مانند جلوس سلطان در بن مثال و آنرا علت غائی خوانند و لهذا
 گفته اند علت غائی علت علیت فاعلی است و بحسب تصور مقدم
 می باشد و به حسب تحقق مؤخر و علت اربعه که در السنه از باب تحصیل
 متداول می باشد عبارت از بن امور چهارگانه است ماده و صورت
 و فاعل و غایت و از انجمله آنچه داخلست در حقیقت معلول ماده است

و صورت جرح علت فاعل و علت غائی هر دو خارجند از معلول
 و این دعاوی از ملاحظه مثال مذکور می نماید بشود پیوند
 و بعد از تصحیح بر این معانی با و امیر سده که آنچه درین سخن بر تعبیر از آن
 ماده کرده خواهد شد در وقت و آنچه بصورت معبر خواهد گذشت
 جمع و انضمام تمام ماده است به ترتیبی مخصوص فی مقارنه و ملاحظه
 زائده پس اگر مجموع حروف اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندراج یابد
 و ابائی کرده شود به تخصیص آن جناب بعد از تعیین ماده و امین از آن
 مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود و احتیاج بنصرتی دیگر نبوده صورت
 در ضمن ماده حصول یافته باشد و باز تکامل عمل تکلیفی ضرورت نماند
 چه باصطلاح این تدوین عمل تکلیفی عبارت از تصرف است که بعد
 از اطلاع بر ماده مرکب آن باید شد از برای اتمام اسم و حصول مقصود
 در نظر این مثال یا اسم پدر **۴** پدر دوست زان و فاؤ شرف
 نام از پیش دوست یابد کام صورت مقارن ماده بود در حصول
 شد تصرفی از تصرفات تکلیفی و شاید که منبأ در بعضی اذهان جنان شود
 که در امثال این مثال مجرد ابراهیم در نظم از اعمال تخصیصی است
 و اشارت بتعیین آن از اعمال تکلیفی لیکن چون تمامی کلام با فاعله
 مخاطب است فاعله نام و مقصد است از سخن اعلام سامع و اکابر
 اوست و نظام است که حصول ماده نسبت با لسان وقتی محقق شود
 که حاضر شوند بران بنا برین نصب قرآن تخصیص و تعیین ماده را
 از مقامات اعمال تخصیصی داشتن اولی بود و عرف صنعت بر آنچه در یا

یافت که ذکر کرده شد و من الله الصواب والیه المصیر و المناسب
پیرایه بعد از تصدیق بر این مواضع آن که در صدر قرار یافت نمود
 حینشود که اجزا اسم که اندراج یابد در معنی یا در یک محل از نظم واقع گردد
 آن معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد بحسب قصد معانی یا
 در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر هر تقدیر یا مبر یا باشد از اینصورت
 و مخالفت اختیار یابد و بر جمیع تفاد بر این معنی تا ترتیبش موافق ترتیب
 اسم بود یا مخالف و ظاهر است که از مواد اسم هر چه بطریق از طریق
 تخصیص ماده در نظم معنی اندراج یابد حالش از این صورت مشتکانه بهرون
 ننواند بود **۱** مجتمع خالص مرتب **۲** مجتمع خالص غیر مرتب **۳** مجتمع غیر
 خالص مرتب **۴** مجتمع غیر خالص غیر مرتب **۵** منفق خالص مرتب **۶** منفق
 خالص غیر مرتب **۷** منفق غیر خالص مرتب **۸** منفق غیر خالص غیر مرتب
 و در صورت اول جز آن تمام حروف اسم با ترتیب بی اختیار بنظم درآمده
 صورت مقارن ماده حصول پیوسته باشند و بعد از اشارت بتعیین
 آن که از نظم تخصیص ماده است به عملی دیگر احتیاج نماند چنانچه در
 اسم **کریم** که بر همه شب زهرامی که شرف را آغاز سخن بنام او دانست
 و در دیگر صورت آنچه مجتمع نباشد ابائی باید کرد به جمع و انضمام آن به جوی
 از وجوه چنانکه در اسم **همین** **۹** کفتم زیسته ده شکام یا بکوی نام
 گفتا که نام به ولی از من رسی بکام و ازین نوع تصرف که اشارت بحسب
 اجزا منفق است به عمل ترکیب و تالیف تعبیر کرده خواهد شد و آنچه خالص
 نبود و یا غیر هدف تا اول اشارت معانی کرد و تعیین پذیرد البته دفع

غیر ضروری باشد نام مقصود بر منصف حصول جلوه تواند نمود چنانکه
 در اسم به نام چشم زان صدمه لهما نمود لب که بیدم زانجا و بجزوه بود
 و این گونه تصرف که انداختن اختیار است از درجه اعتبار به عمل اسقاط
 و تخلیص معبر خواهد گشت و هر جا که ترتیب مخالف ترتیب اسم باشد
 تدارک و اصلاح آن بنقدیم و تاخیر واجب کرد چنانکه در اسم قاسم
 مساق سخن چون بنا مثل رسید در اول سخن قصد دل می رود
 و این نوع تصرف بقلب محروفت و در صورتی که از امور سهگانه که
 اجتماع است و خلوص و ترتیب پیش از یکی مقصود باشد مخدیره مقصود
 بر یاد است از یک عمل حصر نماید مثلاً در دو قسم اخیر که متفرق غیر خالص
 غیر مرتب بود تا اعمال تکت مذکور کار بند نشوند مقصود حصول پیوسته
 چنانکه در اسم منو جهر **۴** همچون زیاده آید بگذشت از حیران
 چون مجر لیلی آرزو در میان یقین دان و از این بحث و بر و شش روشن
 و همین گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکلیل صورت برگزیده
 تصرف احتیاج می افتد تا لایف و اسقاط و قلب و این سه اسلوب از
 تصرف است که چون ابعاد تکت جمع فعلق به صورت دارد و هیچ یک را
 در تحصیل ماده مدخلی نیست و احکام و احوال هر یک از این اعمال در طی طریقی
 بشرح و بسط گزارش خواهد پذیرفت بنویسند و حسن بنیسیه **۵**
طرز اول در بیان عمل ترکیب و تالیف مشتمل بر دو پیرایه
 و من الله العون والهدایه **پیرایه اول** در شرح مامیت این عمل از تصرفاتی
 که وقوع آن در معیبات شیوعی تمام دارد ضم مواد حریفست یا یکدیگر

عم در تحصیل ماده اسم و هم در تکلیل امر صورت با این ضرب از تصرف
 توسل میتوان جست و سبب عمو مش است که این عمل بدو تیره واقع می
 یکدیگر و کلک یا بیشتر با هم جمع کرده بنظم درآوند بر اینجهی که مجموع در حکم
 یک لفظ مفرد باشد بقصد معانی چنانکه در اسم قاسم **۴**
 بقاسم او بر اندازد **مراجعه** شرف غایتست او را از وقتنا **۵**
 و دیگر آنکه مواد نام یک با نفراد برآید و انضمام و التیام آن مراد باشد
 چنانکه در اسم مذکور **۴** قبایر اسم اندامت جو سپاید
 نه آن را دل بجایماند نه این را و آنچه درین تدوین اختصاص می یابند
 با هم ترکیب و تالیف و طراز متکفل بهان آن شده همچنین قسم دو نیست
 که بغیر از عملی که جهت تحصیل ماده از تکاب آن نمایند از برای تکلیل صورت
 بصورت ملاحظه جمع و انضمام اجزا متفرق می یابند که اما در قسم اول
 ضم کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتی که در آن صورت حاصل
 می شود حصول آن در ضمن حصول ماده باشد بی تصرفی دیگر چنانچه ابعاد
 بان رفت و مقرر شد که تالیف بصورت عنده از جمله اعمال تکت است که ابعاد
 آسا تعلق با صورت دارند پس تالیف در عرف این تدوین عبارت
 باشد از اشارت جمع مواد متفرق در نظم تا حصول صورت اسم متبرکت
 بر آن یا از معدیات آن حصول تواند بود و الله اعلم و احکم **جلوه**
 مراد بود که در تعریف تالیف ذکر کرده شد اسم از است که حرف مفرد باشد
 یا کلمات جدا تالیف در مع شاید که همه حرف مفرد باشد چنانکه در اسم
 من وصل نشان حور پیکر جویم **۵** جنت زکات کوی دلبر جویم

طوفی نهند به پیش قدش ^{بزرگ} از طرف لبش کنار کوشتر جویم
 و شاید که مع کلمات یا بنید جنانک در اسم ابوتراب **—**
 شرف چون ستایذ ترا چون در ابواب دانش ترا غایت
 و تواند بود که بعضی حروف مفرد باشد و بعضی کلمات
 جنانک در اسم مسعود **•** مائل نشود و خاطر باب من
 الابرشته طینکتی خوب سیر شامی که سعود نه سپهر از پی نام
 چون ماه نهند افسر هر شن بر **•** و مراد بمنقرف در نظم آنست که بزیاوه
 از یک محل اندراج یا فیه باشد و مقصود از ذکر او اعتراف است از
 جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده که بعد از ابراد در کلام حکم
 مفردی داشته باشد جنانک گفته شد و در اشارت به فائده و غایت
 این عمل انقباض همین فرقت که تا حصول صورت اسم مترتب شود
 بر آن بک مسترد و کشت بانگ یا از معدلات آن حصول
 تواند بود **•** و جهت یکی آنک چون وقوع اجزا اسم در زیاده
 از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزء از آن تالیفی بود و صورت
 اسم بان حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین **—**
 گو یا پیش لال بانند در ضد وین جمله در آفرین بی دل رحمت
 ابائی که با براد لفظ لال در کلمه ضد رفته از جزئیات تالیف است
 و صورت اسم بهمان تمام میشود و جهت دیگر آنکه ضم مواد منفرقت
 می تواند بود که از برای آن کنند که مجموع از لفظی بیندازند جنانک
 در اسم احمد **—** بس کس از احسان سر مد نام نیکو یا قلند

در کتب کبیر چون صفایان بر تالیف

لفظ

لفظ سان که بتصغیر حاصل شده انضمام یا فیه باللفظ سر تا مجموع
 از احسان سر مد اسقاط نمایند و ظاهر است که صورت اسم بر مثل این
 انضمام مترتب میشود لیکن از معدلات آن معینست که عمل اسقاط
 از برای تکلیف صورت است پس اگر بفائده اول انقباض **•**
 جامع بودی و اگر امثال این صورت که موده شد از جزئیات تالیف
 ندارد از عملی دیگر باید داشت و نامی نهاد که از تصرفات محکم
 و تقلیل قواعد فن به ضبط ارب است و ذکی از صورت ثابت
 منتظن کرد که جو گفته شد که تالیف جمع اجزا اسم است اما بر
 منتظنان احوال مع پوشیده نماند که اصل در عمل تالیف آنست که
 محل تصرف ارکان اسم باشند و متداول در میان ارباب صنایع
 سافست و آنچه محملش اجزا منقوص بود بر سبیل ندرت واقع
 به نسبت عملی دیگر و همانا منبع صورت از آن بر نظ استقر احرر رساله
 در بنامده ولی چون وقوع آن منصور بود ادب تدوین مقتضی آن
 شد که تعریف نوعی کرده شود که متامل آن قسم نیز باشد و من الله
 فی کل الامور **•** در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعضی
 اقسام و احکام آن معلوم شد که عرض اصطل و فائده اکثری این
 عمل حصول صورت اسم است و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب
 در معنیات کامل و بی آن به سمعت تمامی موسوم نکرده لاجرم ترکیب
 از برای ملاحظه ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر منقسم میشود
 بدو قسم ترکیب اتصالی که اجزا بهم پیوندی آنک جزئی داخل شود در جز

چنانکه در اسم مجیب **پار** خلوت کز بیده بود شرف نام او شنید
 از کج سر کشیند و پی دل گفت **و در اسم شرف**
 شرف ذکر و ثبات چون از **شکر** دل شود فشق سر آرد
و در اسم تاج الدین دل مست پر آتش نور خلد بر برین
 تا صورت خالین در آست **و ترکیب لغت اچی که اجزا هم بر آینه**
 بدخول بعضی در بعضی چنانکه **در اسم مجیب**
 دانی که کشن نیست رقیب **اورا** بزم زنده دلان زنده میار
و در اسم بهمن اورا شرف از بهر چه می پرسی نام
 هم درین محول طلب گوهر کام **و در اسم دانیال**
 انبیا اورا در دل او رجده لغت **آن** ز انبیا بر دارم دل تا ز حق یابی
 و چون بوضوح پیوست که در تالیف صحیح که غرض بران مترتب کرد
 دو امر معتبرست یکی جمع اجزا که عبارت از اعتبار ایشانست بقصد
 معانی و یکی رعایت ترتیب آن جندی از اول و قرائن تالیف و ترتیب
 در هر یک ازین دو نوع ترکیب که ایمانی بآن رقت باز نموده خواهد شد
 بعون الله و حسن تمییزه **چهارم** تخصیص ارکان اسم و ایراد آن در کلام
 بطریق از طرق فرینه اراده آن میشود و اگر چه اشارتی که باشد ترکیب آن
 باغیر و در تالیف اتصالی ترتیب از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع آبرین
 در نظم به حسب تقدم و تاخر لفظی مستفا و مبرک و ذبی توسل باری و بکر چنان
در اسم قاسم نعت قناعت مگو شرف عربصان
سر کشد از نام نیک سرف ناوان **و در اسم شروان**

دوشینده بزم دلبر آن مایه ناز کردند و پغان سخن مهر آغاز
 شرح غم عشق را که پایانی نیست **و گفت شرف شمه از روی نیاز**
و در اسم قطب ناول بسوا و چین زلف تو فنا
 بگذاشت سرانجه در جهان مست با **جان** از طرف قند لبش خطی مست
 آسوده شد از طلب میان بازگشت **چهارم** در صورتی که ترتیب تصانیف
 از وضع اجزا و وقوع آن در نظم مستفا و نشود رعایت تقدم و تاخیر
 لفظی واجب باشد مثلاً **در اسم جمال** نگوید بعشاق نام نکو را
سر چیست با ما لب لعل اورا اگر چنین گویند که
 لب لعل ترا با ما سر چیست صحیح نباشد اما اگر فرینه بود که دلالت
 بر ترتیب کند نباید که مقدم در واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم
 بایزید **آن** سر زلف که پیوسته نهی پای برو
 که بدست شرف افتد چه بانی ندان **و در اسم ابوسعید**
 صورت بوش ترا تاج الهیست **بند** دل شده را از سر باری دل ده
 ذکر کلاه فرینه تقدم النفس که از تاج الهی به طریق انفا و حاصل شده
 و چون بعد از ذکر جوی اشارت کرده شود به حرفی که از لفظی که مقدم بود
 بران حرف به طریق انفا و محل آن حرف بعد از آن حرف باشد بحسب ترتیب
 که وضع اجزا دلالت کند بران چنانکه **در اسم شرف**
 عمر ما چون از جوانی در گذشت **آخر** شش را بهره یاز از فلاح
 بعد از شش که از جوانی در گذشت به طریق ترا و اسقاط مستفا و ذبی
 شود اشارتی رفته به **از لفظ عمر** که پیش از دست و مجلس بعد از دست

دانت میجو نام از خلق مخفیست

و چنانک در اسم رجب **ج** جام خون بر کشت نام سابقست
 در میان تا صافی آن باقی است و الله اعلم **جمله** چون لفظ بر که
 ترجمه علی ع پیست دلالت بر استعلا و برتری چیزی بر چیزی
 میکند در تالیف اتصالی مستقیم است هم بر کب و هم بر تیب چنانک
 در اسم بهمین نشانی ز نام نوای دلنواز بهم بر لب جو توان گفت
 و چنانک در اسم عماد **ع** بر ما فکن ای شاه کرم جنتم عنایت
 کرد تو در مانده ماندیم درین شهر و تواند بود که لفظ بر که دلالت بر ترتیب
 و ترکیب کند از تحلیل حاصل نشود چنانک در اسم عبید استار **ع**
 نیست عبید را سر اسرار نامی از کفنه الست برار
 را که با کله بر لفظ سر ذ کرده نشود نباید که همان ترتیب را باشد و چنانک
 صریح بود به افاده آن معنی چنانک در اسم ابوسعید **ع**
 آن آرزوی دیده دولتند صبحی اکرم ز درو در آید خندان
 از غایت دوستی و بیگم او را دل زر بر سر دست و بر سر در و ندان
 و شاید که بر انشانت بر کب بود و سر از برای تحصیل داده بود
 طبق انشاد چنانک در اسم سلمان **ع** چون بیست امید انگ آن است
 ما را بنواز و می از روی کرم کوسینش از دامن کل سر بر زن
 تا آب ز نیم بر سر آتش غم و یوستنده مانند که لفظ از او اوج
 و نظائر آن چون با کله بر جمع نشود همین حکم داشته باشد که در سر کف
 شد و الله اعلم **جمله** کلمه بر سر چند به حسب معنی اصل مستقیم
 با اتصال چیزی می تواند بود که بعضی مواضع افاده ترکیب است که

از آنچه در صورتی که مدخول او حرفی بود از خشو که بعمل افتاد
 تعیین پذیرد چنانک در اسم اختیار شیخه اش را باشد حجت و خوبی
 بر دل اختیار جز روی تو نکار و امید و انشاد در اعتدال این صورت از تمام
 عمل تالیف باشد و الله اعلم **جمله** از ادواتی که درین عمل توسل بیان
 نمایند و او عطفست و این و او در فارسی به اصل خود مکتوب کرد
 موافق عربی اما در تلفظ بیشتر بضمه آخر لفظ سابق ادا کرده شود و اگر
 آخر لفظ سابق الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت ممره
 محفوظ کرد و چنانک **س** سه با و در میانه که طرف با مشت
 به فلک بر شد و در بو اربذین گونا و گاه باشد که در صورت کلامی نیز
 باصل خود باقی ماند چنانک **و** و ز پیش تو راه رفتن نیست
 همچون مکس از بر ابر قند و بر سر تقدیر در مع دلالت بر ترکیب اتصال
 دارد که وضع اصل او از برای معنی جمعینست و ترتیب از وضع اجزا
 مستفاد کرد که هر چه بعد از او ذکر کنند موخر باید داشت از آنچه پیش
 او بود چنانک در اسم شکر الله **ا** اهل ذکر و در حال و علم و حلم کنو شرف
 جمله زمینها در شده شیره بن عادل **ا** و هم در آن اسم **ا**
 شده و اند بر زبان شرف و هم در آن **ا** از فکر سر کنند و بر ایشان مانند لال
 و در اسم صاعد **ص** صبا و بنده دو دلداده ایم پیوسته
 بنوی زلف تو خود را بیکد گریسته و شاید که در سیاق عطف جزئی
 ذکر کرده شود و او و جمع آن با اجزا سابق مراد باشد چنانک در اسم صورت
 هر کس لوح هوس کرده بصد نقش **ن** من و روی صم و دامن جو پهلوی

البته ص

و او ای که نظر بجمع شعوی از برای قسم باشد شاید که بقصد معالی
 از برای عطف بود چنانکه در اسم سعد الله **۴**
 مرغ دل من میل بدام تو کند جان در سر زلف مشک فام تو کند
 در دست دل بی سرا که حاصل باشد والله فدای نام تو کند
جمله در صورتی که او عطف به اصل خود او کرده شود
 و ظاهر بود در تلفظ شاید که او را با ضمیمه یک کلمه دارند و مقصود از این
 همان ملفوظ باشد چنانکه در اسم حسین **۴** ابروی آب کشت تا باز
 اشک من وین ز سر گذشت کند و در اسم رضوان شاه **۴** بود
 از کنار رفته آن رخ می گرفت و آنکه می گفتم جو فرزند بر کنار شاه
 و در اسم منصور **۴** من بودم و من یگانه و ز صورت او
 حاصل کردم بزیر کی نام نکو و در امثال این تصرفات و بسی از ضوابط
 این فن نعو بهل بر قبول ذوق سلیمست و طبع مستقیم اگر تقدر و این
 آن سکه پیا بد روانست و اگر نه نه و ذکر یگانه درین مثال از حسنه
 واقع شده چه مشعوست بانگ مراد از من ثانی یک حرفست
 و صرع ثانی هم از لواحق محسنه است و اگر او باصل خود
 ملفوظ نکود و نخواهند که داخل اصول مقوم باشند و جز در اسم
 شود مهارت در فن فنضائ آن میکنند که ابائی کرده شود بصورت
 کثانی چنانکه در اسم منوچهر **۴** من و جهر تو و آنچه خامه نوشت
 از سرموی مشکبوتاری و بر عکس این صورت افزوده این
 در اسم نخست لفظ بنکه نه خط و نقش بخوان که براری دری ز...

والله اعلم **جمله** از جمله آنچه در تالیف اتصالی است
 توان نمود کلمه با است و مسی با چنانکه در اسم قوام **۴**
 ممکن بهم زبذ نامی بده جام که من داخل نیم در قوم با نام
 و چنانکه در اسم جنید **۴** روی جانان بدین دل دیدن
 به که خافل به کعبه کردین و شاید که حصول هر یکی از این دو
 ادات بطریق تحلیل باشد چنانکه در اسم سبطا شاه **۴**
 نهایت مومن باطل دل از ناکا بان رسید که از شوق روانه
 و در اسم صدر **۴** بر خیز و ز بلبل ره کلزار بهر سپ
 و ز کل صفت جهره آن یار سپ در یاب صبارا و روان از سر
 دل بخش او را و نام دلوار سپ و چنانکه در اسم حمزه خوبان **۴**
 شرفش گفت بگو نامت و نکشاد و حکم فی دل بزه دانند شنیدن
 و در اسم موسی **۴** دل رخس دیز و کشت دیوانه موبسی لطف کرد
 و چون کلمه با دلالت بر مجرد مقارنت و مصاحبت میکنند
 تعیین ترتیب اولی آنست که در تالیف اتصالی استعمال نمایند
 تا ترتیب از وضع وقوع اجزا مستفاد کرد و چه اگر در اسم مرشد
 گفته شود **۴** اگر با مرد بینی یکسر مو ز خود بدنی شرف منک بان
 هیچ ابائی بهتر ترتیب نباشند به خلاف آنکه به جا با در خوانند و من
 الله الرشاد و السداد **جمله** اگر مواد تالیف اتصالی زیاده از دو

جز باشد و خواهند که تصریح نمایند بتجیین وسط و طرفین از برای
 ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند و طرفین ضم کنند بان **جنگ**
 در اسم علی **ج** در طلبت شد فلک فی سیر و پای پرکی
 از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری و در اسم حماد **ج** طرفی
 جز سویی رود نمازیم اگر او نذما حاصل کن طرفی خودی در در طرفی
 و در اسم فتوح **ج** تونسی آنک ز آغاز و انجام فتح بحین و بسیار تو زیورگر
 و درین امثله تقدم احدی طرفین بعینه بر وسط و تاخر آن دیگر از و
 از تقدم و تاخر در ذکر مسفا دست و شاید که وسط بمیان طرفین
 در آورند و درین تصرف به ذکر از و تا که دلالت بر ابتدا و انتها میکنند
 تو سل توان جست چنانک در اسم قطب **ج** از فرزاه عارض تا نشین **ج** طره دیدم که تطاول شد طریق ابتاده
 و در اسم ابوطالب راز ابر و شرف مگو کار است از سر طرف تا لب **ج** او
 و در اسم شکر الله **ج** زان عارض و خیمت شرف می برد **ج** اشرف
 که اوج ابرویش دوه تا دامن چه تا فته و در اسم صدیق **ج**
 هر کجا بیع آن پری باشد قاف تا قاف مشتری باشد
 و درین مثال از مذکور نیست لیکن مراد است و این تخفیف در محاوره
 فارسی شیوعی دارد چه گویند کران تا کران و زمین تا آسمان
 و سنت ساله تا سفاذ ساله و در همه معنی ابتدا و انتها مقصود است

و الله اعلم **جلوه** چون لفظ من در لغت عربی جنانچه دلالت
 بر ابتدائی معین می کند دلالت بر دیگر معانی هم دارد از که ترجمه
 اوست بزبان فارسی بجهانست و استعمال او در مقاصد معانی
 پیشتره از برای تجیین محل تصرف می باشد با تجیین آنچه اراده کرده شوی
 از آن و صورتی چند در ضمن امثله سمت ایرادی می یابد مثلاً در اسم شرف
 شرف را که بوزاندیشه شرف بجای پانهد سر و آنکه از فرق
 و در اسم مبارک **ج** نا آتش سو دای تو ام در جک است
 بر جوان غم تو ام جک ما حضرت تا در دل باد و سیتت پای نهاد
 سر بر سر کوی تو ز سر پخیر است و در اسم قاسم **ج**
 سر و م جو نقاب بر سمن بست از اول و آخر و وسط رست
جلوه از غریب ترکیب اتصالی این مثالست در اسم میر احمد
 می ز می مکسل مدارای ساقی از لطف تا بسته با تو گویم نام یار و نواز
 و در اسم عادل **ج** دل سر بر و مهر او سلطان شد و از اخیره
 در میان از افسر تا فضا رایتی **جلوه** چون اصل معنی بزبان عربی
 خط نیست کله در که ترجمه اوست به فارسی اگر در تالیف استعمال نماید
 مشعر باشد بدخول بعضی اجزا در بعضی که ظاهر ترکیب امته اجیست
 لیکن صورتی چند منصور است که در دران صورت افاده ترکیب اتصالی
 کند از جمله آنک مدخول او متعدد باشد بطرفی عطف چه بران نقد بر
 دلالت کند بدخول جزئی در میان دو جز و حاصلش اتصال اجزایا باشد

بعضی یا بعضی چنانکه در اسم سید بیکه جا در دست و یک زدم و آخر
 بود یعنی و طایفه پس ظاهر درین مثال اگر چه معنی شعر مرعی نیست
 اصول در وقت سفت و نیمه از لواحق محسوس است و بقیه ازین دو
 قسم هیچ مذکور نه و اگر در اعتدال صور مذکور با کلمه در لفظ میان ذکر کنند
 دلالتش بر مراد صریح باشد چنانکه در اسم عادل
 چنین سر و از بدست افتد شرف را نشانند در میان و یدیه و اول
 و در اسم مسعود ۴ ای قاصر از املای تنای نویسیان
 روشن برخ تو و یدیه عالمیان خورشید سر اندازد و کل دل بازو
 سرگام که عشقت آورد سیزم میان با که بالفظ میان مذکور شده معنی
 درست و متشابه که بدگر میان بی در کفنا نماید چنانکه در اسم فریاد ۴
 ز دل می رسد که عمر است ناز که در میان و امن زلف و کناره و نقش
 و از جمله صوری که کلمه در افاده ترکیب اتصالی کند آنست که مدخول او
 لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب و نظائر آن که در کلام
 البته مضاف واقع نشود و دلالت کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه
 چه برین تقدیر آنچه مستفاد شود از و با یکی از آنها ترکیب اتصالی
 بود چنانکه در اسم اختیار ۴ هر که بخود بسنان پروا نشد
 تاخت در پیش با سر در باخت و از جمله صور مذکوره آنست که مدخول
 کل در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را صلوح طریقت نیست در
 در آن صورت جمعنی بر بود بقصد معانی چنانکه در اسم میر علی ۴
 همی در پای یار افنا وونی از سر کراچی دل اندر جیشش نه پایان ز سر گذشت

عمل

محل تمثیل مصرع اولست و آخرش از لواحق سالمه و آخر
 مصرع ثانی از لواحق محسوسه جمله در چون در عمل تالیف
 تو سل بان نایند مدخول او در اغلب و اکثر یک لفظ باشد و در
 حال مشعر بود بدخول جزئی در خلال حروف آن لفظی تعیین
 محلی معین چنانکه در اسم عبدالحی در یدیه بخود ارم و در نحو در وی
 مجموع بی نهایت و باقی در تمام و در اسم شاه رستم ۴
 سر و شش که طوبی آسا از سدره در شته بایدیم ستم ز سر گذشت
 و در اسم قطب الدین ۴ نشانند از طاق دل طاق شرف
 شب سر از در نهد در بالین و اگر لفظی که در به سر او آید و در حرفی
 محل حرفی که به خلال او آید بحسب خصوصیت ماده معین باشد
 نه بدلات در چنانکه در اسم مبارک پی نام جوید شرف ز پهلو حیتم
 که بگذرد در آب در پی دوست و اگر در ترکیب مزجی با کلمه در لفظ
 میان و آنچه بان معنی باشد ذکر کنند باید که حروف لفظی که در دلالت
 بر ظرفیت آن کند زوج باشد و محل جزئی که داخل شود در آن حلقه وسط
 آن لفظ بود چنانکه در اسم حاجی علی زان پری جره نام پر سیدم
 دوستش در مجلس شریف و وضعی گفت عالی و در میان آن
 کرد نقش و مان نهان ز جمیع و در اسم جانی بک
 که چه دلدارم بقصد خون مایست آن در میان جا بکش نیک آمد از غایت
 چون کلمه در در تالیف امیر احمی مشعر است بدرا آمدات
 جزئی در جزئی کنایه تعیین محل آن که در نظم ایمائی کرده شود بان تعیین

عمل

از مزایای و محبتات محسوب افتد چنانکه در اسم علی شاه
 در عیش می تمام پوست بهر وان عیشش براه کرد آن زیبا چهر
 فرصت جو بود بعیشش باید که کند چون نیست بس اعطاء برود که
 برین مثال پوست بهر از اصول مهمه مینماید و به حیثیت از لواحق محسنه
 چه مقصود می آن حاصل میشود و لفظ تمام نیز از آن قبیلست که مراد
 از باه است و ذکر تمام می شود و چنانکه در اسم حیرت
 نقش خوش در چشم من هم پهلوی خورشید می کشت از بی نامش که کشت جان
 و نوع مناسبی دارد با سابق محبت این مثال در اسم میر اسحاق
 عکس می دیدم بقانون حسن در میان راست و او خود در میان
جمله کلمه در که دلالت کند بر ترکیب مزجی نماید که از اراده
 تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم مرجان
 ای در و بدلا از نقش رخ تو در ما از یاد نام بیلت می بود و شرف جان
 و در اسم برمان شدم بان در و حستم ز نام خواجه نشنا
 ند از بارم و کفنا طریقی در بانست و در اسم زکریا
 که در ز می مست می توان درخت بر سر و قدش ز کل قبا
 درین امثلد لفظ در و مدخول او مرد و تحلیل استقلال یا فتنه اندوید
 که در مستقل باشد که در مدخول او به تحلیل استقلال یا بد
 چنانکه در اسم معترت از حضرت شرف جو کند زین جهان گذار
 بانی ز آب دیده من چشمه در ز **جمله** چون استعمال قلب در دل
 که نرجه اوست بمعنی وسط معارضت در تالیف امثالی بد که آن

نو

توسل توان نمود چنانکه در اسم حتی ای دل از پاره خارا کرد
 شرف این نکته معما کرده و در اسم بجایی زنده دل دوست
 شرف تو مرده شمرم که نیست زنده یکی که سوخت دل از مرده دوست
 و در اسم فرهاد جار کوم ز سر و پای فریدون و
 ز پر و دوست چنان کشت که و لهامی خواست و در اسم مبارک شاه
 مر بنده که نشد قبول یا را از او وان دل که بود خواب از او آید
 تا ببدل و شک و دل براه غم او می باید گفت گو بان غم نشاد
جمله چون از بر شدن در آمدن چیزی در چیزی فهم
 میشود در تالیف امثالی استعمال توان نمود چنانکه در اسم قطب
 چون آخر کار جمله عجزت و قصور هم شبیشه و مسکنت نه ابرین و
 معن تو جو ابرین مرئی شد قرابه که راه پیر از صاف ظهور
 و در اسم علی عید می روی دوست پر ز بلا
 و ز بلا جمله کاست دل بر جاکت و در اسم مسعود
 ساقی سب و جو کشت نمی عیش ما در خون دل ز بیم در چشمش کنیم
 و در نظر این در تکرار داخل و اراج اجزا در اجزا این مثالست در اسم
 علی اکبر یک در یک است در یک روح رادوا و آنرا خیزد عمر بدل داده جانها
 و در اسم افضل الدین دیدم در آفرینش از آن شرف دل بدور
 در شایخ ضمیمه آن نود امان کل و جا **جمله** چون مضمون آمختن چیزی
 بچیزی مشعرست بشد داخل و اختلاط اجزا ایشان بد که آینه شرف و تقاریر
 آن توسل توان جست در تالیف امثالی چنانکه در اسم عماد

آن دانه که از گوش تو آویخته است
 بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است
 تا چشم تشریف نشود ز نامت روشن
 با خون دل آبگونی جدا میخند
 و در اسم عبدالله **جکند**
 چون بپا ذلب لعل تو شرف تمام کشید
 زین سخن خاطر دانا که ز مرزا کا
 نام آن یار سز پرور فرزانه گزید
 و در اسم میر قاسم
 تا شرف در دست می کیه ذقلم
 بار قم ایمن بر آینه
جسوه چون میان مرد و حرف که در ضمن کلمه رنج باشد
 مثابه موضعی و مقامیست اگر در ترکیب مرتب اشارت کنند بآن
 طباع مستقیمه با دنی تا عملی انتقال تواند نمود به مقصود چنانکه
 در اسم منصور **یوسف** رنج طلب کن که دولت عزیزی
 در مصره محلی از نوزاد جزیره و این طریقی غریبست و لطیف
 و از نظر تغلطن اذکیا محبوب نماید که بخانه وضع و قوع کلکات
 در نظم بحسب تقدم و تاخر دلاست بر ترتیب می کند وضع حرف
 مند راج در کلمات معین حکم دارد مثلا نون در کلمه نو مستندست
 برو او در اسم منصور نیز چنین است و ازین قبیلست تقدم
 بیم برو او در اسم مقصود **بس** که بر بود دل آن مو باشد
 تاره بر صد و تارای در صید و در تقدم سپین برو او در اسم سوز
 دل سوی جانان میکشد جان **جستم** مراد خون دل مر سوز است
 و ملاحظه امثال این نکات از وقایع فنست و از امثال اعتبار مواضع
 در کلمات این مثالست در اسم عبدالرحیم

در علم ادب کشته نخستین منزل
 تا صورت بحر کرد آن جای ذکر
 و در اسم عبدالواحد **اصحاب** رزرا و مقامیست در عدد
 وجه بیان در اول و العواج در دوم **جسوه** از نوادر تصرفات در رز
 مزجی صورتی چند باز غمزه میشود ناملفنان باین قسم را
 انوف جی باشد در اخراج غرائب مثلا در اسم جوکی سلطان
 جوی اشک من ز حد بگذشت و می ترسم شوق
 شیط مجبیط مرکز گیلان که ریزان قطره است
 مستعزاتی درین معنی ولی قصد **کوسه** نام فریدون حشمتی در یا عطا
 و در اسم احمد **دل** ماطف و دل ماطوف و زلب دوستی موقوف
 و در اسم امین می جو شند در دانه و جام صد جام خطی را بپند از ای شبر
 و در اسم جمید **در می** ارگو بند حد باید زدن شرفست و
 عکس آن گوید شرف کوی معانی **در اسم کمال**
 رسم بودی که کل در آب نهد **خوی** بروی تو عکس کرد آن حال
 و در اسم شکر الله **پیشند** بسره قامت آن شاه پهن شرف
 از جانبی رک دل و از جانبی در ذلت و در اسم تمام
 مسکین شرف جو غم دید جو یای **غم** غم ندارد از می هم کرد ما بر آمد
 و در اسم مبارک **کام** دلست تا امت دل زان گرفته در بر
 رز شرف نهمد جز عارفی مزور و در اسم عبدالقادر
 ز پر بالا کشند دامن عبا و جیب **ساقیا** جامی ذکر ناباز کرد آنم روا
 و در اسم محمود صورت جو دست و بس خواجه والا که افسر گلشن کلاه

و در اسم کرکن **۴** می برده یوسف ما باز رفتن نجیل
 یارب آن بگفت شود طوطی شاهین اجل **حمله** چون طری از کلیات
 قواعد و ضوابط عمل ترکیب و تالیف گزارش پذیرفت مزید
 توضیح را جمعی از صورتش و قواعد و قواعدش باز نموده می شود مثلا
 در اسم افضل الدین **۴** در آفرین همدل منکام بت ستائی
 که امیست لیکن از روی دانش است آن و در اسم شمس الدین **۴**
 کمری از سر سودا پیمان بست شمال بعد ازین دست دل و گوشه و اما آن
 و در اسم معین **۴** شرف از مهر بیکوان عیبست
 درمن از حد گذشت است **۴** در اسم شکر الله **۴** انضالین
 شرف روی و فافاز شکوه بزبان و نجایش غایت شکر و رضا و فضل و
 و هم درین اسم **۴** شرف از پایی در افنا در روی که منش
 دل ده ای مه که در اینش دل **۴** در اسم عبدالواسع آفتاب
 در دل شب روی او چون در دل **۴** صوت شب کشتن از سر سو بر آمد
 و در اسم عبدالرحمن **۴** ماه من مهر بیت بر پاییان مکتب یافته
 لوح در و امن نهاده لب از بافته **۴** و در اسم شاه رستم **۴**
 جو با عینست پر کشته دوران **۴** که در شنام همدل معین آه رست
 و در اسم مبارک **۴** بر ما نگذشتی و گذشت ایامی
 خندان ز درم در او صبی شامی **۴** در امن جان چند زنی کام جفا
 بکبار در آستین دل نه کامی **۴** و در اسم حیات **۴**
 ز غنیل که مشکلی ریزد ز و حوا **۴** همین محو و نقشست یا با من

و در اسم پیر مزید **۴** یوسف صفتی که سخن داود شنید
 کردی بسر زبری مست بد **۴** و در اسم عبدالعلی **۴**
 دامن زر بدست شرف را برای **۴** ای بسته در میان که از لعل حسرت
 و در اسم فخر الدین **۴** ز بر زلف جو عکس رخس بدید شرف
 امل کسسته ز دل بو که دین نکه دار **۴** و در اسم میر علی **۴** ست
 دو شینه جو نام یار می گفت راست **۴** خورشید و میزد و آخر از شب میکا
 و در اسم کینیا و **۴** کبیسو ز کنار ماه مهر آبهن
 یکسو فکن و بیاد زده نایه چین **۴** دی کنت ز نام تو شرف پویشده
 همچون دمن تو نکته ایس شهرین **۴** و در اسم میر علی **۴** چه ان شده
 دل جو بچشم پیا نام او دیدم **۴** عقل همدل رای همدل درین
 و در اسم علی اکبر ز چشم من جو کرد و دلیل نه حد سر از کثرت زنده را بر قسم
 و در اسم ابو سعید **۴** از سر بازی جو او که چمان بست
 طرف سر پیش چشمم کدم از آن **۴** از امثلد این باب صورت
 چند که مبتدی بر عمل تحلیل باشد سمعت ابر او می باید و تو جمع آن
 با سالیب متنوع متصور است میتواند بود که کلمه انحلال پذیرد
 بد و کلمه یا پیشتر و بعضی از آن جز تالیف بود و بعضی مشعر ترکیب
 چنانکه در اسم رکن **۴** شرف از شوق جو راند ز زبان نام نگار
 در بهشتت تو کوئی سر رضوان گینار **۴** و در اسم حرم **۴**
 صاف راح روح پرور و رخسار **۴** نیست چون دردی در دست ساز
 و در اسم جنید **۴** رو شرف فارغ شواز سود و زیان **۴** چون نداری یار نه

و هم درین اسم **۴** ای قدرت بوستان جاننا سرو
 سر و ریحان خط سمن رخسار **۴** محبوبم و هم راست سزنا پای
 مهر نام تو دست زهر جفا **۴** و در اسم زین
 ای شرف روی یار در زندان **۴** به که دین از جگر در بیستان
 و در اسم نظام **۴** کفتم بظرافت که نداری **۴** خندید که در مان دل آخر نه مستم
 و در اسم حمزه **۴** حرام کشفت بر اصحاب **۴** در و کفن از حرام راز و دانم نکویم اثر **۴** باز
 و در اسم قنبر **۴** قنبر او در میان دیدم که می کشت آن بد **۴** لیکن
 میانش در میان چندانکه می چشم **۴** و در اسم افضل **۴** افترت نازک ضیاساز
 همه که باشند تمام خاک رمت **۴** و در اسم الیاس **۴** اگر بالا نیاید یار من سرو
 پوشند رو که رویش در میانیت **۴** و در اسم مکرم **۴**
 تناول شرف آساز جهان دست بد **۴** ز بر قدم مبارک دل سر ماست
 و شاید که لفظ استغلال یافته از اراده تخلیل دل باشد بر جگر **۴** و لطف
 نه عین او چنانکه در اسم رکن **۴** ترک ما را تا برفت از سر حمار
 صافی خم را میند از یگار **۴** و در اسم خرم **۴** کوشه شنگ نور در ندان
 شرف از دور خرم و خندان **۴** و افند که آن لفظ بنصیص جگر تا لیلیف
 کوه چنانکه در اسم جنید **۴** جنتم که بان نکاشنت روی شرف
 نقش خندان بدست بسته نگار **۴** و درین مثال با اسم بر مان **۴**
 ای که پرسی نام محبوب پری پیکر **۴** نام محبوبان نشنا بد گفت در این سخن
 کردل آنها بر د سعیدی کتم تا بر نشود **۴** کام چنان از لذت نام بت شهر سخن
 لفظین تخلیلی سرد و جز تا بفتند در ابتدا و ترتیب و ترکیب از دیگر الفاظ

سنتفا

سنتفا و میکرد و بعد از آن حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود
 مخصوصه پیوسته و در الخمد و المنة **جمله** تواند بود که اشارت بعلت
 و کیفیت آن به طریق تصرفات معانی و وقوع باید چنانکه در اسم سعدی
 زهر و خانه اش می چو وی در **۴** که چون فحش شود کسری چه فرماید
 اگر قصه نون در سینه که بد کور یاب **۴** ایهای بان رفته به کسره بدل شود
 درسی نه باشد و دلالت کند بر تالیف اغراضی میان ع و و که از منبر
 و خانه حاصل شده و لفظ سی و از آن مقصود و حصول می پیوندد و چون
 سلوک این منبر عو ابنتی دارد تصریح به چه فرماید چنان سازی رفته
 تا دلالت سخن بر مراد روشن تو باشد و از قبیل تعقیدات مذمومه
 بود و امثال این تصرفات در دیگر اعمال هم منصورست و عرض از باز
 نمودن این صورت و ابراد مثالش بنیبه طالبان لبیب است بر اختراع
 تصرفات غریب و المسمول من الله التوفیق لما یحب و پرضی انه
 یسمع و یحیی **طراز دوم** در بیان عمل اسقاط و تخلیص شتیب
 برد و سپر ایهر **پیرایه اول** در شرح ماییت این عمل و بیان فائده و غنا
 آن تصرفاتی که سخن در آن مهر و در عبارت از انداختن بعضی حروف
 از لفظی و مراد یا نداختن حرف درین مقام اشارت کردندست بعد م
 اعتیاد آن و فائده این تصرف خالص کرد ایندن مقصودست از غیر
 و ازین جهت تعبیر از آن با اسقاط و تخلیص کرده میشود و منشا اینجناج
 با آنها ج این مسلک و از تکا به این عمل اجتماع ارکان اسم است با
 در یک محل چه مرگه که بظرفی از طرق تحصیل ماده اسم لفظی اندراج باید
 در نظم که منضم غیر مقصود نیز باشند مرآینه از برای تکلیل صورت صورت

افتد بدفع غیر که ادراج او در کلام بقصد اخراج بوده و اثباتش از برای نفع
 و حاصل از وسمان که فی الجمله دخلی دارد در ظهور معصود جنانک
 شان غیرست لا اله الا الله **کثر** نسبتی برای آن بود
 تا وحدت از او شود بیدار و الباقی موانع **طوره** مرچد غرض اصلی
 از اسقاط و تخلیص ویژه که دانیدن حروف اسمست از امیرش اغیار
 لیکن بسیار افتد که آنچه در ابتدا خالص کردد باین عمل در مقصود
 بالذات باشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی بیاید انداختن **تا بالذات**
 معنی شود به تخلیص ماده اسم و تکلیل صورتش جنانک در اسم
 داود **شرف** چوبی رو با از دور افتاد و آن زبای داند که باز کرد
 و خانک در اسم مبارک **ای** در صیف ماه پیکران شاهسوار
 وی ساعد سبب ترا ماه سوار بی قول میان نمی قلم نام ترا
 پیوسته بنفش نازکت کرده نگار **دوم** ذکر اقسام و احکام
 این عمل و بیان چگونه آن چون درین اسلوب از تصرف بعضی حروف
 از لفظی نقصان می باید کرد تا آنچه معصود باشد خالص باز ماند از
 ملاحظه سه امر که بر نباشد حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار هستند و آن
 منقوص است و لفظی که مشتمل بود بر منقوص و غیر آن و آن منقوص
 مناسبت و آنچه باقی می ماند و آنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان
 منقوص از آن و آن حاصل است مثلا در اسم مرز **ک**
 که سوخت بی تو جان شرف نام یکی **م** مجازان جان کذا از ترا زد بچندست
 لفظ مجازان معصوم مناست و جیم الف نون منقوص و **م** ر
 حاصل و مخفی لفظ مرز منقوص مناست و دال منقوص و **م** ز حاصل

و بعد

و بعد از قرار برین اصطلاح فوذه میشود که مصدی عمل اسقاط
 و تخلیص را الترام دواو بیاند نمود تعیین بعضی اجزاء منقوص منه
 و اسقاط آن و امر اول بدو وجه متصورست یکی آن که منقوص را هم
 در ضمن منقوص منه تعیین کرده هدف ناوک تصرف سازند و از درجه
 اعتبار چند از بد جنانک در اسم قوام **م** را بد و در روی تو خواندم نام
 و آن در دلش ماند ولی نام بود و ازین نوع تصرف که آنچه انداختنی
 است بعینه ساقط میشود با اسم اسقاط عینی اختصاص می یابد و چه
 در دم آنک منقوص **غیر** منقوص منه تعیین بیدرد و محل تصرف
 کشته حکم عدم گیرد جنانک در اسم شهاب **ش**
 صنم سیم ذقن را چو بدست آوردی کوشه بر سر آبی طلب و کو بردی
 و این نوع تصرف چون محل او مثل منقوصست نه عین او ظاهر
 با اسم اسقاط مثلی مخصوص میگردد پس اسقاط دو قسم باشد
 اسقاط عینی و اسقاط مثلی و درین مثال با اسم علی **ع**
 ای صفت قدر تو عالی ترا **د** صفت قدر تو کس نه بد
 مرچند منقوص منه دونوب اندراج یافته در نظم اول به عمل بتضییص
 و ثانی بطریق کنایه لیکن منقوص هم در ضمن او تعیین بدیفته و از درجه
 اعتبار افتاده پس او را و نظایرش را از جزئیات اسقاط عینی باشد
 و اما اثر ثانی که اسقاط آن چیزست که به یکی از دو وجه که در امر اول مشروع
 گشت متعین شده باشد از درجه اعتبار بصیغ مختلف و عبارات شنع
 ممشی گردد و جندی از آن نکاشته کلک بیان خواهد گشت

دانش اولی

ومن الله العون والتأييد **حلو** از جمله طرق اسقاط و تخلص طریقه
استقامت که بکلمه بی واجه مابین معنی باشد منقوص را از منقوص من
اسقاط نمایند مثلاً اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلاً در اسقاط عینی
گویند بی سرو بیدل و بی نهایت خانک در اسم ضاعده **۴**
بی سرو باوصال مجعوم شده از انتظار چشم بخار و در اسم معدود
تا ماه تراشکج موم منزل شد مهر توانی دل بچا حاصل شد
ناموی تو سر نهاد بر طرف سمن خورشید کناره جست و کل پیدل شد
و در اسم بعبوب **۴** رقب چون شرف از روی یار شد خرم
عقوبت تو اگر بی نهایت چه غم و در اسقاط مثلی منقوص که در غیر منقوص
باستقلال تعیین یافته باشد مستثنی واقع شود و آن لفظ یا بعینه منقوص
باشد یا دال بود بر آن بوجهی از وجه اول خانک در اسم احد **۴**
صبح و در جوی صبر بای ازغ یار بنام دوست صبور می کن و شراب پیار
و در اسم کمال **۴** چون که برداشت دل از کام شرف
غالبی سرو بی پایا شد مصرع ثانی مثال جلوه است مرد و قسم اسقاط را
و مصرع اول از امثلة اصل باب و جانک در اسم میر علی **۴**
می را پیار بچند عشرت کنان کوی کویست در عید ماه دیدن بی روی دشمن ای دوست
و ثانی که مستثنی دال بود بر منقوص خانک در اسم حسین **۴**
سحر میگردد به پیش چشمی مهرش بچل کرد تو نام نیک میخواستی شرف از راهل
و در اسم قطب **۴** اشک خونین چو اسم در کویان بنیان کم
قطع بی رفت و بر دلمان محبوب او نهاد و شاید که ادات استفا از اراده تخیل

حاصل شود و چند تواند بود که شمه لفظ محلی عین منقوص باشد و توان
بود که دال بود بر آن اول خانک در اسم خواجه جان **۴**
آنان که بخوبان دل و جان می ندهند در بند همانند از آن می ندهند
خوام که ز غم زدم شرف و آخر چه جستان تو بیستم جو امان می ندهند
و در اسم خضر **۴** خوابی را که مست او کند خضر
عزیز مصر کن کو کلیل او پند و در اسم شتاب **۴**
شرابی را بهما بخواست ساقی شرف جان میدهد تا مست باقی
و از مصرع ثانی اسم تخی نیز بیرون می آید و ثانی خانک در اسم شجاع **۴**
با وصل رخت کاینکه لطف خداست زلف تو بر آشفته و بر تاب جرات
کوبی ز خدا دامن زلفت بکشید مشاطه در آن میان که زلفت پیر است
و افتد که ادات استفا با استقلال مذکور باشد و مستثنی از تخیل حاصل
شود خانک در اسم معین **۴** مرچند زنا کشد بد عوی دامن
و استمشی از مدعیان بی دامن **حلو** از طرق مذکور طریقه لغت است که
منقوص منه را صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص از و خانک در اسم
دوشین شرف نام شریف تو پیمان کرد بهر من دلسوخته بود آنک عیان کرد
دلسوخته بقصد معالی نعمت لفظ بهر من واقع شد و اگر چه به معنی شعری
صفت مستکلم است و در اسم عادل **۴** عاشق دلا از کور نیست شوقی دلگذاز
کی شود شایسته و صلش با کسی کوی ساز تخلص منقوص به طریق لغت است
و از آن اجزاء اسم به طریق تخی و در اسم تنویر **۴** در آفتاب جوگرد در جوان تیر انداز
چو چشم خویشین از نام خویش کوی باز و در اسم شکر الله **۴**

لشکر سرباز غم ناخست ز حد جفا زلزله شد کز آن دم دل و موم سر بر وقت
 و تواند بود که معنی و صفیت از اراده تحلیل تحقق یابد چنانکه در اسم سراج
 سیر بارانرا که احو پیچد است کوی خلد آسای جانان مقصدت
 و در اسم محمد شاه **۴** مدحش گفتیم ز دلبری گفت
 بنویس بخون دل بر شاه و در اسم حاجی **۴** شمشیر ز مبارق باجی نهاده است
 بر سروران عالم و این نام پس ترا **حلوله** و از آن جمله طریق اوست و نهی
 چنانکه در اسم شهاب **۴** شاه کرد در اسب کام سوار ای شرف دل ازین وان بردار
 و در اسم شرف **۴** از نام خود نشانی آن مایه نگوی گفت اول شب رفت زمار تا کوی
 و در اسم شهاب **۴** شد شکوه باید ز گفت نامش جو مردم از نام
 که بجز مسم این شیخ از شکوه کو مگو باز و در اسم رکن **۴**
 ز جور کنبه کردن جو بد نماند شرف ممکن کله و در کذا اگر درون
 و در اسم سلطان **۴** لب ساقی و لطف پیچد او
 که بود که مباحش می عیان و در اسم ابراهیم **۴**
 ناکشت روان در طلب یار من اشک برورد چنان دل طلک کار من اشک
 خوباز کن از خواب کرده بر دره بحر ای بخت زجوی چشم پندار من اشک
 و در اسم قاسم **۴** چون قرین بقاست رسم نکو
 بر مکیه ای شرف بجز او و در اسم اختیار **۴**
 نام جو نا اختلاف جوید نام لاف بگذار و یار جو تو شرف
 و الله اعلم **ساز** و از طرق اسقاط طریقه نیست که بکلمه نه و تصاد
 آن تو سل جویند در اسقاط منقوص و در اسم اج این سلک سه

طریق

طریق متصور است یکی آنکه بی بصیغه نیست و نبود و نشاید که باشد
 و نظایر آن متوجه منقوص شود چنانکه در اسم یوسف
 روز بجز و سفر عشق مرا با یان نیست آه کین در دل ریش مرا در میان
 و در اسم بخم **۴** ز نور چشم نامش گشت روشن
 و درش نبود رضایان کم من و دوم آنکه بصیغه نداد و آنچه
 بآن معنی باشد اسناد کنند منقوص منه چنانکه در اسم بلال
 به تیغ کزنی شاید وی چو در امکسل بلاب در دل خوشست اما سر دوری
 و سیوم آنکه بمنزل کلفت و نیایی و ندیدیم صفتی نیست که در دنیا پست
 یا مخاطب یا متکلم چنانکه در اسم شمس **۴** نام پرسیدم و چون لعل این کوه
 چشم و سر کفت هم اول و آخر بکلفت و در اسم معین
 اگر کاهی نند بر دیده مامم معینم پس ذکر کاهی حوام درین مثال
 منقوص تحلیل حاصل شد و شاید که بی نیز از قصد تحلیل حق بر برد
 چنانکه در اسم حال دل بجو ج که با حور بخوید پیوند
 دانه الفت بتو زرفتنه همی اندیشم و چنانکه در اسم خالد
 چون صورت حال عرضه کردم با دل شاید که کم نشان نامش حاصل
 دل کفت بسیر سینه گراه پری در باب که حل شود ترا این شکل
 ذکر متر و در باب در امثال این صورت از لواحق محسنه محسوب افتد
 چه درین تحلیل نوع حنای مست و از آنچه اخبار است
 و اسناد اعمال و آثار بی تو سل به کلمه نه و تصاریف آن و این
 اسلوبیست بسیار شعب و تنایع چه افعال و آثار که مشعر تواند بود

به سقوط منقوص از وجه اعتبار از کثرت بمثابه ایست که اسقما و
 استیفاء اگر متعدر نشناسند متعسر خود مست مثل رفتن
 و رفتن و شستن و انداختن و باختن و تاختن و گذاختن
 و افتادن و کشادن و ریختن و پختن و چیدن و کزیدن و پخشیدن
 و بریدن و پریدن و پوشیدن و باشیدن و گذاشتن
 و برداشتن و انباشتن و کشیدن و دریدن و شکستن و کسستن
 و سوختن و سوزانیدن و باریدن و بریزانیدن و نمان کردن و زیزان
 کردن و نماذ و بیاد دادن و برانیدن و افشانیدن و براندن و ماندن
 و بشکافتن و برتافتن و کندن و افکندن و پاره شدن و آواره شدن
 و سایر آنچه بوجهی از وجوه نیستی یا جدایی از آن فم توان کرد مثل
 فراق و دواع و دوری و همجوری و نظایر آن و چون در اسقاط
 منقوص توسل با مثال این افعال و تصاریف آن نمایند شاید که اسناد
 آن منقوص مندر کرده شود و شاید که بمنقوص و شاید که بلفظی غیر
 ازین دو و تواند بود که مسند باشد بعبر الفناط از متکلم و مخاطب
 و غایت هر یک بر سبیل افراد یا جمیع بصیغه ماضی یا حال یا استقبال
 و عرض ازین بسط تنبیه است بر کثره صور ممکنه این اسلوب و بعضی
 از آن در مطاوی امثله که ثبت افتاده و بعد ازین در مراباب سمت
 ایجاد یا بدیافت شود و درین مجال هم طرفی از آن باز نموده خواهد شد
 مثلا در اسم حسین **۴** دل بنده از جیس غم می ربا ند
 و در اسمین اسم **۴**

روی نکور و نچپ سعادت بنا کمان
 درین مثال اسم از مجرد مصرع اول استنباط می توان نمود و در اسم علی
 دی دلبر من که مثل او دیده ندید
 کنتم لعلت بر دلدل ریش **۴**
 و در اسم حاجی علی **۴**
 در جام رخاچی می لعلی نظر ب
 از صورت آن رخاچی و لعلی لب
 چنانچه ملک جهانت ندیم
 گریه ز همان کنی ز بحر و می روی
 و در اسم طاهر **۴** چون غزوات ای کشته چون بسیاری در در فرزند نام خون خوراک
 برداشتم از عطارد ایام تو چشم ای شکل نظر گوشت چشمی باری و در اسم شروان
 ای سخت کان بدوستی سستی تو
 انصاف من از شرم تو افکنده شدم
 و در اسم خواصه جان **۴**
 نیم جهان بخشم وان با آن جهان هم
 رنج لغتم با طیب عاشقان کفایت **۴**
 و در اسم رشید **۴**
 نام جو میچو شرف جسته میان کشاید
 در کوی تو که بود مجال گذر **۴**
 بر تارک آسمان نیم پای نشاط **۴**
 خوش باشد او نموده و مارفته از میان
 می آمد و از نشاط می می خندید
 از شرم لب لعل بلولو بگرید
 در از جو پرسیدم از آن ماه لغبت
 بچاره دل از غایب حیرت بگرید
 و در اسم محمد **۴**
 جان حبیب که خواستی و روانت **۴**
 دامان تو کیرم و امانت ندیم
 از آردل شکستگان جستی تو
 نادست زد و ستان فرو شستی تو
 خوی را بروی آن در بینم یا نه بینم
 و در اسم نجیب **۴**
 شد دلت از زنج فانی طبع جکار آید ترا
 شیر با پیش نهد بر سر میدان آید
 و در اسم طاهر **۴**
 شرم باذ اگر جنت سپرم
 کرد دست دمد که جان ز جحان ببرم

ط

در اسم سخن **۴** رح زاهد خانه دل میکند
 کل زبانه وصل ساقی میدمد **۴** در اسم عیب
 خواب از چشم ترکس فتان تو برد **۴** و از ام دلم زلف بدستان تو برد
 پدل شد و از پای افتاد خود **۴** تاپی بس در بان خندان تو برد
 در اسم اختیار **۴** مر که جو صراف مانده حقیقت شناخت
 شاخ امل سر بفره رایت دل بر فراخت **۴** و در اسم لقمان
 حور فرشته سخن تا بدو غم من پری سان **۴** از خلق رو نشان کرد در ماند نام ز دربان
 در اسم سخن **۴** با ما بلال خال جو میل وصال کرد
 در حال سنبیل تو و در اع بلال کرد **۴** و در اسم فریدون
 فریاد من از دوری سز و قد جان **۴** از بس که بگردون شد از تو کرد بر آوه
 در اسم چشمید **۴** با ده جون لذت نوش و جنبش یاد یافت
 جام بی دل شد و شیدا ز لب او بر نافت **۴** و در اسم شکرانه
 لب شیرینش از اکرام سرماند و نه پا **۴** مهر برداشتم از لعل جو دیدم آنها
 و هم در آن اسم **۴** کل یافت خبر ز لطف نازک تن او
 شد جامه در آن ز رشک پیر آهن او **۴** کارش جو بر داشت شرف و لوله کرد
 و ز لوله پاره شد و جاد امن او **۴** و هم در آن اسم **۴** ای برده دل و دین بشکر خنده
 خوابان جستان تر از جان بنده همه **۴** از عشق تو دل گران بچست و نشد
 و ز زلزله پنج آتش کفده همه **۴** و درین صناعت شد یعنی رفت مستعملت
 چنانک در اسم نغم **۴** ز عهد که می گفتیم حدیثی با جو انردی
 دل دیوانه را تو شد ز یاد نام او ردی **۴** **حلقه** در اسقاط حروف اخیر

کلمه

کلمه که ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و اخوات آن تو سل توان نمود
 چنانک در اسم علی در چشم ناقص ای ماه تمام و رنی جو صورت خوبید اهل کمال **۴**
 و در اسم اختیار **۴** رایت خافان جو کردد هر نفع
 ناقص ناقص شود زو مندفع **۴** و در اسم کبخترو
 کی سخن کوته کلمه تا رو نماید وصف یار **۴** زیر بالا نیست باقی سخن باعوش دار
 و در اسم حمید **۴** حدیثی مختصر گفتیم پریشان در آن افتادانش یاد کردم
 و به خالی و تنوع و عجوف و نظایران به اسقاطی جوفی که میان دو حرف اول
 و آخر کلمه باشد اشارت توان کرد چنانک در اسم قطب **۴**
 بس بگردیدم در کوی تو تا **۴** راه خالی کشت و بایی فتح شد
 کلمه خالی بقصد معانی حال واقع شده و کشت آداة قلب است یعنی
 طریق که مراد از راه دین مثال است در حالتی که در وقت «رومانده بود باز
 گردید و عرض ازین سخن است که خالی نه صفت راست که بران نقد بر
 را ملسور باید خواند و معنی شعری معترضی سکون او است و قصد معانی
 باید که بی تغییر بجز کات و سکانات نظم دست برد آید و نه آنک کشت هم آداة
 قلب است و هم رابطه که این وجه با آنک اقرب است بصواب هم بی و منی و عجزی
 نیست و چون نظم معنی نه امری ضروریست بلکه از برای طبع آزمایست
 و تشدید خاطر متصدی آن باید که از امثال این نکات باخبر باشد و معنی الله
 العصمه و التوفیق از آنچه بصرح دالست بر اسقاط کلمه که است چنانک در اسم سخن
 یار کندم کون جوی کریم کند از جو رو کین **۴** فرمن صبرم نسوزد آتش غم بعد ازین
 و اگر لفظ کم بطریق تحلیل حاصل شود بغایت لطیف افتد نامنقوص

و ادب است اسقاط مرد و پوشیده باشد و بعد از شعور بان افاده مقصود کند
 بی کز است افعال و تکرر انتقالات چنانکه در اسم کمال
 زلف را کتم که مشکل حل شود مشکل تو گفت ماه در مشکل شکم شرف و نهیا ما کو
 و در اسم مهدی جاک زد چپ صبوری در غش جان شرف
 جامه جاگم بدست دل بانندی کاشکی و در اسم ارد شرف
 خار خاکم جو شرف کاخ دامن کل بر او در دل ریش و در اسم تاج
 بر او کار محتاج جو فرصت ای ای امانا که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا
 و از نظر این امر جمله جندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد از این هم ایراد افتد
 و من الله الاعانه **ل** لفظی که دلالت کند بر اسقاط منقوص غالباً
 بر سبیل انفراد و استقلال مذکور می باشد بحسب معنی شعری و تواند
 بود که نباشد و در صورت اول معنی او هر دو جهت شعری و معنای یکی
 می باشد و تواند بود که مختلف بود چنانکه در اسم خرم
 در مکشش آن مه را تا لوج منقش شد بانقش الف بی بی باری سر ملخوش شد
 و صورت ثانی که دال بر اسقاط مستقل نباشد بدگر بحسب معنی شعری
 حنان تواند بود که در ضمن لفظی بطریق تنصیب اندراج یابد در نظم و بطریق
 تحلیل اراده استقلال او کرده شود چنانکه در اسم خضر
 خوابی را کرت باشد ضرورت عورت نبود زهر نام کن شد
 و صورتی چند از آن در بعضی جلوات سابق سبق ذکر یافته و چون
 اراده تحلیل از برای اسقاط باشد بی قصد تبدیل بعضی حروف
 بر بعضی تواند بود که از مرد و لفظ که تحلیل حاصل شود همان ملفوظ

خواهد

خواهند بعین بی ملاحظه یعنی دیگر چه اگر هیچ از آن دو لفظ را دلالتی بر
 اسقاط یا بر منقوص یا بر منقوص منه نباشد تحلیل را درین عمل مدخلی نبود
 و خلاف مقدار لازم آید پس البته باید که یکی از آن دو لفظ را بحسب وضع معنی
 وان دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلاً تواند بود که یکی بحسب معنی وضع
 دلالت بر اسقاط کند و آن دیگر عین منقوص بود چنانکه در اسم لیمان
 خلقی تجذبه تی مراد داشته بران که زبان و دل شوم جو شرف خاک آستان
 و در اسم سپید یک شرف راسته دیده شد پییده
 که زای و آنرا ندارد نگاه و در اسم ناصر چشم جو بران قد دارای افتاد
 دلما طلب نام نگوی ای افتاد چون نارون قد تو پیرون آمد
 از خانه دل از سینه بصحرای افتاد و در اسم قاسم
 یاز بی نامان بود در بنم او قرنها پیرون باندن نام جو و درین مثال
 قرون که منقوص مناست بعینه مذکور نیست بلکه بطریق مترادف اندراج
 یافته در نظم و شاید که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر
 بر منقوص بحسب ملاحظه معنی وضعی چنانکه در اسم عنبر
 سرو و کلبوی تو هر جا بر گذشت خارا زان ره چشم یاران بر گرفت و تواند بود
 که یکی دلالت کند بر منقوص و یکی بر منقوص منه چنانکه در اسم شرف
 هر صبح زند شرف نیالایی خشم چون جوخ زهر عالم ارای دم
 قلزم جو بی اشک من بی سرو پا باری بگر هست ز در بای بی کم
 از لفظ در بطریق مترادف فی اراده رفته که منقوص مناست و از لفظ یا بطریق
 تسمیه یا که منقوصست و افتد که یکی از آن دو عین منقوص باشد بی ملاحظه

معنی وضعی یا دل بیان با آن ملاحظه و دیگر لفظ از قبل حرف بود بعرف خا
 که با صیغه لفظی دیگر دالت کند بر معنی چنانکه در اسم عزیز
 چشم تو از جوی و شرف ناز او کشد نیزست علی خراست مکر تاز او کشد
 و در اسم قبه سب تلف برابر افشاندیم چنانماشند که در خور افشاندیم
 از طرف همت نسیم بر عزیزه از سیم گذشت و غیر افشاندیم **جمله**
 از مباحث سابق بظهور پیوست که ساقط در اسقاط مثلی و نوبت ابراج
 می باید در نظم یکبار در ضمن منقوص منه و یکبار با استقلال و معلوم شده
 که تحصیل ماده حرفی را طوق متعدد است که بهر یک از آن آنچه خواهند
 تحصیل منقوص بر زیاد از یک عمل حاصل میشود جدا از کل بعمل تخصیص
 و تخصیص مندرجست در بیت ل بطریق انتقاد اختصاص یافته و از
 بطریق عدد سی که منقوص است اراده رفته و صور مختلفه این عمل و تنوعات
 و غرض از ضبط و حصاریست و آنچه باز نموده آمد نتایج عیون تنبیه طالبان
 را وافی و الله موالکافی جل جلاله **حلول** در اسقاط مثلی که منقوص با استقلال
 ایراد کرده میشود در نظم تواند بود که سماجی در ضمن منقوص منه ابراج یافته
 بعینه باز آورند چنانکه در اسم سعد و قاص سعی مجد با دو زلفش بر هم بگذارد
 مختصر کن قصه حرفی در میان آرازد بان و شاید که بعینه معاد نگردد اما ترتیب
 حرف در مرد و عمل یکی باشد چنانکه در اسم احمد
 سوز دل من کار کس آید روزی وین تیر شب مجوس آید روزی
 احکام و فاجحون دل بنوشتم تا کامی از آن میان بر آید روزی
 و در اسم قاسم نقش بند تو جز در جان بگذشت تالی ریخته از قالب سیم

و در اسم معروف هم زاطاف جمع روم گذشت تا ج فغفور یافت آخر کار
 و در اسم منصور مشهور بود نام شه سیکو کار کورفت و خلافتش نصیب قرار
 و شاید که رعایت ترتیب حروف کرده نشود چنانکه در اسم سلیمان
 سرشکم در فراق شکر تو یکی در یاست از نه نامهای و در امثال
 این صورت که ترتیب حروف منقوص بوجود استقلال مخالف ترتیب
 او بود بوجود ضمنی اگر تصنی کرده شود تا موافق گردد از زوایا و محسنات
 محسوب افتد چنانکه در اسم به علی بر دین زنی تیرم و تالی کیرم
 و آشفته ستم کشم ز نسیم و خوبی شتم و در اسم حیدر
 آتش دل بسوخت حیرانرا و اله از دور سر ننگه شرف و در اجز
 عقل فرمان داد دلوار تا زید از آدوئی دل ر بود از جمع و نام دل ز فرمان محو کند
 و در اسم یاسینر بهای سبیل او کند جان کنت پریشان بهل بهل که خجاری بخاطر همه آمد
 و در اسم شیرین امسال شرفی راشده روزی می رنگین شمساشده آشفته از آن شیشه
 و در اسم احتیاج نام بت من زاخر سیدار بهر پس سس دل افرو پوش و اسرار
 حضرت صبری چه حاجت بسخن از رنگ محل عیار دینار بهر پس
حلول در اسقاط مثلی شاید که منقوص را با استقلال در ضمن لفظی
 که متضمن غیر او نیز باشد تحصیل نمایند و مسلک عام در اتمام مرام بیان
 تقدیر یکی از دو تدبیر است یا دفع غیر باید کرد تا منقوص خالص گردد و از
 منقوص منه بپندارند و درین صورت عمل اسقاط و تخلص مکرر واقع شود
 یا آنچه انداخته است از منقوص منه تعیین باید نمود و اسقاط کرد و بعمل
 انتقاد احیاج افتد چنانکه در اسم جمال اشک من بی سرو بی بای بود است از شتم

فتنه از گوشه ابروی نویسنده سر برداشت مصراع اول مثال طریق اولست
 و ثانی از آن ثانی و اگر لفظی که مشتمل بر منقوص و غیر منقوص باشد خالی بود
 از حرف اسم و باز نمایند بوجهی از وجوه که هیچ حرف از او در منقوص من نیست
 مقصود حاصل شود بی ارتکاب اسقاط و استفاد مذکور چنانکه در اسم علی
 در عالمی که دلبر ما را بر بند نام از نام هیچ حرف نگیرد در آن مقام و چنانکه
 در اسم جال چشم با خال نو داره شرف اما داند که نگویند یکس آنچه در او شرف
 و اگر همین قصد چنان ادا کنند که مگر که نهم چشم خال پیش
 آن شوح ز دلبری نماند میگرد اتم و راجع باشد و مقصودست که در هر صورت
 منقوص بتخلیل از غیر ممتاز گردانند و عوضه اسقاط سازند چنانکه در اسم بها
 درین نامون نامون بدخلف بهامون پس که ما مونرا ندیدیم و الله اعلم و احکم
 چون از نوع حرف منقوص من مکرر موجود باشد و بعضی از
 اجزاء اسم بود اگر در نظم ایجاب باشد بوجهی از وجوه بتعیین آنچه انداختنی بود
 از جمله محاسن شکره شود چنانکه در اسم زکریا نامش ز کنار یار دانم
 کانش نه و جافرو نشانم و چنانکه در دو اسم قاسم و قوام
 در آن مقام که در اول سر تو مردمی کن و حرفی بگو ز سوز جگر
 و شاید که ترتیب حرف «موضعین مشعر باشد به تخصیص مذکور
 چنانکه در اسم رکن چون سر و من کنار گرفت و سوار شد
 نانش کمی نهدت شرف اشکار شد چه وقوع در «سوار بعد از الف قرینه
 است که راه دوم بی باید انداخت از سر و کنار راه اول و در اسم احمد
 نامش سوال کردم از صاحب مدارا و ز بهر این تنها کردم روان صبا را

و در اسم نوسروان در کنار تو اگر سر و روان باشد بر
 ورنه باشد بتو کنیم ز ناس نشی **جلوه** از بدایع صور اسقاط که از کلام غیر
 بنظر استغرا «نیامو آنت که نقصان بصیغه از دیاد ادا کرده شود چنانکه
 در اسم شرف «نام او جو هستند حرفی فرود از کذب الحقی شکر گفت نام مدعی نداند
 و در اسم بها آنچه باطل بود طلبها از کس نام آگاه مست نام نگو و هم درین اسم
 که قزاق او خدای پر غمت نام او باری بهاری خرم است و در اسم قاسم
 از ابتداء قول جو دامن کشد شرف حرفی دو کن اضافه که باطل شود ظلم
 و از آنجمله آنت که مقصود را با غیر مقصود در ضمن منقوص من به یک و بره امر راجع
 دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود و یکی به ترتیب یا دو حرف و دو حرف
 یا زیاد و غیر مقصود را مجموع با هم اسقاط کنند پسک اشاعه چنانکه در اسم الله
 صید هم امل بدین میخوان یکی و یکی همی روان و چنانکه در اسم حیدر شاه
 شرف چون نام او کو بی هم در اشیا به کزان حرفی که در بیت نباشد فرد بکداری
 و در اسم علی عالمی خوانم تر از دانش و فصلی و یکی خواند یکی نه نکت دان دانند مگر
 و در اسم شرف چون مشری نکت ز نقدس سمی برد نایک نشرد نتواند شمار کرد
 و در اسم ناصر شرف دانه نیاز و صبر بام و از آنها یکی مست و یکی نیه
 و در اسم محمد آن مجمل مدعی نام دلارام مرا هر دو حرف راست با چندان دروغ بچینه
 و از غواب اسقاط این مثالست در اسم یوسف یونس شنیده که برآمد ز بطن حوت
 عکسش خیال بست شرف و زیدی بست و در اسم زکریا
 با سر زلف آن کنار و آن میان هر یکی بی آن ذکر دیدم عیان و بهمانی که
 تادی از زلف تو میجویم بجان از کنار بی میان و عکس آن

ن

وصلی الله علی السید محمد وآله اجمعین **از سوره** در عمل قلب مشتمل بر چهار برهه
 و من الله الاعانه والهدایه **برهه اول** در بیان ماسیت این عمل و تبیین غایت و فایده
 آن از تصرفاتی که در معیبات ارتکاب آن نمودن ضرورت میشود تغییر ترتیب
 حروف و کلمات بتعمدیم و تاخیر و این تصرف تواند بود که بروجهی واقع گردد
 که مجموع حروف لفظی از آخر تا اول باز گردانیده شود بترتیب جنانگ
 در اسم منوچهر **۴** دل بی دوست رفته نادیده ره جو نم بود باز گردیده
 و این نوع از تصرف بقلب کل مشهورست و شاید که ترتیب بعضی حروف
 آن لفظ که محل تصرف شود تغییر یابد **در اسم قوام** **۴**
 بت عذراوش مارانشناسد مر کس شرف از و امق آشفته شنواشن و بس
 و نظایر این را قلب بعض خوانند و متصورست که وضع و ترتیب هیچ حروف
 کلام از حال خود بگردد اما نه از آخر تا اول بجنانگ در اسم حمید **۴**
 دوشینه شرف چو زار در ماند آشفته مدح یار در ماند میخواند
 و چون متبادر بافهام از لفظ قلب مر کاه که مطلق ذکر کنند بی فید کل بعض
 قلب کل میشود بآن معنی که گفته شد امثال این را قلب قلب بعض داشتن
 اولی مینماید و تواند بود که تصرف بتعمدیم و تاخیر نسبت باعین دو لفظ
 کرده شود و وضع حروف ایشان به حال خود باقی باشد جنانگ در اسم شهاب
 از روانی آب شط چون زیر بالا یافتم خواندم طه و نام یار ز بهای یافتم
 و چون تصرف در مجموع این صور بتغییر ترتیب راجع میشود و اختلا
 در آن محل عملست نه به نفس عمل از برای تقلیل ضوابط و انضباط قواعد ص
 تصرف که ازین قبل باشد و بتغییر ترتیب باز گردد از جزئیات عمل قلب

محسوب خواهد افتاد و اگر چه شاید که بعضی از آنها بحسب عرف قلب بخوانند
 بس عمل قلب باصطلاح این تدوین عبارت باشد از تغییر ترتیب حروف و
 کلمات و فایده و غایتش تکمیل او صورتست تا حصول اسم که مقصود
 اصلست بران مرتب شود یا آن ترتیب بروجه احسن واقع گردد و الله
 اعلم و احکم **حلوله** چون در ارقام اعداد بطریق هندی شکل ۲ و ۴
 عکس یکدیگر افتاده و همچنین صورت ۷ و ۸ بعضی از ارباب این صناعت
 در تبدیل حروف این اعداد یکدیگر صیغه قلب استعمال نموده اند و مثالی
 از آن در بحث الغار سبق ایراد یافته و این گونه تصرف نه ازین محضست
 که سخن در آن میرود چه بتغییر ترتیب حروف و کلمات تعلقی ندانند بلکه
 به تحصیل ماده راجع میشود و از جزئیات عمل تبدیلت که کیفیت آن اگر
 توفیق مساعدت فرماید بتفصیل باز نموده شود بعد ازین و ما ذلک علی الله
 بعزیز **برهه دوم** در بیان اقسام این عمل و ذکر تنوعات آن چون بوضوح
 پیوست که قلب تصرفست در ترتیب حروف و کلمات از برای حصول مقصود که
 اسم خواهد بود یا از برای وقوع آن حصول بروجه اولی و البقیه نموده میشود
 که او را بحسب مرکی ازین امور ثلث که نفس عملست و محل آن و فایده اش تقسیمی
 طاری میشود نظیر نفس تصرف و چگونگی آن منقسم میگردد بقلب وضع و قلب
 جعلی و بملاحظه محل تصرف انشام می یابد بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی
 و باعتبار فایده و غایتی که باعث میشود ناظر را بر ارتکاب آن دو قسم افتاده
 قلب وجوبی و قلب استحسانی و وجه تقسیم اول آنست که اشارت بتغییر ترتیب
 حروف و کلمات که بعمل قلب اقسام یافته بدو طریق صورت می بندد یکی آنکه

لفظی در نظم ایراد افتد که بحسب وضع دلالت کند بر آن چون کلام قلب
 و عکس و کشت و بازگونه مثلا چنانکه در اسم سیف الدین **س**
 تن حسیس شرف را چون زهر شمشاد ^س نفیس کشت و در صورت بدلاست
 و دیگرانک سخن چنان ادا کرده شود که فحواش مشعر بود بقتل بعضی
 حروف از محلی بجای دیگر و اگر چه مفردات کلام را دلالتی نباشد بر تغییر
 ترتیب چنانکه در اسم زکریا **ز** بر حرف ک داشت افسر ز
 یارم جو قدم نهاد بر سر **ر** و از اول بقلب وضعی تغییر کرده میشود
 و از ثانی بقلب جعلی و وجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف بتقدیم و تاخیر
 یا حروف مفرد باشد یا نفس الفاظ و بر تقدیر اول تا تمام حروف لفظی بود
 از آخر تا به اول ترتیب و آن قلب کاست یا تخان باشد و آن قلب بعضیت
 چنانچه در برابر اول گفته شد و اگر محل تصرف الفاظ باشد نه اجزا بقلب کلی
 موسوم میگردد تا هنگام ذکر ممتاز بود از آن دو قسم و منشأ تقسیم اخیر آنست
 که در معیبات چنانکه تغییر ترتیب در ماده اسم میکنند از برای تمام صورت آن
 در حرف منقوص در اسقاط مثلی با استقلال آوردند نیز کرده میشود تا موافق
 ترتیب منقوص مندر کرد از برای اتقان و حذق در صنعت و قسم اول قلب ^س
 که در معانی کامل اصلاح صورت اسم واجبست و قسم دوم قلب استخوانی و در
 مباحث اسقاط و تخلیص این معنی مقرر شده مثلا در اسم ابوب **ب**
 نام او میچسبم و کم شد دل من ناگهان بوی دل کر بشنوم یا بم ز نام او نشان
 قلب در مصرع اول استخوانیست و در مصرع ثانی و سومی و درین مثال با هم
 پریشان و آشفته چون دور ماند شرف از حریف درش نام یافت

چون حروف منقوص در منقوصه نه مرتب بود و نه متصل بدگر پریشان ^ن
 و آشفته ایامی بهر دور رفتن و امثال این از دقایق صنعتست و الله اعلم و احکم **ح**
 در قلب وضعی محل تصرف لفظی باشد بی تعرض بتعیین حرفی از حروف آن
 چنانکه در اسم قاسم **ق** و از روزی که روزی شد و صالحی
 شمار صبح تا کردیم مسا کشت **و** در قلب جعلی بعبء از تعین محل اش
 باید کرد بعضی اجزاء آن و تصرفی که مراد باشد و ازین جهت قلب جعلی ^س
 عینی و مثالی بعینه مثل اسقاط که تقسیم کرده شد با اسقاط عینی و اسقاط مثالی
 جداست که سان حروف که تغییر ترتیب آن مراد باشد بعینها در محل خود هدف
 نیز تصرف کرده و مشابه که مثل آن در محلی دیگر با استقلال تحصیل نمایند و در آن
 تصرف کنند و قسم اول با اسم جعلی عینی اختصاص می یابد چنانکه در اسم لغمان
 نشان نامش از مردم نهان بود **ل** قلم سر در میان آورد و آن بود
 و قسم ثانی با اسم جعلی مثالی مخصوص میگردد چنانکه در اسم معین **م**
 گفتش من گفته ام نام ترا معنی رواست **ک** گفت فی فی زیر بالا گفته زان نیست ^س
 و تواند بود که تحصیل مثل در زیاد از یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم جمال
 اگر جمال بود روی جان مقدم دار **ج** شرف بزیز قدم چون دراید از در یار
 و ازین تحصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف به سه طریق متمشی گردد
 قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثالی مثلا چون لفظ ترسم را ماده **ر**
 اسم ترسم سازند اگر کسوت نظمش باین منوال پردازند **ر**
 و معشش گوی نیست که آن سفته شود **م** مهرش نه حکایتی که آن گفته شود
 نامش تو گویم و مکن پیش رقیب **م** ترسم که بهم برآید آشفته شود

۲۱

قلب وضعی باشد و اگر چنین دانمایند **۴** اسباب و ادارهم افتد روزی
 زلف تو بدست دلم افتد روزی **۴** هر سد شرف از غرغ خون خوارت نام
 ترسم که سرش بر قدم افتد روزی **۴** قلب جعلی عینی بود و اگر گویند
 دلدار ستمکار جفا کستر من **۴** رسمی نکند بر دل عم پرور من
 مانند شرف بر عز گویم نامش **۴** ترسم که سر تیغ نهد بر سر من
 قلب جعلی مثلی باشد **۴** **برای رسوم** ذکر صبیح قلب و تبیین مدلولات ایشان
 بحسب قصد معانی مراد از صیغه قلب کلماتیست که مفهوم او شعر باشد بتغییر تریب
 و ازان کلمات آنچه گوش زده بمتع شده و بنظر استعرا آمده از لغات تازی
 لفظ قلبیست و عکس و مشتقات آن مانند مغلوب و معکوس و منقلب و منعکس
 و نظایر آن و از الفاظ دری دل که بلا حظه مترادف و اشترک بمعنی قلب استعمال
 میکنند و باز کونه و گردیدن و بازگشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن بود و مدلوله
 ظاهر این صیغ قلب کسست و اگر در قلب بعض یکی از آنها تو سل جویند مهارت
 در فن معضی آنست که ایپای کرده شود بان چنانک **۴** **در اسم شمس**
 مشورت جستم بر نام و چندی زان یکشت **۴** اول از سوکد گویم که نباشد با ورت
 و از الفاظی که دلالت آن بر تقییر ترتیب بغایت ظاهرت و همانا پیش ازین زمان
 کسی درین مقصد استعمال نکرده لفظ اشفتاست و پریشان و بهم برآمد و
 انسب و اولی آن مینماید که امثال این الفاظ را در قلب بعض بکار دارند چنانکه
در اسم مرو **۴** ز پیش رقب تان جویم زرد را بد **۴** شرف آگست از آنها که روان بهم براید
 و اما زیر و زیر و بالا و پین و پیش نسبت با دو حیزه موافق افتد و آن شاید
 که دو حرف بود چنانک **در اسم سلیمان** **۴** **۴** نالش دل میشنوم زیر و زیر

احوال شرف صورت این نضه نکر **۴** **در اسم منصور**
 هر کس که گمن شفته دلبر شد **۴** منصور صفت بدار عبرت بر شد
 شد زیر و زیر و نام من سوخته دل **۴** ناخایت اخلاص منش باور شد
 و **در اسم خسرو** **۴** سخن ز حد گذرانید و زیر بالا شد
 رقب شعبه امیر و مست باور دل **۴** و شاید که یکی حرفی بود و یکی زیاده از
 یک حرف چنانک **در اسم شمس** **۴** از ستم ماتم نداریم ار بر و نست از شمار
 زیر بالا گفتم ای آرام جان معدود را و شاید که دو کلمه باشد مستقل بقصد تمام
 و حینید از صورت قلب کلی بود چنانک **در اسم حیدر** **۴** نیست
 بخون جود او چون شرف عشقته دالم **۴** **در اسم حویس** پیش او فتد دیدار لیلی باک
 از غایب و بدایع صور قلب بال صیغه که قلب وضعیست این مثالست **در دو اسم**
کال و جال **۴** نکشت کار من الا بحر فی از یک راست **۴** کز لطفی سرو پای تو چرخ همزود
در اسم پیرا **۴** پری و شی که ملک سیرتست **۴** حور لقا **۴** رقب دیو صفت بر کینار اوست
در اسم جال **۴** محالی کر بود نام نکا **۴** رم **۴** بتقدیمی و ناخیری بر ارم
در اسم خالد **۴** تا شرف روی خوب دید نام **۴** دل بمعنی خویش موصوفت
در اسم طلال **۴** لاله **۴** در دل نهفته میدارم **۴** نام آن سرو کله دار شرف
برای حاکم **۴** در بهان کیفیت استعمال صیغ مذکور و در کجندی از صورت نوعا
 این عمل کلمه قلب که اصل صیغه این بابست اگر بعینه استعمال مینمایند
 معنی شعری را بیکو رعایت نمیتوان کرد و اگر چه آن هم ممکنست چنانک **در اسم**
 مسعود **۴** شد رقب نا تمام بر ترازین **۴** **۴** **۴** مسعود بالای زر چون در ناقص
 بنا بر این و ایاتنکان این زمان بشره بجای آن لفظ عکس و دل بکار میدارند

۱۸۱

و مرکب از آنها را اگر اضافه کنند به لفظی که محل تصرف بود معنی معلوب باشد
 و اطلاق مصدر معنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایسته و ذایع جنانک
 در اسم جلال الدین **قلب لالا** دامن گل داشت بر بملوی بار
 در جن زرد و بلبل چون شرف نالان زار و در اسم شرف الدین
 فرخنده روی دوست که در عکس نترس فال شرف زخوة دولت برآمده
 و در اسم سهام **زین اشک** دما دم چه بود حاصل ما
 چون نیست سخی سر و قدش مایل ما آن کندل مانیست بیرون نامش را
 نتوان گفتن مگر که سم بادل ما و در اسم اسم عمل بنام تو باشد دل خاص باشد
 دل عام **سبیل خون** و فناد و افتد که صیغه مضارع جبری بود که راجع باشد
 بجل تصرف ز بیعت و حنانک در اسم رکن **سراشتی** کرده نده نگار
 دل او بدست است گار و اگر محل تصرف را اضافه کنند بصیغه
 قلبان صیغه یعنی صفت باشد بحسب قصد معانی نه مضاف الیه حنانک
 اسم اختیار آن نکار تند چون نام پرسیدیم ازو ساخت بارای دل ما این سخن با هر کس
 دل مضاف الیه رایست بحسب معنی شعری و صفت اوست بقصد معانی و ازین
 سخن معلوم شد که از طرف عمل قلب یکی نعتیت که صیغه راضف محل تصرف سازند
 حنانک در اسم ظهیر **شرف منال** ز خط کار است بجهت زهره طلاش ریست آشفته
 و کشتن و گردانیدن و تصرفات آن بیشتر بطریق اخبار واقع شود و بطریق
 و دیگر استایات مثل کاشکی باز کشتی و مکر باز گردد و غیر آن ادا کرده
 شود و اسناد مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط گفته شد بالفاظ
 و غیر الفاظ گفته و آنچه از آن معنی مصدر باشد چون دور و گردش و نظایران

نظایران

به طریق اضافه هم استعمال توان کرد و ضابطه کلی آنست که صیغه قلب باید
 که نوع ربطی و تعلقی باشد با محل تصرف و به مجرد ایوان آن در نظم گفتا
 نرود بی رعایت ربط مذکور که درست نباشد و صورتی چند از آن
 سمت بیاد می یابد مثلاً در اسم اباز **ای کشته** دراز به کوه نظری
 که زانک بجز راه قناعت سپری و در اسم ابو اسحق
 چون بگردانید باز آن سرو سیمین **قبا** شد **ان حیران** حواس افکنده سر رازیر
 و در اسم کمال **کردند** فلک تیج نده زونا **ارامش** است **و عین** خطا
 و در اسم منصور **دو** این بت از بت ساز کرد **ریافتی**
 رو بگردانیدی از بتیای خود **بگیر** و در اسم کریم **در کنارش** جو میان **سوز**
 شرف از گردش می کام افزوه و در اسم مجسم **بس** کنوی کرد کل ز شرم **رخ**
 سحری **میان** نم واکشت و در اسم شاه بدلمن
 اگر ز صدق طلب کار نام جانانی **بهاش** دل شد اگر بربری بان دانی
 و در اسم تاج **شرف** کرد **رین** میدا جانی صابر و شاکر
 ز طاق طاق شد و ز بار آمد جان و کشتا **خو** و در اسم لطف الله
 صورت لفظ شرف مست بمعنی الله **هر دو** را قدر فزاید چونند آشفته
 و در اسم عوض شاه **ز** وضع اشفتگی دیدم شبانگاه **برآمد** زن میان بانگی **کشتا**
لوه چون **قلج** جلی عینی اشارتی می باید کرد تبعین بعضی حروف
 هم **محل** خود مرآینه **کنایات** آن مهم به عمل انتقاد احتیاج افتد حنانک
 اسم حسن **او** صاف حور بهشتی شرف **بسی** قصد از کسی می میشوند
 سخن را چوسه **میان** داشتم **بجز** صورت نام نیکو نبود

و در قلب جعلی مثلی چون محل تصرف ظاهر اغیر از ماده اصلی اسم می باشد
 بصورت آن محل را نیز بنظم « باید آید و بطریق از طرق تحصیل ماده تواند
 بود و ازین سخنان ظاهر شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثالی بی از کما
 تصرفی دیگر با نام نه پیوندد و صورتی چند از آن باز نموده میشود مثلاً در اسم
 صالح ۴ از وصف نوعی جو شرف کرد بهمان « احوال باز دید اول آن
 و در اسم فراد ۴ که باید از حد شمشیر عشق مرم ریش بهاری که زنده بگردد با
 لفظ ریش از لواحق محسوس است بطریق مخفی و در اسم رستم ۴
 تاشرف زان چشم و کیسوی پقرار افتاده است سر با کرده زیر پای یار افتاده
 و الحمد لله رب العالمین **مسئله** « بیان کیفیت تحصیل ماده اسم حسب
 صورت کلامی حرف و لطایف لطایف مباحثش در طی جمله و پنج طراز است
 اظهار و ابراز می باید و من الله العون والتوفیق **مجموعه** « تخصیص و
 از تنوعات طرق تحصیل ماده حرفی بحسب صورت کلامی مشتمل بر صدرا
 و پیراه **صد** صورت کلامی حرف عبارتست از کیفیت است مسموعه که عارضی
 صورت اختیار می شود چون منشاء او یکی از خارج هست و مشتکانه باشد
 که بمثابة منازل فر واقع شده و توضیح این سخن آنست که چون صبح نخستین
 نفس از دجور باطن متنفس بر می آید و بر افق خارج منبسط گشته صبح صادق
 صوت مرتع میگردد افتاب مدارک تا به افاده انساب حروف از ظلال آن
 طلوع می نماید و از روزن اذان بر پیشگاه حسن مشرک و خیال می تابد
 و از اشقة انوار معانی حظایر سرایر و صامر سخن دان منور و نورانی شده
 مرکونه لطایف و اخبار و حقائق و اسرار پیدا می شود و دلیل اذا

عسوس

عسوس و الصبح اذا تنفس ان لقول رسول کریم و چون آنچه صور اسعاری
 و حرف و کلمات ملفوظ را بمثابة بیولی است نسبت با صور ضروری
 و بمثابة جوهر نفس نسبت با صور شعوری و از است طریقی از احکام او
 سمت گزارش می پذیرد و من الله العصمة والتسامد **ف** شرح از مواضع
 متعدد کتاب و سنت مستفاد میشود که هر چه مست و بود و خواهد بود
 « از لزال محاط علم قدیم بوده پس خلق و ایجاد هر چیز به حقیقت عبارت
 ازان باشد که بحسب ارادات و اختیار فاعل مختار جبل و علاوه و ساطت
 کلا کن از مکان غیب و بطون به مجالی شهادت و ظهور آید و بصورتی
 که « علم ازلی مقرر شده در عین تحقق یابد و ظاهر گردد از برای پیدای
 و شناسایی کالات اسمانی حق تعالی و تقدس چنانچه مضمون فرموده
 کنت کثره انحنیا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق ازان افصح نموده و از روی
 تشاکل و تمثیل مانند ترجمه باین صوت اختیاری انسانست که بقصد
 و ارادت متنفس از باطن بطاهر می آید و از آنچه « اندرون و مدارک شعور
 مخفی و مکنونست خبر میدهد و اظهار میکند و من شمشند آگاه از نام
 « بین تمثیل بسی اسرار چند معلوم شود از جمله تحقق خلق جدید که همچو بان
 از جسمل بآن هدف ناوک تغییر بل مم فی لبس من خلق جدید شده اند
 بعضی از وجوه لطایف و اشارات که آیه کریمه محتویست بران چه آواز
 از حقایق غیر قار الداست و از سرعت تعاقب امداد فیض و اتصال آن
 استمرار او بر وجهی که متصلی غیر منصرف نماید زمانی معدیه مدارک و
 میگردد و النظم کفیه الاشارة ان ربک لسریع العقاب و انه لغفور رحیم

بر عالم صدای نغمه اوست که شنیده اینچنین صدای **راز نو شیخ**
 اواز با تعدد انواع و اصناف کوناگون و نکتة افراط و تفریط از حیث حصر
 و احصا بیرون منحصرست **دو قسم از اینجهت** که منشأ و مصدر او از
 یا بیاطن جسمی دو حیات باشد یا غیر آن و مرید ازین دو قسم یا مبدا
 آن مجرد طبع باشد یا اشارت قهرمان عقل و رویت چون اصوات حیوانات
 عجم و اواری که از مصادمة اجسام جامده حاصل آید یا صدوران از مقتضای
 رای نفس یا طقه انسانی بود و فکرت او مانند اصواتی که بجلد نورانی
 حروف متخلی شده باشد و اواری که از اجسام جامده برخیزد بوساطت
 انامل حذقت و مهارت انسان چون نغمه و الحان که از مرکوز سازم
 بطهور حی آید و این چهار قسم کلیست از صوت که بنیایه جاد و نیات و حیوان
 و انسان واقع شده و این مقدمات بوضوح بیست که حروف ملفوظه
«موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر اوازها حکم انسان داده»
 موطن ظهوری و اظهاری نسبت با دیگر موالیده عالم کبر و هم ازین سخنان
 مستفاد میشود که اواز سازم ذوات النسخ را عزیمت جامعیتی نیست چه مولی
 که محل است نفس انسانست و متصل بان و سبب ظهورش قرع جسمیت
 غیر ذی حیات بر حسب اقتضای رویت و فکرت و از جهت مناسبت **«چیتست**
که تاثیر عظیم داده» ترویج و تحریک نفوس بشری و لهذا امام مطلبی
 و بسی از قول علی و فقها و مطلق صوفیه رضی الله عنهم اجمعین بن
 السماع اواز فی مباح دانسته اند و سماع حلال دانسته و الله اعلم بحقا
 الامور **برایه** نموده میشود که **«چ کردن حروف اسم در معنی مراد به تحصیل**

ماده **«درین مقام** سمانست با تعدد طرق یکی از دو وجه تواند بود یا آنچه مقصود
 باشد از حروف بعینه بنظم **«باید آورده از ان حیثیت که مراد بود بقصد سعای**
 یا چیزی ذکر باید کرد که دلالت کند بر آن که اکثر ارکان اسم یکی ازین دو وجه
 اندر هیچ نیاید در نظم اصلا دلالت نکنند بر نام و معنی نباشند و از نظر بقول
 که عبارت از ذکر کردن مقصودست بحسب و اراده نمودن تعیین آن
 بعمل تنصیص و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد چنانکه **«اسم کریم»**
 که **«لم شود ز اشک روان شرف جهان»** زین قصه ناشود نوزادان یا بجز نشان
 و در طریقه ثانی که مقصود از ان حیثیت که مقصود باشد بعینه مذکور نبود
 دلالت آنچه مذکور کردد بر او باین واسطه باشد یا بواسطه و شوق
 نخستین که دلالت مذکور بر مقصود که مراد از قبیل حروفند بی واسطه
 باشد بان معنی که ضمن از دال منتقل شود بدلول بی انگ انتقال باید
 به ثالثی یکی از دو وجه منصورست اول انکه احدی موضوع بود بازاء آن دیگر
 چنانکه اسم حرفی از حروف بوجهی از وجه بنظم **«آورند و مراد مسماه آن باشد**
یا بعکس آن مثلا «اسم صادق» شرف که جو عنقا شوی گویند کبر
 نمی پای اخلاص بر قاف قرب و این اسلوب بعمل تشبیه یا ذکر کرده خواهد
 شد و ثانی از ان دو وجه که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه
 است که حروف مقصوده **«محل معروف مشهور مسطور یا مذکور یا**
و در نظم اشارتی کرده شود بان چنانکه «اسم ولی دین»
«بهلوی کو شست و نزدیکی نصر» نام تو قرین دین بدین خستندم
 و این اسلوب بعمل اشارت و تلخیص مذکور خواهد گشت و اما شوق دوم

که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد هم دو قسمت از آنجست که واسطه
 بامعنی حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه اول جنانک در اسم جنید **۴**
 آن سیم بدن که دایره از آهن دل و زجر غش در بدن پراهن دل
 خواهی که ز نام او نشانی یابی جان بر سر دست نه وزان بر کن دل
 و این اسلوب بطریق مترادف و اشتراک انشام می یابد و ثانی جنانک در اسم
 سبایون **۴** ز نارون جو در افتد سبکتر بن عناصر زمین نام تو کرد در مقام این
 و این اسلوب به عمل کنایه موسوم میگردد و ازین بحث و بر و هوش روشن
 شد که تحصیل ماده حرفی و درج کردن آن بحسب صورت کلامی در معنی به
 بیخ گونه تصرف میتواند بود آ عمل تخصیص و تخصیص بت عمل تشبیه
 ح عمل اشارت و تلخیص در عمل مترادف و اشتراک م عمل کنایه و وجه ضبط
 درین حصر آنست که آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حروف یا بعینه مذکور
 گردد در نظم از آن حیثیت که مقصود بود یا نه و بر تقدیر دوم البته باید که
 چیزی ذکر کرده شود که دلالت کند بر آن و حینند دلالت مذکور بر
 مقصود یابی واسطه باشد یا بواسطه و هر یک ازین دو تقدیر بامیان
 مذکور و آنچه دهن از او لا منتقل شود باو علاقه وضع ثابت باشد
 یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل تخصیص و تخصیص
 و دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه و میانه ایشان
 وضع متحقق بود عمل تشبیه است و سیوم که دلالت به واسطه باشد
 واحد سما بازاء آن دیگر موضوع نبود عمل اشارت و تلخیص است و تمام
 که مذکور دلالت کند بر مقصود به واسطه و آن واسطه معنی حقیقی بود

نسبت بامدکور عمل مترادف و اشتراک است و بیخ که واسطه نه معنی حقیقی
 باشد نسبت باو عمل کنایه است و بعضی ازین اعمال بیخ که در صورت مختلف
 و جزئیات متشوع متصورست و شاید که بعد ازین اشارتی کرده شود
 بصورتی چند از آن والله هو المستعان و علیه التکلان **طرز اول**
 در عمل تخصیص و تخصیص و بیان قانونی چند که متفرع میگردد
 بران مقبول عقول و متفق علیه انه عربیت و اصولست که منکلم را روا
 بود که لفظی بگوید و مرادش از آن همان ملفوظ باشد چنانچه «فرموده
 افضل الکلام الا الله علی قابلها افضل الصلوات و اکل النجیات
 واقع شده پس آنچه مراد ناظم معنی باشد از حرفی یا بیشتر اگر چه هر با
 بنظم «آورده بقصد اراده آن غرض بحصول پیوندد و اظهار اعمال
 «تحصیل ماده حرفی اینست و چون حقیقت این عمل عبارت از ذکر
 مقصودست بعینه و قصد اراده آن بخصوصه از میان سایر مذکور است
 تغییر از آن بعمل تخصیص و تخصیص کرده شد و چون مراد از حاصل این
 عمل بقصد معنای مجرد حروف ملفوظ است بی ملاحظه معنی آن مذکور
 «یک محل از نظم را حکم مفردی باشد و اگر چه بحسب معنی شعری کلمات
 متعدد بود چنانکه «اسم حیدر علی **۴** من جیا در علم میدانم نمیدانم انم
 از چه میداند نام نیک آن زیبا صنم و شاید که «محصل به تخصیص و
 تخصیص از برای تصرفی که «ان باید کرد امتیاز کلمه از کلمه اعتبار کرده
 شود چنانکه در اسم میرامان **۴** دیدم معنی خرامان نان برده دل وزین
 معلوم شد شرفی نام شریف دلبر **حاصل** لفظی که از برای تحصیل ماده اسم

بعل تصبص و تخصیص بنظم در آید یا مشتق باشد بر تمام حروف اسم
یا بر بعضی از آن و بر هر یک از آن دو تقدیر یا متضمن غیر معصود نیز باشد
یا نه پس تنوعات و توقعش نظر بر ماده بی ملاحظه صورت مختص باشد در
چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص ناقص
غیر خالص اما در قسم اول که متضمن تمام ارکان اسمست بری از اعیان را که
ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده باشد
و از برای احتیاج نیفتد بعملی دیگر چه مجرد ایما می کرده شود به تخصیص
آن مخدغه مقصود چهره بناید چنانکه در اسم ایاز **۴**
ای از تو پارسی جو میدان سوس از پیش تو حاصل شرف نام تو پس
و این طریقت مستقل درین صناعت و از آن بقانون تسویر تعبیر
کرده خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود از برای تکمیل او
صورت تصرفی در آن باید کرد به تقدیم و تاخیر و به ارتکاب عمل بلفظ
افتد لیکن چون نام ماده بی مخالطه غیر حاصل بود به مجرد اصلاح
صورتش غرض حصول بهیوند چنانکه در اسم مرز **۴**
که شرف میطلبی خدمت صاحب دل کن دل آن زوجه جو نام نگو حاصل کن
و این هم طریقت مستقل و به قانون تنظیم و تضییع معبر خواهد گشت
و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالصست چون متضمن تمام حروف
اسم خواهد بود با غیر و شکل نیست که دفع اغیار همه صورتی واجبست
بصورت در نام این قسم بعمل اسقاط و تخلص احتیاج افتد لیکن اگر
در ترتیب حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط

بعضی

بعضی حروف از آن تصرفی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم احمد **۴**
چون ساربان می گفت احوال همدان ماه و اله بسوخت اما خیرست احمد الله
و این نیز طریقت مستقل و بقانون تحدید یاد کرده خواهد شد و قسم
سیوم که ناقص خالصست چون متضمن بعضی ارکان اسمست و پس البته
تتمه را تحصیل نموده بان ضم باید کرد و از عمل تالیف کزیر نباشد و چون
تحصیل باقی لازم نیست که بعملی مخصوص باشد انام این قسم بطرق مختلف
متصورست و اقتصار سه آن تواند بود که تتمه نیز بجزم باقی غیر ذکر کرده
چهاران صورت از ایراد دو لفظ بعینه و انضمام آن مقصود بحصول بهیوند
چنانکه در اسم اختیار **۴** شرف از حیرت رخ تو نماید
یاد اختر کند همیشه نگاه و این طریقی دیگرست مستقل و بقانون
مدکور خواهد گشت و قسم چهارم که ناقص غیر خالصست چون متضمن
بعضی حروف اسم بود با غیر بنیم این قسم موقوف باشد بر انداختن بعضی
حروف و در آوردن بعضی و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج
افتد ولیکن میتواند بود که بیک تصرف غیر مقصود بمقصود بدل کرده
شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری نباشد چنانکه در اسم همین **۴**
ما که زهر شرف نشان تو جویم طرف جن به بود جو نام تو گویم و این
نوع تصرف مرجهد بحقیقت و گشت از عمل اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق
و تالیف اما در صورتی که اعمال سه کانه با هم از موذای یک عبارت مستفاد
شود بی آنکه تو سل جویند به عملی غیر از تصبص و تخصیص از اصول اعمال
در انضباط و قلت تصرف حکم اعمال بسیطه داشته باشد بنا بر این در سلا

بسیاط قوانین ایزاح یافته تعه ازان بقانون تعویض کرده خواهد شد
 و ازین بحث و بزرگش روشن گشت که بیخ قانون مرکب ازان مستقل
 میتواند بود «افاده اسم و در هیچ یک زیاده از دو نوع تصرف نیست مگر
 قانون تعویض و عددان خواسته شد بر عمل تنصیب و تخصیص متوجه
 میگردد قانون تسویر و تنظیم و تحدید و تشعب و تعویض و وجه
 مناسبی که «تسمیه مرکب ملاحظه رفتن» در آن پیرایه که کافل بیان احوال و
 احکام او خواهد بود بوضوح پیوندد و محصل این سخن آنست که چون
 بطریق تنصیب و تخصیص میتواند بود که حروف اسم جوهر لم جان انداز
 یابد در نظم که از جهت صورت هیچ تصرف «حروف و کلمات پست احتیاج
 نباشد بر مجرد این عمل ضابطه که با استعمال معیاد اسم تواند بود متوجه
 میگردد و بر این عمل با مرکب از اعمال سه گانه صوری قاعده مستقل
 مرتب میشود و برین عمل با عمل تبدیل قانونی که در حکم قوانین بسیط
 باشد حاصل میگردد چنانکه کیفیت مرکب بتفصیل در ضمن پیرایه باز
 نموده خواهد شد انشاء الله و جمله العزیز **پیرایه اول** در بیان قانون تسویر
 «مفترجات اجاث حله اول بنظر ادراک «آمد که مراد از قانون برف این
 تدوین ضابطه ایست کلی که وافی تواند بود با فاده اسم بی قسلی تصرفی
 دیگر و در آن پیش از دو گونه عمل از اصول اعمال معالی نباشند یکی از جنس
 تصرفات تخصیصی و دیگری از جنس تصرفات تکلیفی و ظاهرست که چون تمام
 حروف اسمی که شرح نظر قصد باشند جوهر ماه مرتب «زیک محل از نظم انتظام
 یابد و ایابی کرده شود بتعیین آن بر وجهی که غیر با او شریک نگردد همین

تصرف

تصرف که بعمل تنصیب و تخصیص انقسام یافته معصود حاصل گردد چنانکه
 «اسم ایاز ای ازان برتر که وصفت «پان اول شرف زین سخن نام تو خام تا بان با هم
 و چون در امثال این صورت که فرض کرده شد ماده مرتب اسم بالنعلم موجود
 باشد «بیت و تصرفی که در آن رود مجرد تعیین محل مراد بود و تمیز آن از
 سایر حروف و کلمات مذکور در نظم ازین ضابطه بقانون تسویر تعبیر کرده شد
 تشبیه به سور مدینه که احاطه تمام شهر کرده انرا از دیگر اراضی که متصله
 با و ممتاز گردانیده بس قانون تسویر ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه
 متصل و مرتب در نظم و ایامی باراده آن بی مغایرت غیر و درین تعریف
 ذکر تمام حروف بعینها بمثابة جنس است و فایده تیودی که حکم فصول دارند
 ظاهرست چه اگر متصل نباشد متعلق بود بغیره و به اسقاط احتیاج
 افتد چنانکه «اسم علی **۴** چون نام کلخ عدنا و ش حرا جوهری
 ز عند لب ندب می بره بخوش کوسی و اگر مرتب نباشد اصلاح ترتیب بعمل
 قلب ضرورت بود چنانکه «اسم شکر الله **۴**
 کشش شکل هلال بروی او کف شرف سخت کرد چه نامست پریشان کنی
 و اگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد به عمل اسقاط چنانکه «اسم بها
 چون شرف دمان خودم من بدو آمختم ناز نباشد تمام تکلیک اند و ختم و این
 ضابطه مبتنی بر مجرد عمل تنصیب و تخصیص است و تصرفی دیگر را در آن مدخل
 نیست و به قلت تصرف و کال بساطت از سایر طرق ممتازست چه به طریق
 که باشد تا محل مراد بوجهی از وجه تعیین نپذیرد هیچ تصرف در آن نتوان کرد
 و درین طریق بهمین تعیین معصود تمام سر انجام میشود بی تصرفی دیگر و از
 لطایف این قانون آنست که چون دال و مدلول «رو میخند بالذات و ماده

و صورت اسم مفاد در حصول حکم غلبه امر وحدت یحج تقائق متقابلین
 واقع شده بخلاف مقصود بر منصفه تصریح جلوه کر آمد و نقاب ایام بسته
 و بحور با ظاهر شده و مخفی مانده تعجیه در و خفای است در عین بدای و خا
 از ظلمت بر جمال روشنائی و همین منوال نظم ظهور عالم خوشن معایست
 که میکشای حجاب روی تو هم روی است در جمال سنائی از همه عالم زین یک **جلوه**
 شرط تحقق این قانون آنست که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان
 داشت بقصد معانی مذکور گردد در نظم با رعایت دو امر اتصال و ترتیب
 و اشارت بخصیص و تعیین آن نوعی کرده شود که مقصود بی حجاب
 اعیان بنظر شعور و ادراک در آید که اگر یکی از این امور منظور باشد
 غایتش که افاده اسمست بی توسل بتصرفی دیگر بران مرتب نگردد
 چنانچه از بیان استرازاات فیود تعریف بوضوح پیوست والله اعلم **جلوه**
 چون معرّف شده که درین قانون البته باید که نام ماده اسم با ترتیب در ضمن لفظی
 به نظم در آید که مفرد باشد بقصد معانی بیاید دانست که آن لفظ بحسب
 معنی شعری مفرد و مرکب سرد و تواند بود و در او ایل حله اول روشن
 شد که در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف کافیت و محافظت در کاف
 و سکنات آن واجب نیست پس تنوعی که صورت وقوع این قانون را کسب
 درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد و ترکیب باشد نظر
 یعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات ما
 تعیین مراد و اشارت بان با سالیب متنوعه و وجه گوناگون متصور
 و این دعاوی در مطاوی امثله مختلفه بوضوح پیوندد و آنچه وقت درین
 مجال با براد آن مساعدت نماید باز نموده شود و من الله الاعانه و التام
جلوه اقل رتبه تعجیه که ورای آن تصریح صرف باشد آنست که اسم

در صورت اسم مفاد در حصول حکم غلبه امر وحدت یحج تقائق متقابلین
 واقع شده بخلاف مقصود بر منصفه تصریح جلوه کر آمد و نقاب ایام بسته
 و بحور با ظاهر شده و مخفی مانده تعجیه در و خفای است در عین بدای و خا
 از ظلمت بر جمال روشنائی و همین منوال نظم ظهور عالم خوشن معایست
 که میکشای حجاب روی تو هم روی است در جمال سنائی از همه عالم زین یک
 شرط تحقق این قانون آنست که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان
 داشت بقصد معانی مذکور گردد در نظم با رعایت دو امر اتصال و ترتیب
 و اشارت بخصیص و تعیین آن نوعی کرده شود که مقصود بی حجاب
 اعیان بنظر شعور و ادراک در آید که اگر یکی از این امور منظور باشد
 غایتش که افاده اسمست بی توسل بتصرفی دیگر بران مرتب نگردد
 چنانچه از بیان استرازاات فیود تعریف بوضوح پیوست والله اعلم
 چون معرّف شده که درین قانون البته باید که نام ماده اسم با ترتیب در ضمن لفظی
 به نظم در آید که مفرد باشد بقصد معانی بیاید دانست که آن لفظ بحسب
 معنی شعری مفرد و مرکب سرد و تواند بود و در او ایل حله اول روشن
 شد که در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف کافیت و محافظت در کاف
 و سکنات آن واجب نیست پس تنوعی که صورت وقوع این قانون را کسب
 درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد و ترکیب باشد نظر
 یعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات ما
 تعیین مراد و اشارت بان با سالیب متنوعه و وجه گوناگون متصور
 و این دعاوی در مطاوی امثله مختلفه بوضوح پیوندد و آنچه وقت درین
 مجال با براد آن مساعدت نماید باز نموده شود و من الله الاعانه و التام

بعینه

بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعجیه همان باشد که او را معنی دیگر بود
 که در آن محل آن معنی متبادر شود بنهم خانک در اسم قطب
 قطب فلک دبری امروز شرف ماسیست که اول سخن نام و است
 و ازین پوشیده شد که آنک اسم بعینه پیاورد اما بحسب معنی شعری مرکب
 باشد خانک در اسم لبیان لبیان عقل و سوسن من در
 در زبشناسی و نام یار بدان و اگر تعیین مراد بخود ادای سخن
 و نحوای کلام الکنایانید پوشیده تر افتد چنانکه در همین ماده
 نام شیرین نگار پسته دمان لبیان چو فند کرد بیان و از برای
 مزید استبصار ملتفتان باین صناعت بعضی موارد بصورت مختلف
 اد آورده خواهد شد تا انمودی باشد در کیفیت تعیین مراد و اشارت
 مقصود مثلا در اسم ایاز ایاز قدر تو صفت آسمان بلند مقام
 ز چار عنصر اولی ترا بر آمد نام ایاز ز لطف تو کار شرف گرفته نظام
 و است نام تو پیش از وصول لطف کام ایاز پای تو ناسر ستوده خال رسم
 پیش پای نه کن که عفو شد کنهم و در اسم جانی یک
 جانی بکمال لطف و زاغاز سخن از شش جهت نام شما شد روشن
 جانی بکمال لطف و نزدیک شرف بر مال مقدمت نامت ز شرف
 جانی بکسی گوی و بی لب بکشتاباز تا فایده کام بود خانه راز
 صورت اخیر مصرع ثانی از لواحق محسنه است بطری غیب لطیف
 والله اعلم **جلوه** در امثله مذکور اسم بعینه مندرج بود در نظر و اگر چه
 غیر مثال اول مرکبست بحسب معنی شعری و معلوم شد که مذکور

در صورت اسم مفاد در حصول حکم غلبه امر وحدت یحج تقائق متقابلین
 واقع شده بخلاف مقصود بر منصفه تصریح جلوه کر آمد و نقاب ایام بسته
 و بحور با ظاهر شده و مخفی مانده تعجیه در و خفای است در عین بدای و خا
 از ظلمت بر جمال روشنائی و همین منوال نظم ظهور عالم خوشن معایست
 که میکشای حجاب روی تو هم روی است در جمال سنائی از همه عالم زین یک
 شرط تحقق این قانون آنست که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان
 داشت بقصد معانی مذکور گردد در نظم با رعایت دو امر اتصال و ترتیب
 و اشارت بخصیص و تعیین آن نوعی کرده شود که مقصود بی حجاب
 اعیان بنظر شعور و ادراک در آید که اگر یکی از این امور منظور باشد
 غایتش که افاده اسمست بی توسل بتصرفی دیگر بران مرتب نگردد
 چنانچه از بیان استرازاات فیود تعریف بوضوح پیوست والله اعلم
 چون معرّف شده که درین قانون البته باید که نام ماده اسم با ترتیب در ضمن لفظی
 به نظم در آید که مفرد باشد بقصد معانی بیاید دانست که آن لفظ بحسب
 معنی شعری مفرد و مرکب سرد و تواند بود و در او ایل حله اول روشن
 شد که در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف کافیت و محافظت در کاف
 و سکنات آن واجب نیست پس تنوعی که صورت وقوع این قانون را کسب
 درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد و ترکیب باشد نظر
 یعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات ما
 تعیین مراد و اشارت بان با سالیب متنوعه و وجه گوناگون متصور
 و این دعاوی در مطاوی امثله مختلفه بوضوح پیوندد و آنچه وقت درین
 مجال با براد آن مساعدت نماید باز نموده شود و من الله الاعانه و التام

نظم شاید که موافق اسم نباشد در حرکات و سکنات چنانکه در اسم پنج
 آن کبیت که مست جوهر جام است ^{تو} دل یافت نشد که بسته دام تو شکست
 که چون شرف از مغز سخن گامی ^{در} راجح و روز بخ نام تو نیست
 و در اسم سعدی ^{در} رومی نام نیک تو در وسع دین
 بدانسان که در پوست درجست مغز ^{در} و در اسم بهرام ^{در}
 بهرام بخوان معمای شرف چندانکه مگر نشود حرفی از آن و در اسم بهلول که
 بر بسته غم شب شرف از مهر جو موید ^{در} بهلول که بند تا بند از نام تو گوید
 و تواند بود که کلمه یا بیشتر به نظم در آورند غیر از آن لفظ که متضمن ماده اسم
 باشد و در تعیین واد تو سل جویند به آن لیکن مرعی قانونی نباشد
 چنانکه در اسم کریم ^{در} کریم است تو بود کام خود شرف حاصل کند ز اول آن تا باقی
 و در اسم جمال ^{در} ناچ مالک رقاب کشور حسن سر جعدت بسست تالیل
 و در نظایر آن که مذکور در نظم مخالف اسم بود در حرکات و سکنات اگر اشارتی
 کرده شود بنیاد رک و اصلاح آن از لواحق محسنه تواند بود چنانکه در اسم برهان
 کفر بر مان پاره و از لغت خودم ^{در} فسخ نمود و و کسری شد ضم
 و ذکی را از وقوف برین امثله فوت آن پیدا شود که دیگر صور اختراع تواند
 نمود و من الله الهام الصواب فی جمیع الابواب ^{در} به این دو در بیان
 قانون تنظیم نموده میشود که این قانون ضابطه است مستقل در افاده
 اسم مبتنی بر عمل تخصیص و تخصیص و عمل قلب و طریقتش است که تمام
 حروف اسم بی ترتیب بعینها بطریق تخصیص ^{در} در یک محل از نظم درج کرده شود
 و بیوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر با او شریک نگردد تا مجرد تدارک

و اصلاح

و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارت از آنست معصود بحصول پیوند چنانکه
 در اسم مبارک ^{در} بجوی دولت از حبه کام کو آیم باز کردد با فم نام
 و چون تنظیم در لغت بر همان کشیدن جوهر است بر تندی ابق و در
 تصویر مذکور بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده میشود بعین از اصلاح
 ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریق اصلاح
 پذیرد که بعضی ثالث غیر از آن دونوع تصرف که قانون مبتنی بر آنست
 احتیاج نیفتد تا قاعده که در وضع قانون بحسب اصطلاح منگشته ^{در}
 همانند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم باشد غیر مرتب بعینا در ضمن لفظی
 مفرد بقصد معانی و اشارت بتعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش بی
 توسل بعضی اجنبی و فایده قیود و احتیاز از آنست ظاهرست چه اگر بعمل
 تخصیص تمام ارکان اسم به نظم در نیاید از برای تحصیل تمه مرتب علی
 دیگر باید شد چنانکه در اسم منصور ^{در} این رستان جدایی کر بخان بخشد امام
 آن صنم چون باز کردد دامن گل بر فشانم ^{در} و اگر نام ماده بعینها مذکور کردد
 اما نه در ضمن لفظی مفرد باشد از برای تکمیل صورت به انضمام اجزا و تالیف
 آن ضرورت افتد چنانکه در اسم کبیر ^{در} مسک از نیز بود راست ندادندش ^{در}
 و در سخن قلب بود ناچ گرم بر سر اوست ^{در} و اگر اجزا مجتمع باشند اما با غیر تعیین
 پذیرد جهت دفع غیر بعمل اسقاط توسل باید جست چنانکه در اسم قطب ^{در}
 با در تو شرف زد و اگشته بی نیاز ^{در} بغراط را گذاشته سر پای کرده باز
 و اگر اصلاح ترتیب بخنان کرده شود که شرط رفته ارتکاب زیاده از
 دونوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین ^{در} در تنای کو مرا پسر ار

شرف از نام دوست پرس نشان غرق در بای حیرتند ابرار
 زان میان کویکی فند بکنار و اگر اجزا مرتب باشد بتغیر ترتیب
 که از صورتات تحقق این قانونست و مقومات آن اصلا حاجت نیفتند
 والله اعلم و احکم **حاصل** چون در تنظیم از عمل قلب کز بر نیست و معر
 سته که قلب سه قسمست وضعی و جعلی عینی و جعلی مثلی و در دو قسم
 اخیر البته جعلی دیگر تو سلی می باید نمود صورت و نوع این قانون متفاوت
 باشد در قلت و کثرت تصرف و اگر چه در هر شرطست که پیش از دو نوع
 عمل از اصول اعمال معانی نباشد و اوسط از میان آن تواند بود که اصلاح
 ترتیب بقلب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده که درین قانون
 بعینها مذکور میگردد بطریق تنصیص و تخصیص تصرف همین ایراد صیغه
 قلب باشد و پس چنانکه در اسم شرف **۴** جهه گستردهم بزر باری او کفنا شرف
 زاب چشمست بر خون را گردان فرشت را و درین مثال صورت اسم به قلب کل
 تکلیل یافته و شاید که بقلب بعضی نام سر انجام شود چنانکه در اسم **رضان**
 چشم تو چار و ما مانند زلف در پریشانی جو پندیم آن عرض
 و در اسم او بیس **۴** سلمان اگر از روز شرف در باید نامت شود آشفته ز غیر ساری
 و در اسم شکر الله **۴** آن سرو ناز را جو شرف رشک لاله خوانند
 آشفته گشت کین سخن آشفته از چه راند و به قلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم
 کریم **۴** یم که شود ز زیر و زیر تا بر شرف ریزد که جو گویم نامت دگر چیزی نیاید در نظر
 و تالی این قسم از تنظیم در قلت تصرف است که اصلاح ترتیب بقلب جعلی
 عینی باشد که تحصیل مثل با استقلال احتیاج نباشد بل با استناد و عمل

حسته شود و معر گشته که انتقاد نه از اصول اعمال معا نیست چنانکه
 در اسم سعد **۴** خال بر لعل نونادین کرا بود خیر که حدس بای نندیش بدوران
 و در اسم کمال **۴** آنچه در انشاء کلام رقیب بود در آخره عکس او فناد
 و درین مثال قلب وضعی نیز مست و از تعریف تنظیم و بیان احتراز است
 مستفاد شد که اگر اصلاح صورت درین قانون به قلب جعلی مثالی اتفاق
 افتد باید که تحصیل مثل بعمل تنصیص و تخصیص کرده شود تا جعلی
 اجتنای احتیاج نیفتد چنانکه در اسم رشید **۴** شرف نامش نان هیداست ازین
 چور شدی دایم دیکشت روشن **۴** ماه من از سال من داد شرف
 آنچه در سالت اگر در من بود والحمد لله رب العالمین **سوره سوم**
 در بیان قانون تحدید نموده میشود که این قانون ضابطه ایست کلی
 واقعی با فاده اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل اسقاط و تخلص
 و طریقت است که لفظی مفرد بقصد معانی که مشتمل باشد بر تمام ماده
 مرتب بجز با و بر غیر آن نیز بنظم در آورند و بعد از اراده مجموع آن
 بطریق تنصیص و تخصیص معصود از غیر معصود جدا سازند بعمل اسقاط و
 تخلص چنانکه در اسم حجه **۴** زاهد کنی نیاز رندان را رد
 که در حرم زهد نباشد به و چون این اسلوب نوع مشابهتی دارد
 بتعریف حدی که بعرف اهل میزان عبارتست از ایراد جنس شامل جمیع افراد
 محدودست با غیر و تقیدان بفصل که متمیز معصودست از غیر معصود بقانون
 تحدید اقسام یافت و تعریف کرده میشود با آنکه ایراد تمام حقوق است
 مرتب بعینها با غیر در یک محل از نظر و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر بی

توکل بعلم اجنبی و فایده فتود تعریف نیک ظامر مسجهر اگر نام حروف
اسم در یک محل مجتمع نباشد بتحصیل تمه و تالیف آن احتیاج افتد چنانکه
در اسم قنبر **ق** چون از شرفهان خواستی ای دبیر شیرین از قند لعل سوختی آنرا جو را ندی بزبان
و اگر مجموع در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد بضرورت از برای صورت
مرتب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب
و نه با غیر تعیین بدید باسقاط که از مقومات این قانون است محتاج نباشد
چنانچه امثله قانون تسویر و تمام توضیح کلام درین مقام است که تسویر
و تنظیم و تحدید مرسته مشتق کند در آنک نام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی
که مفرد توان داشت بقصد معانی بطریق تخصیص بنظم در می آید و توفه
است که در تسویر مقصود مرتبست و بی غیر تخصیص می یابد و لهذا بعد
از انام تحصیل ماده صورت مقارن است و بتصرفی دیگر حاجت نیست
و تنظیم با تسویر باین خصیصه نیز مشتق است که مقصود در او بی غیر تعیین
می بدید اما مرتب نیست و ازین جهت بعد از تکمیل تحصیل ماده از تکا
عمل قلب می باید نمود و تحدید با تسویر مسام است در فضیلت ترتیب
لیکن مقصود در منقحه تعیین با غیر بنظر شعور در می آید و عقیب فرغ
از کار ماده باسقاط و تخلیص قیام می باید نمود و ازین بسط روشن شد
که ایراد نام حروف اسم بعینها در یک محل از نظر یعنی در ضمن لفظی که مفرد
باشد بقصد معانی حکم جنس دانسته نسبت با این سه قانون و دیگر فتود
مثابه فتووند و احتیاج با عمل اجنبی در مرسته معتبرست مثلاً نسبت با این
قانون در اسم همین **ش** شرف که طالب نامی ازین و آن فراخی جو

باشند

باشند نام اجنبی را در لغت باغی جو اسقاط بعمل ندادن نام شده
و اگر همین ماده چنان آذکره شود که **ش** شرف است اصل به نسبت
زانش دل بهشت امن نیست عمل قلب را داخلی باشد در اسقاط و
تخلیص و اگر چه استحصانی است نه وجوبی و در دو صورت از معیات مرتبه
و از قانونی که سخن در آن میرود خارج و الله اعلم **ج** چون عمل اسقاط
از صورت ریات محقق قانون تحدید است و اسقاط دو قسمت عینی و مثله
جوهیات این قانون نیز متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف بدان
منوال که در بحث تنظیم گزارش بدرفت و باسط صور آن تواند بود که
تمام ماده مرتب با غیر در ضمن لفظی که یعنی شعری هم مفرد باشد مذکور گردد
و غیر باسقاط عینی از وجه اعتبار پند چنانکه در اسم زکریا **ز**
نشان زان لغت خندان زیا زکریای طلب افتاده از پا
و اگر همین قصد همین گفته شود که **ز** بت خندان مارا نام نیکو
زکریای طلب فی فی زمن جو یا شکله داخل اصول مقومه بود و
اسقاط مثالی باشد لیکن چون مثل نه بعلمی اجنبی حاصل شده از امثله قانون
محسوب افتد و نالی صورت اول در بساطت است که لفظ مفرد معانی که
شامل مقصود باشد با غیر مرتب بود بحسب معنی شعری و تخلیص مقصود
باسقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم بهرام **ب**
بهرام که زحمتش ای شرف بخور محبوب مناسف و بعد از آنکه
تخلیص باسقاط مثالی اتفاق افتد و تحصیل مثل بطریق تخصیص و تخصیص
باشد تا عمل اجنبی را داخلی نبود چنانکه در اسم همین **ب**

با همین ای شد چونید راز که نمودم بنو خوش باش و بساز و در اسم نایج
 شرف گردد همان بندوی چشم است اگر نایج را بگذارد آن ترک
 و عبارتی دیگر **چشم تو تصد غارت دهاء ناز داشت**
 حدان کریمیم که نایج را گذاشت و در اسم مسعود **مانده رجبت جوی نو بر جای**
 مسرع وادی طلب بی رای و در اسم جود **در حکم زن که بنود زلف زنه سان**
 از ناکل حرکان تو یکدل بند جان و در اسم شروان **شرح الوان غصه میکشتم**
 گفت زنه را حال غصه مگو اما در اسم بلال **صبا بطرف جن نام بر وکل سما**
 بلکه گفت و زیاد شرف برفت آنها و در اسم همین **چون شرف تابنی برداخته ایم**
 همین یا کم ازین ساختیم تحصیل مثل بعل شمشیر واقع شده و بجهت
 از معیبات حرکت است اما نیک شهباست به بساطت والله اعلم بحقایق الامور
برای عام در بیان قانون تشعب و ذکر اقسام و احکام آن نموده میشود
 که این قانون ضابطه است مبتنی بر عمل تنصیب و تخصیص از برای تحصیل
 ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و چون تالیف بی تعدد اجزا
 متصور نیست درین قانون از تکرار عمل تنصیب کزیر نباشد و طریقش
 آنست که تمام حروف اسم را بعینها بر زیاده از یک محل بنظم در آورند و ایما
 کنند بجمع آن بر وجهی که مقصود نام سرانجام شود بی توهمل بتصرفی دیگر
 از اصول اعمال مهمانی و ازین جهت بقانون تشعب موسوم گشته تشعب
 باز بستن شکست و تصرفی که باین قانون در الفاظ بهت کرده میشود بیست
 و ضم کردن بعضیست با بعضی و چون تکرار عمل تنصیب که از بساطت تحقق
 این قانونست جدی معین نداند که غیر آن نتواند بود صورت وقوع او متفاوت

باشد

باشد در تلبث کثرت تصرف و کم علت از همه آن بود که تمام ماده بی زایدی
 در ضمن دو لفظ که از افزاین ایشان بتالیف اتصالی یا دخول یکی در یکی
 بتالیف مزاجی اسم حاصل شود مذکور کرد اول حنانک در اسم طبعور
 چون ساغر عشق را در آرد بدور که صاف وفاد هندی که دردی جور
 رومی جو ازین ستر معنی برسم حیرت کند آن حدیث را طی بر فور
 و ثانی حنانک در اسم امین **دوش آن صنم گفت که ای غلگین تو**
 داری سوسن وصال ما مسکین تو **گفتم که زد و درم نه پنم رویت**
 بنموده و گفت در آن می بین تو و ازین طرز که ابسط و اضبط اصناف
 این قانونست بطریق تو اصل و بتداخل تغییر میرود و وجه تشبیه ظاهرست
 بس طریق تو اصل و بتداخل عبارت بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم بعینها
 بی غیر دو محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول صورت اسم حرکت کرد
 بران بی تصرفی دیگر و فایده قیود تعریف نه مانا که مختفی ماند چه اگر تمام ارکان
 اسم بجز هم مذکور نگردد یا با غیر ذکر کرده شود به مجرد تالیف مقصود
 بحصول نه بوند مثلا در اسم شهاب **ماه چون با ابر گردد دم عنان**
 مرد و را بگذار و نام یار خوان **چون شمه بلفظ ماه بنظم در آمد نه بعینها**
 نلاحظه شد ادفا احتیاجست و چون **ش و ه در شمه و الف و با**
 مصاحبت با غیر ارتکاب عمل اسقاط ضرور نیست و تالی این صنف
 بساطت آنست که یکی از آن دو جزء که موجود باشد بالنعل بطریق انتقاد تعیین
 پذیرد حنانک در اسم منارک **باب دیدن جو نامش سوال کردم گفت**
 مهار بر سر کوی من اشک و کوه سفت **و در اسم سیف الدین**

سبی پاره بر مثال کشاید می گمن سی فال دی بروی نکولین گرفتارام و چون انتقاد نه از اصول اعالمست اگر نظایر این مثال از قانون سزده شود و بتواصل انتقادی اختصاص باید بعید نبود و نالی این صورت در سب است که انتقاد مکرر شود لیکن یک تصرف جنانک در اسم استند یار

راه و سوز و فغان و نیاز من اول شرف بکوی جو روزی بان دیار رسی **حلول** و از صورت نوعا این قانون با وجود کثرت تصرف محدود و منضبط است آنست که تمام ماده اسم مر چند باشد حرف حرف بانتقاد تصویب حاصل گردد جنانک در اسم حسن کناره عرض لب بر است روی نکو شرف بحر می و مطرب زجت میچ میجو و این اسلوب از جنایات قانون تشعب بطریق التقاط اسام می باید چه التقاط در لغت برجید نیست و چون درین طرز مر حرفی از محلی بر کزین میشود تغییر از و بالتقاط مناسب مینماید پس طریق التقاط با اصطلاح این تدوین ایراد تمام حرف اسم باشد بعینها مر یک جدا گانه در ضمن لفظی و اشارت بتعیین آن بطریق انتقاد و ظاهر که در کاران اسم که مر یک علی حل در ضمن کلامند و جست اگر نه حصول مسر بطریق تنصیب بود تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و معنی مرکب باشد جنانک در اسم زین آنچه میمون کو نام بنم را صد فست روی زرد و لب خشک و دل تنگ شفت ی درین مثال بلا حفظ مترادفی حاصل شد که مراد از خشک یابوست و اگر مجموع میجو مراد بطریق تنصیب مذکور باشد اما تعین آن نه بانتقاد اتفاق افتد با سقاط غیر مقصود تواند بود و تعدد در اعمال تکمیلی لازم آید و معنی بسیط نبود جنانک در اسم صدر

صبر زبرد دور و پای دل شد از جای بی سرو یا شو شرف برای دل خویش و این مثال از اول نا تخلص از اصولست و تمه از لواحق محسنه مشتمل بر ضربی از ابهام و من اند نیل المقاصد و المام **بهرابه** در قانون تعویض چون این قانون ضابطه است مبتنی بر عمل تنصیب و تخصیص و بر تصرفی که درین تدوین تغییر از آن بعمل بتد بل کرده میشود مناسب مینماید که اول خنان بیان بصوب صواب تعریف آن عمل و تبیین چگونه آن انعطاف باید ناهنگام کلام در آن حرام تشکیل اندیشه اشتباه و ابهام مرکب خوش خرام نیز کام قلم را از جولان باز ندارند و الاعتصام بنایه الملك العلام **حلول** نموده میشود که بتدیل مشارالیه عبارت از بدل کردن بعضی حروفست بعضی یک تصرف که غیر از اثبات و انتراع لفظ باشد و مراد بوحده تصرف آنست که سقوط زاید و حصول مقصود از مودای یک عبارت مستفاد گردد بامنه انکار تکاب یک نوع تصرف از تصرفات معنایی پس نماید چه در اسم استعجیل

رخسان زردم که طرانو بنم اشک کلکون کند از دولت عشقت بدم اشک
چون نام تو گویم از سر استعجال بیرون نند از گوشه چشم قدم اشک
نون عین که گوشه چشم اشارت بانست بدل شد بلام بتصرف نقصان
کاف که از بیرون نهادن قدم اشک استفاد میشود پس عمل تبدیل
باشد بتعریف مذکور و درین تصرف به انتقاد و سه عمل از اصول
اعمال معنایی توسط رفته مترادف و تنصیب و عدد و غرض از قید و حد
باین معنی که گفته شد احراز است از امثال اسقاط و تحصیلی که درین

مثال واقع شده در اسم سعید **۴** از عایت مهرست که در عهد نو دل
 پیوسته گذاشته و در حدیث بر جای اگر چه **۴** از عهد افتاده و بی جای
 آن در آمده از قبیل تبدیل مصطلح نیست که اسقاط و تحصیل هر یک
 بعملی واقع شده و عوض از قید اخیر عدمی یعنی تخصیص تصرف بانگ
 نه زیاده و نقصان نغظ باشد اخراج بقیضت از تعریف که انرا هم
 بدل شدن بعضی حروف ببعضی به یک تصرف لازمست و سبب
 احتیاج بانتهاج این منتهج اندراج لفظیست در نظم که مثل باشد بعضی
 از مقصود نه تمام آن و بر غیر مقصود نیز چه برین تقدیر هم دفع غیر باید
 کرد و هم تحصیل تمة مقصود و ضم آن با حاصل و بکثرت علی ضرورت
 افتد و اقصر طرق در کفایت این مهمات آن تواند بود که غیر مقصود بدل
 کرده شود مقصود بنوعی که مقاصد ثلث که غیبت غیرست و حضور
 مطلوب و استقرار این بجای آن با هم با تمام پیوندد یک تصرف و ازین سخنان
 روشن شد که تبدیل تصرفیست منضم سه نوع از اصول اعمال معالی
 و بنا بر این از سبیط اعمال شمرده نشد و اگر مساعدت توفیق دستگیری
 نماید در طار تصحیف بوضوح پیوندد که جز داخل بسایط است
 بانگ این سه نوع تصرف لازم می آید از و نیز وما ذلک علی الله بربین
حلول چون در تبدیل بعضی حروف می باید انداخت و بعضی
 بجای آن تحصیل نمود و در اثنا بحث بدگر مر یک از آن احتیاج می افتد
 از آنچه انداخته میشود بفاصله تعبیر کرده خواهد شد از آنچه بدل آن
 سازند بکاین تشبیه بگون و فساد که در صور عناصر واقع میگردد

چون ششم که صورت سواپی گذاشته و صورت آبی گرفته و در حکمت معنی
 که زوال فاسد و حصول کابین در آتی واحدست بی تقدم و تاخر
 زمانی چنانچه درین بحث خروج غیر مقصود از حیز اعتبار و دخول مقصود
 بجای آن با هم از یک عبارت مستفاد میگردد و بعد از قرار بر این اصطلاح
 نموده میشود که در تبدیل البته می باید که فاسد بقیضت لفظی مندرج باشد
 در نظم چه اسقاط معدوم محالست و شاید که باصالت نیز موجود بود
 و اسقاط مثلی باشد و در هر یک از آن دو محل تواند بود که بعینه مدکور
 گردد و شاید که دال بر او ذکر کرده شود و کابین که تحصیل آن ضرورت
 همین حکم دارد چه تواند بود که بعینه مدکور گردد و شاید که در هر یک
 ازین تصرفات محتملست که یک عمل تمام سرانجام شود و افتد که بچنان
 افتد بنا بر این احتمالات صور وقوع تبدیل را در نکت تصرفات و کثرت
 آن تفاوتی بین متصورست و از آنجمله آنچه در آن از اعمال تحصیل غیر
 از تخصیص و تخصیص و از اعمال نگینلی بغير از اسقاط و تالیفی ضمنی که از وقوع
 تبدیل لازم می آید مستعمل نباشند از حزیات قانون تعویض محسوب
 خواهد افتاد و باقی نه والله اعلم **حلوله** قانون تعویض بنا بر اصطلاح
 مدکور عبارتست از ایراد بعضی حروف اسم بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیر
 تمة اجزا چنانچه حصول مقصود مرتب گردد بران بی توسل بعملی
 اجنبی از اصول اعمال معالی چنانک در اسم هشتم **۴**
 دو شبیه شرف جو در نامست **سخت** چشم توجه کرد یعنی با هم گفت
 و فایده فیود تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم تمام بود یا بعضی باشد

بی غیر تبدیل که این قانون منفرد است بر او و بر تنصیب و تخصیص
 احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور گردد بعلی غیر از تنصیب حاصل شده
 باشد و ترکیب لازم آید چنانکه در اسم حال **۴**
 کوه اگر آه شرف نشود از راه صدا سنگ ندارم که کند رجم دل کوه بنا
 هم و لام با بی که غیر است بطریق مترادف بنظم در آمده و در کتب تبدیل در
 تعریف مشعر است بانکه اسقاط فاسد و تحصیل کابین و نالینش باید
 که یک تصرف واقع شود و فایده دیگر قبود از عایت ظهور احتیاج دیگر
 ندارد و از آن جهت عمل اجنبی که اجتناب از آن واجبست مخصوص کشت
 باصول اعمال تا استقاد و تحلیل خارج نشود که توسل با ایشان چنانچه
 سبق ذکر یافته قاضی نیست در بساطت قانون و چون از تعریف
 قانون تقویض و شرح ماهیت آن فراخی حاصل شد جدی از تنوعات
 صورت تبدیل باز نموده میشود و از آنجمله هر چه از جزئیات این قانون باشد
 اشارتی کرده شود بآن و من الله الاعانة و علیه التکالیف **حلول**
 ابط صور تبدیل آن تواند بود که فاسد بعینها در ضمن لفظی بنظم در آید
 و بهمان وجود صنی عضو تصرف کشته فساد پذیرد و کابین نیز بطریق
 تنصیب حصول یافته جای او گیرد چنانکه در اسم لم ششم **۶**
 شب چون شرف زرد در آید باضطراب چشم تو کوشها کند از باز بر خواب
 و در اسم کریم **۳** جانب میم دمانت کر شود نون بالای شرف خوش وقت من
 و اگر فاسد با بعضی ازار کان اسم بطریق تنصیب مذکور گردد و باز
 با تئمه که کابین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود

و باراد تحلیل فاسد و کابین از یکدیگر ممتاز کشته تبدیل کردند معصود حصول
 بهوند و معنی بسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج بعلی دیگر نیفتد
 و اسلوبی بود کم از تصرف و لطیف چنانکه در اسم قاسم **۹**
 بطرز عرض شرف مر که آشنا باشد زبسم نام برارد اگر بقا باشد
 و در اسم کمال **۴** قصر قدرت را شرف شکام وصف از کسل گوید سما وین است
 و امثله مذکور همه از جزئیات قانون تقویضست و جمیع اجزاء اسم با فاسد
 بنظم در آمده بعضی با وجود بدنی او و بعضی با حصول معاد و در مثل
 این صور تواند بود که با فاسد در مرد و محل نام از کان اسم نباشد و بران
 تقدیر معنی مرکب بود که باقی تحصیل باید نمود و ضم کرد بآن چنانچه در
 اسم منصور با شرف جوری که بجز سر و سرین بر کند من گویم با صبا که او باور
 و بر عکس این شاید که با فاسد در آن دو موضع تمام حروف اسم باشد
 یا زایدی و بر این تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه و رای تبدیل آن زاید را اسقاط
 باید کرد چنانکه در اسم نوران **۹** سستی را که کاسی شرف میکت فاسد
 تا زستان کس گوید باز کو مستور باشد **جلو** اگر فاسد و کابین را مرکب با استقلال
 بر طبق تنصیب ذکر کنند از امثله این قانون باشد و اگر چه توسل جسته
 شود با استقاد یا تحلیل چنانکه در اسم حسین **۶** بنام دوست روان کن بی ای مقام
 که حور عین بپوشد و روح بدروی کاس و اگر حصول مرد و با یکی بعلی دیگر باشد
 از اعمال تحصیل غیر از تنصیب معنی مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی حسام **۶**
 دل بهر چه بدست آری از سر یاری ازان حساب بدر راقه ماز انکاری
 کابین و فاسد مرد و بطریق مترادف اندراج یافته در نظم لاجرم با قطع نظر

ارسیدی که از مصر اول بیرون می آید حرکت و ازین اسلوب حرکت
 تبدیلی که کاین فاسد نه بطریق تنصیف حاصل شود قریب بیساط است
 که حصول ایشان بطریق تسمیه باشد و اگر اسماء حروف از اراده تحلیل
 بحق یابد لطف باشد و اخفی حناک در اسم حسن
 رسن زلف کرم لب میگویند گفت راحت روح اگر مبطلی راجی که
 در اسم نور صد سر بجان خال شود درین ناپای بندگی بسرحد بختین
 خون بار درین شرف از دیدن مگر خاری شود از خون دل مار بکن و در اسم
 دایما فکر شرف اندوه دل داری بود چون نصیب است میگویند که آن باری بود
 در اسم شهاب لب میگون او چو دید شرف بسوی جان شراب را میست
 و درین مثال با اسم عباد عهد با کرد با ماه نگو نام شرف
 شکر ایزد که بگامست سر انجام شرف فاسد بطریق تسمیه حاصل شد و کاین
 به تنصیف و عکس این افاده در اسم شرف بشکاف شرف پس چون کز لب دست
 فی راشد از ان شکاف کاری براد **حلول** از بدایع طرق تبدیل است که کاین
 یک حرف باشد و فاسد با اسم آن حرف در ضمن لفظی که معرود بود یعنی شعری
 مندرج گردد در نظم و به تحلیل استقلال یافته است بدال بد مرد و حینه
 شاید که فاسد نیز حرفی واحد باشد حناک در اسم کمال
 مگر که وزد مثال از ان خوش منزل خواهم که شکافی بود از سینه بدل
 و در اسم فرخ شاه مردم از چرخ جنای بند تا شرف روی برآه آورده
 و شاید که فاسد زیاده از یک حرف بود حناک در اسم محمد
 چون نمادی قدم اندر میدان قدی گیر و مکن یاد زبان و در اسم قنبر

ناج قدرت که در شکل گردون شد افسر اکبرست و اکنون شد
 و در اسم برون بگذر شرف بران در و در بان نگاه کن باشد از ان نگاه کاری شود
 و در اسم بایزید شرف مای شود و در از بلای بکت فرقت از ان روی راست و روزی کنار دیده
 و در اسم یوسف روز مستغنی شد از خم کلام چون شرف مرکز سحر حرفی شنید
 از طایف لطایف تبدیل اسمی که دان تو سل نمایند بطریق تسمیه ترک جسته
 به میان معطعات حروف که اوایل بعضی سور قرآنی بوقوع آن مزین و محلی
 است و همانا منشی رساله بسلوک این منبج موقوف بغیر نیست حناک در اسم
 سلمان بانگ نام آور چو دی حرکت نمیدان داندم بیان تیغش دیدم و از ترس برین خوابم
 و در اسم سلام نامش سوال کردم از کین سلاج جست خم خوان و نام خدا بر شرف دست
 و در اسم شمس چون نام او براید تعظیم و رز و تخسین
 نقش سخنی جو دیدی خم خوان و پس و در اسم شرف
 زان طرف حافظ خوش نغمه چو طس بخواند بر سر افشاند مش از چشم در افشان
 و در اسم خسرو شاه سرور خاشاک بند و چون روان بندید
 از کنار خود قدرت و انگاه خواند کافا ذکر از کنار خود از لواحق محنت است
 چه مشوست بانگ آ که باخاست از خاشاک می باید انداخت و حال انک این اشعار
 استحصان نیست نه و جوی مثلا اگر همین قصد چنین ادا کنند که
 سرور خاشاک ماند بی نمالی چون قد و آن سرکاسی شمار از باع و صف او شرف
 معنی دست بود بانگ ایامی نیست بخصوصیت الف اول که انداخت نیست
 و عبارتی ثانی نه از امثله این جلوه است اما مشتملست بر تبدیل و از
 صورتی که مش بهی تمام دارد به امثله این جلوه و نه از انست این

۱۶ مثالست در اسم شهاب
 کفتم چو بر پشمش بگویم ما را
 چون دیدمش از شتاب کفتم ناما **حلو** و از عبارات صریح در افاده
 تبدیل اخبارست از ضرورت فاسد بکاین و تصیر آن مانند این آن شد
 و شود و گردد کرد و کند و گرداند و نظایر آن جنانک در اسم سراج **۴**
 غره ناسود ناز ناراجش شد بکلی دل شکسته خراب و مدم در آن اسم **۴**
 شامی بحال و میدهد ماست باج لب کو بطلب ز شکر میسر خراج
 نامر شود از نایج و تن یا ذای ای شاه شرف ز فرقت آراسته نایج
 و در اسم عوض **۴** بر لب آب چون دمان شستی چشمه خمر شد کنان حوض
 و در اسم نصیح **۴** جو فصلی بنام تو شد مثل و از زنده کردد و زنده دل
 و در اسم فن ماد **۴** نغمش چو شرف بر عزاد کرد فولاد دلش و لاری کرد
 و قریبست باین طرز از تبدیل آنچه تعمر از تصیر فاسد بکاین چنین کرده
 شود که این را آن خوانند یا دانست یا شمرد و نظایر آن جنانک در اسم
 جاد **۴** ناشرف شد خال در کوی چید بنده رابی آب میخواند رفیق
 و این مثال در اسم شمس **۴** چو روشن شد از ماه من شمع جمع
 شرف را در کوه شد مهر شمع مم ازین بابست بنطی اغرب و اللطف
حلو خون در تبدیل می باید که کاین بحال فاسد واقع شود درین
 عمل بلفظ جای و موضع و امثال آن تو سل توان جست که از برای
 تعیین مقام کاین اضافه کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد شاید
 که بخورم یا مذکور باشند و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد
 عمل تبدیل حاصل شود معنی سبب بود و قانونی و در دیگر صورته

و این

و این معانی از ملاحظه امثله بظهور بیوندد مثلا در اسم مجید **۴**
 بچوچ زخم ناوک دلدور عشق را **۴** فی کنایت از لب دبر بجای روح
 و در اسم محمود **۴** دلال بسر که عشو با سرداشت برخواست به با قصد سر جگر داشت
 چون استراش لب بلب سنگ نهاد دستش ز کرم بجای سر مو برداشت
 و در اسم سلمان **۴** و امکو از سوال پور شرف کان دمان را یکی بجای ده است
 و در اسم خلیل **۴** نام یار من از خیال بدان یا بجایش و این و بخوان
 و در نظایر این صور اگر سقوط فاسد و حصول کاین نه بام باشد
 به یک تصرف از جوئیات تبدیل صطلح نبود جنانک در اسم شهاب **۴**
 جوانی را چو ثانی نیست ای بر بجای رفتها بنگر چه تدبیر
 و شاید که کاین باز ایدی بدل فاسد گردد و چند با سقاطی دیگر
 احتیاج افتد جنانک در اسم نجم **۴** مرکز که نام دبر ملامت کند سوس
 کوچان بدن بجای دلش و آن ملکوس و به عبارتی دیگر **۴**
 نام جسم بجای دلبان خواست و آنک در دل فرود از جان کاست
حلو اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف در آن بزیاده و نقصان بول
 نمایند تواند بود که هیچ یک از کاین و فاسد با سقالات اندراج نیاید
 در نظم و آن عدد نیز که واسطه واقع شود شاید که مستقل نباشد
 بدگر چنانک در اسم صدر **۴** در صبر مگرد و تو شود دل
 تا بار غمش برد بمنزل و در اسم میر فیروز بخت **۴**
 خواستی شرفا که نام نیک اندوزی و زیاده حبب ما جهان افروزی
 میخواه و دوتو بگیر دامن رفیق و زبخت بجو که یافتی فیروز رکت

و چنانکه در اسم فرهاد **۴** چون شرف دوست را بنام بجا نماند
 دل ز فریاد نیمه بنماند و در اسم برهان **۴** آن ترک مست تا حکم را کجا
 نمی نماند از دل بریان زهر شکل گردد و شاید که آن عدد که واسطه تبدیل
 میشود با استقلال تعیین بدو و مذکور گردد بصورت عددی یا بصورت
 حرفی اول چنانکه در اسم قطب **۴** شرف جواز بی نامش رقیب را بکند
 یکی گفت و نوید از آنچه در دل **۴** و دوم چنانکه در اسم علی **۴**
 ز شوق نام نیکوی کز آنجا پدید آید فلک های توانایی زمره سوی بفرساید
 و در اسم فرخ علی **۴** حاصل غریب جرح افزای یا زمره کوه فلک کم کبر
 و در اسم شرف **۴** مویب کند آنم از رکانش فوق مستک از بی لالایش است **۴**
 سر بر کردی ز حقیقتی که ز مهر دامان فلک جلال شد از جانب شرف و در اسم منصور
 دل شرف بنکامی بخوید آن منظور شمار خاطر ما کاست کوی می اردل او
 و در اسم حسن **۴** زلف نواستاید که عذار ساید که بهلوی آن کس نصیب فرساید
 و در اسم ناصر **۴** فرقت پروانه که خود میسوزد ناشع که آتش ندیم افروزد
 عشاق ز شوق چه بشمید درند ناصح ز نصیب وصله بدامن دوزد
 و حرفی که دلالت بر عددی کند که واسطه تبدیل باشد تواند بود که بطریق
 تسمیه اندراج یابد در نظم چنانکه در اسم شمس **۴** دل به شمع رویت پروانه شد در سنج
 بگذارد تابسونو یا از بهلوی شمع و شاید که آن حرف مجرّم مذکور نبود
 چنانکه در اسم صدر **۴** دل خورشید جواز افتر قدرت بشکست
 نام نیکوی تراصیت بگردون پیوست و تواند بود که منقوص منه نیز که فاسد
 وجود تبعی در ضمن او دارد بعینه مذکور نباشد چنانکه در اسم عمر **۴**

ناشود

ناشود روشن اسم آن دلدار **۴** دامن شب ز روی مه بردار
 و از امثله این طوط و نظایران هر چه اسم از آن بخورد تبدیل عددی
 بی وساطت تصرفی دیگر از اصول اعمال مستفاد گردد با اسم تعویض
 عددی اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انقباط و قلت تصرف
 ظامری فریبست و شبیه بیسایط و از امثله جلوه های سابق اینچ اسم
 بخورد تبدیل اسمی که طریق تسمیه را در آن دخل باشد از اصول اعمال پس
 حاصل شود مخصوص میگردد با اسم تعویض اسمی و الاعتقاد بمیان
 اسم الله العظیم **ط از دوم** از خطه سیوم در بیان طریق تسمیه مشتمل
 بر صدی و چهار پاره و المر جح من الله العظیم التابید و الهدایة
صدی بردید و ران چهار سوی آفرینش و راه بران سر کوی
 دانش و پیش روشن باشد که در تار یکی مطوره اجسام طلانی نوری
 که ظامیر و باطن اشیا را جناحه باید بنماید و از اول و آخر مرغای حاضر
 کامی کامی بخشد و فرست که اشعه دراری درایت پرتو دلالتش برست
 و نیست یکسان می نماید و ظل اجنه طایر هدایت اشیا بیانش بر نزدیک
 و دور و مکشوف و مستور از نور و معانی این جهانی و آن جهانی بزرگ
 و تیره می افتد لمعان برق اشارت بشارت نارنش از مکان طریان
 میلان بجانبی دون از جانبی بری و میراست و اصابت صعب صواب
 انتساب فساد و افاضاتش از اختصاص بصولی مخصوص مصون
 و معوا الحمد لله الدی انزل علی عبده الكتاب ولم يجعل له عوجا
 و از نیست که عنایت بی نهایت ازلی و مشیت مستغنی از رویت لم برلی

۲۱

حون متعلق آن باشد که خلعت نکریم بنی آدم بطراز اعزاز آغار اکرام
 انعام خلافت ملک علم مطرز و معزز گردد بدو موقر ایستاد قوت نطفی
 کرامت فرموده در مکتب و علم آدم الاسما کلها لوح تعلم اسماء کناد
 جامعیت قابلیت نهاد و در میان ملاه اعلی که نیل تعقیب من نفسد
 فیها ویسفک الدما برجهن حال ایستان میکشیدند با بنا اسماء اشیا
 امر کرده بخت حکمت کامل و علم شامل ساخت که انی اعلم مالا تعلمون
 لاجرم اولاد ایجاد او بحکم الولد الخ معندی بابایه الف و حروف و کلمات
 توسل حسیه از هر چه متصور شود و باندیشه در آید باسی تعبیر مینماید
 حتی نفس حروف که هر یک از افراد او را اسمی بطریق وضع تعیین رفت
 که تعبیر از ویان کنند مرگاه که با استقلال یاد کرده شود مثل الف
 با تانانا تا با خ و اول مر اسمی مسیای او بود بس اسم حروف مثل
 باشند بر عین مسی و غیر آن و این معنی منضم لطیفه ارجند
 که مقام از تعریض بان اپیست و همچنین در تحقیق مباحثی که تعلق
 به بیات مر حرفی یعنی فضل اسم بر او دارد فنون حقایق و صنوف
 اسرار و دقایق مندرجست اگر طالب موفوق را داعیه اطلاع بر طرفی
 ازان باشد صحیفه ثالث از کتاب مفاحص خلد الله ظلال جلال من
 ابدعها مسارج انظار صدق توجه سازد و آنچه ضبط قواعد این فن
 نوع ربطی بان نیست درین مجال بوضوح خواهد پیوست والله اعلم
 الی سواه السبیل **فی شیخ** فضل اسمی حروف بر مسمیات که تعبیر
 ازان به بیانات کرده میشود و افاده حقایق مسمی میکنند بیانی که اهل

آن دانند البتة هشت حرف می باشد که لفظ المفیدون جامع آنست
 و همانا این اتفاق بحکم توافق و تطابق عوامل ظهوری و اظهاری و معالم
 شعوری و اشعاری موشهند را مدکر کریمه و مجمل عرش رکن فویم
 یومید ثلثه کردد و بیات شانزده حرف با اتفاق دو حرفی واقع شده
 مانند لف ثم ال بین اذ اوت ام ون او
 ح م د ذ ه ح ط ی ک ل ن و

و بیات دوازده حرف دیگر به این تنصیل ب ت ث ج ح ز ر
 ط ظ ف م ی چنانچه از مطاوی مولفات علماء عربت و موارد
 استعمالات ایستان مستفاد میگردد الف مدودست با حروف نغز افاده
 نام بلسان المعام و در کلام طایفه از اهل کشف که متوض بهان حقایق
 حروف شده اند موندات این معنی یافت میشود بس اسماء حروف مطلقا
 ثلاثی باشد و بیاتش ثانی اما جوامع مقطعه فرقانی که زبور صدور بعضی
 سور قرآنی واقع شده دلالت بران میکند که بیات حروف مذکور مجرد
 الف مقصور باشد بی من چه از جمله دوازده حرف که بر یک و سه افتاده اند
 پنج فرید در سلکان جوامع انتظام یافته مثل الرطه حم یس و اداء
 مجموع آن بالف مقصور بتواتر پیوسته و در هیچ قرأت هیچ روایت
 مدایستان ورود نیافته لیکن اداء آن الف مقصور باصل خود و با
 ماله که ظامه ایا نماید مرد و بیثوت رسیده است بنا بر این ناظم معی
 چون خواهد که اسم یکی ازان حروف دوازده گانه را در چه کند در نظم
 شاید که بالف مقصور ذکر کنند بی ماله حناچه در اسم رستم **۴**

تا آمد برسم میخواران خوش بچانه نام یافت شرف و شاید
 که بیار آورد که صورت ماله الفست جنانک در اسم یعقوب **۴**
 اگر تازو بود ای دل نام آن ماه روی مهر کسل دل بریان **۴**
 قول بی حد جوست بچاصل و ایرادش بالف مدود و منم شاید
 جنانک در اسم شرف **۴** زین جانب شرح و زانسوی شرف
 رایست درین میان شرف را و درین مثال شرف را از لواحق محبت
 و باقی الفاظ از اصول ضروریه و تعیین اطراف شرح و کشف باین
 و آن هم خالی از عرضی نیست والله اعلم **بهر این اول** در تبیین
 ماسیت این عمل و در کرافسام و احکام آن چون میان اسم و مسی
 علاقه وضع متحققست دهن از شعور بر هر یک مستقل شود بان
 دیگر پس اگر اسمی از اسماء حروف انداج یابد در نظم بوجهی از وجه و مراد
 از و مسی باشد یا اشارت کرده شود بحر فی و مقصود اسم او بود طبع
 مسیحی در حکم بصحت آن توقف نماید و علی که باسم تسمیه اختصاص یافته
 این دو تصرفست که گفته شد و لفظ حرف درین باب نسبت با مطلق
 حرف حکم اسم حرف دارد نسبت با مسی بنا برین طریق تسمیه عبارت
 باشد از درج کردن لفظی در نظم و اراده حرفی یا اشارت بحر فی و اراده
 لفظی بشرط آنکه سبب استقلال دهن از آنچه مندرج کردد «کلام پنجم
 مراد باشد از و وضع احدی باشد باز آن دیگر و چون مقصود از ذکر
 لفظی که در دو محل تریف واقع شده اسمی از اسماء حروفست یا لفظ حرف
 و مقصود از ذکر حرفی که آن هم مکرر اتفاق افتاده یک حرف واحدست

که تعبی از آن بمسی کرده میشود اگر گویند این طریق عبارت از ادراج است
 از اسماء حروف در نظم و اراده مسا او یا اشارت بحر فی و اراده اسم او اخر
 باشد و اظهر لیکن در امثال این صورت در اسم قطب **۴**
 ای مشزی مهر تو ناسید ز لطف خندان برخت عجزه امید ز لطف
 نامت ز لب قضا شنیدم حرفت بر حاشیه کتاب خورشید ز لطف
 لفظ حرف و ط که مرادست از و از قبیل اسم و مسی باید داشت تا توفیق
 مذکور شامل آن باشد و بیان توجهش از مساعدت توفیق مامولست
 و ما التوفیق الا بالله **حرف** لفظی که مراد از و حرفی بود ظاهر امر آنست که
 مستقل باشد بد که جنانک در اسم اسحاق **۴**
 احسان بی پایان او که عکس بر قافی انگذد **۴** بیرون را همچون شرف در دام الطاق انگذد
 و تواند بود که از اراده تحلیل استقلال یابد جنانک در اسم عبد الرحیم **۴**
 سر وی چو تو مرفراز و ازاده و جت «باغ زمانه چشم بد دور نرسست
 دل بسته به پیش قامت عیدی نقش و ز گوشه لب تابان راجی جت
 لفظ را که مراد از و راست تحلیل استقلال یافته و مقصود از جی همان
 ملفوظ است برسم تصبص و این مثال در اسم علی متضمن مرد و قلم است
 چون نیست ثباتی شرف این کرد و نرا «زی طلب آن جمال روز افزو نرا
 بی فاخته کتاب باقی کلام «دیده کش و قلم بر کش نو نرا
 و شاید که آن لفظ دال بر حرف مقصود مجموع اصلا مدکور نباشد
 «نظم جنانک در اسم حسین **۴** روی نیکو چو پند از سر سرو
 دین را آن جای خورشیدست مراد از دین و خورشید مرد و لفظ

عینست بر طبق نرادف و هیچ دو مجرم مذکور نیستند و از آنکه محو شد
 معرشته بملاحظه اشراک مجرد عین اراده رفته که مسامت و مجمن سبی
 که مقصود از اسم بود سنا بد که بعینه ذکر کرده نشود چنانکه در اسم بها
 نام به بی مهر من از غایت ناز از دامن نیرین بر میخیزد
 که دامن ما نیست و مراد از اسم او مجرم مذکور نیست و از برای دخول
 نظایر این صور در تعریف لفظ اراج بر ایراد و ذکر و امثال آن اختیار
 کرده شد چه از ایراد لفظ و ذکر لفظ متبادر بفهم آن می شود که بعینه مذکور
 گردد و الله اعلم **حلول** اسماء حروف لفظی چند معدود معینست
 عبارت از حرفی واحدست و هیچ یکی از آن از اعلام متعارف مشهور
 نیست مگر کلاه عین که نبردت با لفظ الذین لقب میسازند لاجرم تحصیل
 ماده اسم در یک محل از نظم باین عمل میسر نمیشود بگر در اسم عین بنا بر این
 قانون بسیط که مبتنی استند بر او چنان تواند بود که جمیع اجزاء متفرق
 حصول یابد بر این عمل و بهل تالیف تمام سرانجام گردد و سلوک این
 منبع بنظمی که معنی شعری و بی باشد و دلید برافتد دشوار مینماید اما
 اما طریقت شریف بغایت لطیف و بسیار نفع تخصیص یا تحلیل و تبیین
 و از کثرت وقوع و سوعی که در معیات این زمانی بحسب اقتضا وقت
 دارد پیش از وصول نوبت بهان به بحث و پژوهش و اشارتی چند
 بمواقع منافع سبق ایراد یافت و الله اعلم **حلول** اصول صور عمل
 تسمیه بانکه اصناف مختلف منحصرست در سه نوع از تصرف یکی در
 کردن اسمی از اسماء حروف در نظم و اراده نمودن مسه چنانکه در اسم قطب

ای سوخته زانسان چنانکه شور دل از سوز غم تو دم زند بجز دل
 قدرت که ز لطف دل ستاند بجز **بشنو** سخن راست نداد در دل
 و دروم تعیین نمودن یکی از سمیات حروف و خواستن اسم او چنانکه در
 اسم صدیق قرار بود که از روی صدق دل بنیم
 رقب بی سرو با باز کونه کشتا خ و سیوم ذکر کردن لفظ حرف بقصد
 یکی از سمیات حروف یا اسمش چنانکه در اسم سیف
 از نخستین حرفت ارجو نخستین مثل زیاد تا نیش بشمار تا کردی بنام دوست شاد
 از حرف اول لفظ الف اراده رفته که اسمست و از ثانی حرف اول او
 که مسامت و قرینه تخصیص حرف بالف که اول سلسله واقع شده در هر دو
 ترکیب مشهور حروف ذکر نخستین است چنانکه درین مثال با اسم شرف
 دوش از آن ماه روی مهر کسل نام پرسیدم و چو شد قایل
 دل شد از حرف اولین بر یاد شکر گفتم در آن میان بدل
 و محدرات ابحاث این طرق سه گانه مر یک در بهایه جلوه کوی خواهند
 نمود و من الله التوفیق **برایه دوم** در نایش و آرایش طریق اول که ایراد
 اسمست بوجهی از وجوه و اراده مسمی نموده میشود که اطلاق اسم و اراده
 مسه از قبیل تصرفیست بمقصود پس اگر جمیع اجزا اسمی بدگر اسماء آن
 بنظم در آید چنانکه در اسم احد نام او چون قد و وزلف و در بان
 الف و حاویم و دالی دان طبع سلیم آنرا از سمیات پسندیدند بشمار
 و بحسن قبول تلقی نماید پس اگر بعضی از ارکان مقصود بصرف اسم
 مذکور گردد باید که دیگر اجزا بطریقی انداج یابد که در آن نوع خفای باشد

تانبط التفات را با این صناعت در آید چنانکه در اسم شهاب
 از بین و پیش شبنم و با کفتم غین بی عین و دال شد بر نام **حلق**
 از لطف و جوده این طریق است که اسم حرف را در نظم بحسب معنی شوی
 معنوی باشد غیر از آن حرف که بقصد معانی مراد بود چنانکه در اسم
 حسین دلالت کاب حیوان در جاه آن نخلان کغم ز روی حیرت در میان دندان
 و در اسم زین دلی که چراغ روشن جوارح زیرا که بان چشمه چشمه انعام
 و در اسم قطب دین فلکها را نه از یک نقطه که که جوی حاصل بود درین اسم
 و در اسم عیاش بوشیدن دمانش میان کت انوری از غیر آن ندیدم این را و آنرا
 و در اسم از دمانت هیچ میدلم که نکشاید بفکر فکر زمانت کم یا در میان لاغ
 و در اسم شکر الله باری شکر شرفی است بر ایشان کغم سر لولو بلبل از اینها چو شنید
 و در اسم نجوم فلک که چون شرف او هم زیندگان شماسست بر آستان خدمت بنامه در
 و در اسم سید که آشفته جویم کفی آن سرور و اینا سر بر سر دست و فدایکم انرا
حلق اگر اسم حرف در نظم از تحلیل حاصل شود چنانچه بگویم از باز نموده
 شد بوشیدن تر بود و عیار اختیارش بر محک قبول از کبیا نامتر نماید چنانکه
 در اسم بایزید شرف از نام دوست مکر روز که دل در بیاب را راز نیست
 و در اسم مهدی دیدیم جهانرا و زیر دلخامی داریم موای صحبت کامی
 زدی جویم بجان و از رز شرف آگاه کسی شود که داند را می و در اسم بها
 داریم ز دولت غمت شاذ بها - و ز داغ غلامی تو آرا ذ بها
 انصاف شرف ندادی اما از لطف - تقصیر نمکنی بر پیدا از بها
 و در اسم کریم الدین کسی که کرد بدل دبری مال و بدین رنگش که همان داند و تو

ربسی

و بسی از امثلة این جلوب و حلقه سابق سبق ذکر یافته بر تخصیص مباحث
 تبدیل و در آنجا آیه نیز اگر توفیق با براد آن مساعدت نماید یافت
 خواهد شد و الله اعلم و احکم **حلق** از تصرفات کثیره الوقوع در معی
 ذکر کلمه ایست که مرادف لفظ عین باشد به یکی از معانی که دارد مانند چشم
 و چشمه و مهر و زرو و نظایران و اراده مسما او چنانکه در اسم حسین
 نقش چشمش جوی دمان دیدم چشمه از چشم خود زوان دیدم
 و در اسم عاد ای ناله از بیستاد پر ز شک کام جان
 چشم تو بادام دل نام تو آرام جان و در اسم عم
 هم چو مهر نمود و مرا کنار گرفت شرف حیا پس از حرکت در شمار گرفت
 و در اسم شکر الله از برای شکرش می زدم گفتا شرف
 شد محففت دل که جوید لعل ابی زرد راه و این نوع تصرف مبتدیست بر ترادف
 و امثلة آک و این قسم از تسمیه که ذکر اسمست و اراده مسما و الله اعلم **حلق**
 از حنیات تصرفی که سخن در آن میرود آنست که بتکرار اسمی از اسماء جودف
 اشارتی رود و از یکی همان اسم مراد باشد و از دیگری مسما چنانکه
 در اسم زین که از رای زین جوی شرف نام دورای مختلف باید که بنبرد
 از یکی همان رای مملووظ مرادست که بطریق تنصیب و تخصیص مذکور گشته
 و از دیگری مسمایش که رای زین است و ذکر مختلف از لواحق محبت است
 و این شیوه را که اشاره بتکرار لفظیست و اراده معانی مختلف از آن در
 دیگر طرقت نظایر و اشباه تواند بود و مکتب باز نمودن هر یک بخشش
 از میان مسامحت وقت مامولست و لطف حقیق بمعین رجا و کاملین

پرایه سیوم در نایب وجه دوم که اشارت کرد دست برفی و اراده نمودن اسم آن نموده میشود که رج کردن حرفی واحد که میسه عبارت از آنست در نظم نظرق متعدد متصورست و مستعمل درین عمل بحسب غالب آنست که در ضمن لفظ اندراج یا بدو یکی از دو وجه تعیین پذیرد یا اشارت کنند به تخصیص هر ادبطن انتقاد یا غیر هر اد اسقاط نمایند تا مقصود باز ماند اول چنانکه در اسم قاسم ۴ دی در سر و قد خوامان در کشت بگدشت و چگونه که بر ما بگد از طرف فرجود امن زلف کشید خورشید هوشید رخ از شرم و بگشت و در اسم کن ۴ دی شرف قصه آن چه چون و امی برانده در میان کت کلام و لعل ماه افسون کر مال هر نام خوایی و قریب باین شرف چون نظری را می بیند پاره صدر دیوان نقش کن زود و چنانکه در اسم امام ۴ لعل بدل شد از آن مرد و لب اول و شرف کومر نام ترا نظم خود ساخت صدف و ثانی چنانکه در اسم حسین ۴ چون فدح در داز و قد بهفت یار سر بچند نامی اشکار **حلقه** معلوم شد که اسم هر حرفی عبارتست از مجموع میسه و بنیانش که یک حرف دیگر خواهد بود یا دو حرف پس درین عمل که اشارتست برفی و اراده اسمش اگر نامی کرده شود بتامی آن از قبل لواحق محسب باشد چنانکه در اسم خسرو شاه ۴ در کوه ساطم پس از فکر نام افکنده سروس نام یار او را مصرع اول مثال چغست و آخره از امثله پرایه سابق و در اسم طاهر ۴

دول

دول که رعشی نوع جاننش نیست در دست که جز نام تو در مانش نیست زان شوق زاول طلب دست نام روی همه بر روی که پیاانش نیست و در اسم شیخ حسن ۴ در سر و بنامی زجه بچید شرف لب خندان رخ نیکو ز سر سر و چوید و افتد که تصریح کرده شود با نام حرف چنانکه در اسم حاجی محمد ۴ در کعبه و صالت اگر میدهند بار ارکان حج نام کن و شکر حق گزار و در اسم شهاب ۴ از بنده ولی نیامش در شب بطلب نشان نامش و در اسم محم ۴ جمع و قسست آن بلند افسرش را نام کن بحساب پرایه **تارم** در نایب وجه سیوم که ذکر لفظ حرفت و اراده حرفی از حروف یا آن اسم نموده میشود که لفظ حرف نسبت با مطلق حروف بنیانه اسم جنس واقع شده که اطلاق آن بر جمیع انواع و افراد آن جنس توان کرد مثلا مطلق الف را که نوعی از انواع حروفست میتوان گفت که حرفت و بر یک الف معین هم میتوان گفت که حرفت و در دو صورت استعمال کله حرف بر سبیل حقیقت باشد پس اگر از لفظ حرف بفرینده مقام حرفی معین اراده نمایند چنان باشد که از اسم حرفی سما آن خواهند و روشن شد که دهن از میسه انتقال مینماید با اسم و ازین مقدمات بوضوح بهوست که از ذکر لفظ حرف هم اراده حرفی معین توان نمود بفرینده محل و مر اراده اسمش بواسطه او چنانکه در اسم قاسم ۴ چون خواست شرف که نامش آرد بقلم طی کرد و دو حرف را قانون ستم از یک حرف اسم نون اراده رفت که در ضمن قانونست و از دیگر لفظ مسامنا که در لفظ ستم است و اگر همین قصد را

باین عبارت داد کنند که **۴** بر شرف ناکی ز قانون ستم رانی قلم
 حرفی از قانون بکم کن تا نگوییم از آن تا نگوییم از امتیاز برای دوم باشد
 چون دلالت لفظ حرف بر هر یکی از افراد حروف سمت تساوی دارد اراده
 حرفی معین از آن به قرینه مقام تواند بود و صورتی چند از آن در ضمن
 اینله خود میشود مثلا «اسم طام» حرفی از لفظ تو بام که بکنیم نام
 کرد اندیشه کامی شرف اندیشه نام تخصیص حرف بلفظ لطف
 بانکه تمام هر است چنانکه از سیاق نظم مستفاد میشود مشعرست
 بانکه مراد از آن طاست و چون نام اسم طام مقصودست ذکر نام از
 لواحق محسنه باشد چنانکه سابقا اشارتی بمثل آن رفت چه اگر همین
 قصد بدین منوال صورت پذیرد که حرفی از لطف تو بام که بیان کرد
 گویم نام شریف تو باش افتاد بکف بی تعرض با نام حرف نام باشد و شاید
 که لفظ قرینه که مستل بود بر حرف مقصود بعینه مذکور نباشد در نظم
 چنانکه «اسم نظام» حرفی از فیروزی آمد در دل من وقت نام
 چون نام اندیشه کردم نام مایه نام لفظ ظرف که متضمن خلاصت بطریق
 مترادف اندراج یافته در نظم نه بجموع و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی
 معین بود و از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد بر مقصود
 شاید که آن اسم بصریحه ملفوظ باشد «همین آن لفظ چنانکه «اسم کمال»
 حرفی ز کلام تو چون کرد روشن معلوم کنند اهل کمال اصل سخن
 و شاید که نباشد چنانکه «اسم ظهیر» لفظها شیرین داکن «معنی چون شرف
 تا نگویی تا مرتب حرفی و حرفی ذکر از یک حرف اسم الف خواسته و از دیگر

حرف اسم شین و در لفظها شیرین که قرینه اداکن تعیین بد قرینه
 هیچ یک از آن به صریح ملفوظ نیست چه حروف الف بی ترتیب افتاده
 و لهذا بد که تا مرتب ندارک آن رفت و حروف شین متصل
 که او باقی زیاده محکم شده در میان آن **حرف** چون اسم حرفی شملت
 بر مس و حرفی یاد و حرف دیگر عند التفصیل شرحه محقق باشد
 و فصل اسم بر آن که تغییر از آن پنهان کرده میشود و مجموع مسی با این
 که اسم عبارت از آنست مثلا در الف آسماست و لغت پنهانست و هر دو
 با هم اسم و از بد که این معانی روشن شده که حرفی را حاکم اسمی معین
 هست البتة پنهانی معین خواهد بود و اگر یکی از حرف و پنهانست را در نظم
 درج کنند و آن دیگر خواهند و اصطلاح قوم بر آن جریان باید قاعده
 مقطر و طریقی منضبط باشد چنانکه در اسم امام **۴**
 گفتیم از نام خود نشانی کو بولب لعل زد سر لولو از نظام این
 عبارت بوسیله انتقاد نالیف ل بال مستفاد میشود و اگر از مرتب
 پنهانست اراده کرده شود امام باشد ولیکن چون حقایق که مبتنی بر
 لطایف و دقائق پنهانست حروفست هنوز نام ظاهر شد و مصطلحاتی
 که از نوعست ضبط و تدوین می باید تا غایت متعارف و متداول نگشته
 اگر کسی سلوک این منبج نماید اولی آن باشد که تصریح کرده شود چنانکه
 «دو اسم امام و امین» لعلش زینبات دو جوهر زکان خویش
 نام رفیق گفت کی گاه از آن خویش و چنانکه در اسم عبید القادر **۴**
 بند چون دلمان حوزة اوسط کرد و نام دل میداد قصر و فضل اسم را داد آن مقام

و همین قصد عبارتی دیگر **۴** بند چون دامان کسره دو مکمل ساخت آن
 از میان قصر شد ظاهر همان باطن عیان و بعد ازین چون از سطوح بنا شد
 صحیح اقبال و اتصال که از افق آمال طالع کشته خواب آلودگان شبستان
 نقلیات عادی که در بسته غفلت از انوار شمس و افق حروف منزله قرآنی
 پنجه افتاده اند از خواب جهل و ذهول برآیند و دیده بصیرت بروشنای
 و النور الدی انزل معه بکشانند و مصطلحانی که در مباحث صورت کلامی
 حرف و بنیات آن بحکم وقت سمت ضبط و تدوین می پذیرد انتشار
 و اشهر یا بد احتیاج بدگر بنیات نباشد در مع و به مجرد اشارت بحرف
 اراده بنیات توان نمود و برعکس بلکه باعتبار بنیات بنات و بطین بعد
 از بن که حروف را هست و ملاحظه عدد هر یک و حروف آن عدد و بنیات
 آن حروف چندین طریق بلند و قانون از چند در نظم مع استخراج توان نمود
 اگر چنانچه بی کاری بنگر معیبات رسمی بردارد و وشاح ابکار حقایق و معارف
 زا در کردن نییات مطابق و لطایف اندازد و الله یقول الحق و میویددی
 السبیل **طراز** در بیان عمل تلخیص و اشارت و ضبط قواعد و ضوابط آن
 مشتمل بر سه بهر **ایه اول** در شرح ماسبت این طریق و ذکر بعضی از احکام
 آن طریق تلخیص و اشارت بعرف این تدوین عبارتست از نشان دادن
 ناظم معی بجزئی یا بیشتر که در محلی معروف مشهور مسطور باشد یا مذکور
 از برای تحصیل ماده حرفی و شعوت محل اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کس
 مفید افتد چنانکه در اسم احمد **۴** امن را نبود ز نفس آمان ترا
 و فاعله فاعله را در بابی

حاجت نبود شرف بسی پان ترا **۴** و هم درین اسم **۴**
 قرآن خوانان شدم بر جد سببا جو بان و بند ثانی بلفیس انجا
 و هم درین اسم **۴** زانعام توام جو کسره شد فتح رسید و ز فاعله اسن فایحه شکر دمید
 باقی کلام را پس از حرف نخست بگذاشت شرف جو اولین لفظ شنید
 درین مثل نشان داده بلفظ الحد که در اول سوره فاعله و سببا و انعام واقع
 شده و این نوع تصرفست که بعمل تلخیص از آن تعبیر کرده میشود چه تلخیص
 بعرف اعم فصاحت و بلاغت عبارت از آنست که شاعر در نظم اشارتی
 کند به پستی یا قصه یا مثلی و همین قدر مناسب است کافیت در وضع مصطلح
 و چنانکه در اسم مهدی **۴** آنچه معکوست در انافحه باز دان و زنی حرف نخست از این بجای
 و در اسم لقمان **۴** سوره خاتمه را فاعله که کردانی نام کرد در شرف حرکت لقمان دانی
 سوره که ختم قرآن بان شده قل اعوذ برب الناس است و تلخیص او لفظ قل
 و در اسم الباس **۴** سوره حسن جو بر صورت خوب شد حکم صورت نازه ذکر تجدد است
 و همین قصد عبارتی دیگر **۴** کتب قرآن جو بر نوعی معرف شد نام
 نقل کردم صورت خط شریف از پیام **۴** درین دو مثال اشاره رفت بلفظ الناس
 که خاتمه قرآن مجید است و آخرین کلمه از آن و بعمل تصحیف او صورت تمام
 سرانجام شده پس از امثله قانون باشد که بزباده از دو عمل توسل نرفته
 و اگر چه مرد و از اعمال تحصیلست لیکن یکی **۴** درین محل حکم اعمال تکلیفی
 دارد و درین اسلوب از تصرف ابط ازین هم متصورست چه تواند
 بود که تمام ارکان اسم با ترتیب بی مقارنه غیر در موضعی متعارف و مشهور
 بود و در نظم ایلی رود بان چنانکه در اسم شجان **۴**

قدسیانرا جو بود بحث نامهای زمان از رجب تا رمضان نام تو باشد بخوان
 و اگر من قصد جنس ادا کنند که **۴** از ماه حرام فرد نام ماه میام
 از نام تو عقد سال و دریافت نظام پوشیدن تر باشد و درین مثال
 باسم عماد الدین **۴** آنچه معراج مومنین خوانند لقب تست هم بقول رسول
 اشارت بدو حدیث مشهور ملاحظه رفتی یکی الصلوة معراج المومن
 و آن دیگر الصلوة عماد الدین و ازین عمل آنچه در میان قوم متعارف
 و متداولست اشارت بارقام تقویست که آن هم از جویات این نوع
 تصرفت و احسن و اکل معنیات این قانون که بخود همین عمل تمام
 ماده باصورت عربی باغیار و بی سیاقی عارضی از حوکات و سبکناات
 که «اغلب و اکثر مخالف اسم می باشد حاصل گردد آن تواند بود که
 بطریق مختص که مبتنی بر وضع جفر کبر است نظر کرده شود و محدرات
 بیان آن و از آن ارقام تقوی می بر یک به برابره ارایش یافته جلوه کری
 خواهند نمود و من الله الاعانة والتوفیق **بهره دوم** در باز نمودن کیفیت
 وضع جفر مبارک و چگونه استناد مع بان امیر ولایت ولایت انگ
 اسم بزرگوارش بزبانی که مناسب مباحث این رساله است گوایست
 با ندر عین مفتوح و چشم گشاده را و راست چنانچه فرموده گو کشف
 الغطاء ما از دودت بعتیا را همان مودی است **۴** اسمه العالی نیادی من این
 ان عین العین یعنی حاصل الکوین علم الهدی و اعلم امة خیر الوری
 علی المرتضی علی المصطفی و آله و موالمتقدم منهم بکماله افضل الصلوة
 و اکل النجیات در حروف معطوفه عربی سپس اشارت بوضع فرموده که

مشهور

مشهورست به جفر کبر و در ضمن آن بسی حقایق و اسرار از چند مندرجست
 آنچه درین سیاق از وقوف بران کز بر نیست مجرد کیفیت آن وضع
 عجب الشانست و شرح آن بر سیل اجمال انکار برای مر حرفی
 از حروف بیست و هشت گانه بر ترتیب ابی جاد بیست و هشت صفحه
 تعیین رفتی هر صفحه از آن منقسم به بیست و هشت سطر و هر سطر
 به بیست و هشت خانه خانچه عکس صفحات تمام کتاب ۷۸۴ باشد
 و از آن سطور ۲۱۹ و از آن بیوت ۶۱۴ و در هر یک
 از آن خانها چهار حرف نماده بطریق که چهار گونه ترتیب ابی جاد در آن
 رعیت یکی از آن در تمام کتاب تمام میشود و یکی در صفحات بیست
 و هشت گانه مر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطر و توضیح این
 سخن آنست که حرف اول از حروف چهار گانه که در خانه موضوعست
 حافظرتبه حرف بیست که آن خانه در یکی از صفحات بیست و هشت گانه
 او واقع شده و حرف دوم حافظرتبه آن صفحات و حرف سوم
 از آن سطور آن صفحات و حرف چهارم از آن بیوت آن سطور
 پس خانه تخمین کتاب که اول بیست از اول سطر اول صفحه اول حرف
 محل چهار الف بود و خانه آخیرین که بیست اخیر از سطر اخیر صفحه اخیر
 حرف اخیر باشد محل چهار غین و قد طلع الصبح لای عینین و عدد
 حرف آن به این تفصیلست در هر صفحه ۴۳۱ و در تمام کتاب
 ۸۱۴ و ۲۱۹ و شمار تکرار هر حرفی ۸۷۸ و از هر صفحه از آن
 شصت لحد عربی مکمل بر میخورد بیست و هشت ملاحظه سطور عرضی

مراسم بحرف چهارم پس واجب نباشد که ذکر آنها در نظم بترتیب بود چنانچه
 در امثله مذکور واقع شده بلکه روا باشد که آنچه دلالت بر حرف اول اسم کند
 بعد از چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلاً در اسم احمد **ح**
 شرف گفت که طریقه جعفر - منزل ماه مشتری دیدار
 مشتمل بر ج اولین فلکست در جش سیزده دقیقه چهارم چون مؤخرست
 که فلک مشتملست بر برج اولین فلک اشارتست به حرف اول اسم بعد
 از مشتمل بر ج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شد چه این بقدم
 و تاخیر نسبت با کسی که آگاه باشد از این طریقه اصلاً موجب حیرت و آفتاب
 نخواهد شد چنانکه در اسم حامد **ح** جز پیش آن تا نشان دهمت
 نان بری پس کاف انست شخص چارم ز صنف سیزدهم
 را اولین نوع مشتملست چنانکه که نوده شد مجموع در اسمی چهار
 حرفی بود که درین قانون یک نصف حاصل میشود و پوشید نماید
 که بعد از تحصیل چهار حرف با ضافه و اسقاط بعضی حروف بان
 یا از آن درج دیگر اسمی در نظم باین طریق متمسک گردد لیکن بارتکاب
 دیگر اعمال یا تکرار همین اسلوب و تالیف اگر عده حرفی اسم غیر از آن باشد
 به عمل اسقاط نیز توسل باید جست و الله موافق الحامد **برای اسم**
 در بیان تلخیص تعویبی و ذکر بعضی احکام آن از باب صناعت تلخیص در وضع
 ارقام تعاویم از برای اختصار اصطلاحی چند نموده اند و بعضی ایشان
 متداول شده و اشتتار یافته مثلاً در ثبت اسمی کواکب سبعة سیاه
 به حرف آخر اکتفا می نمایند از برای شمس مجرد س می نویسند و از برای

قر و باقی برین قیاس و همین دستور از برای لیل رقم میزنند و از برای
 روز گاه باعتبار شمار و گاه باعتبار یوم م و علامت شرف قی نهند
 و از آن مبطوط ط و در ثبت ایام اسامیج اول آن یکشنبه کینه و بازای آن
 آئینند و از برای دوشنبه ب و بترتیب نظم ایجاد بازاء مردوزی حرفی رقم
 زنند و چون بر شنبه رسد علامت او ز باشد و همچنین در ثبت اسماء
 بروج دوازده گانه از برای حمل آئینند و از برای ثور آ و از برای جوز اب
 و چون بچوت رسد علامت یا باشد و برین منوال مواضع چند دارند
 که برواقیان ارقام یقوی پوشید نماید پس بد کمر یکی از این امور مذکور
 اشارت توان کرد به حرفی که بازاء او در تقاویم که از مواضع متعارف مشهور
 مثبت و مسطور گشته و از اعمالی که ناظران معی در تحصیل مواد حرفی ارتکاب
 آن مینمایند سلوک این منجسبت چنانکه در اسم شمس **ح**
 دوش سروم بتماشای کل و پید آمد - قر از شرم نهان گشت جو خود شد آمد
 و در اسم شهاب **ح** شبی بنام تو چشم شراب و ماه بر آمد ز جای زمره خا مان بمنزل آمد
 و چنانکه در اسم فیه و زنجبت **ح** اگر آ که از مشتری برج و قار
 ماه اوج شرف اختر میمون آثار - باشرف مشتری و ماه به پس از دل اوج
 صورت زج بد پیاجه تعویم نکار - و در اسم صاعد **ح**
 با آنک دل ز ما بردم کان اسیرش بی دل صفاست مارا با چشم شکر کش
 و چنانکه در اسم جلال **ح** این چه رخست که در جدول تعویم شرف
 بدل عید دوشنبه شب یکشنبه بود دوشنبه اشارتست به ب و مقصود
 ازو بطریق حساب دال و و او و ذکر عدد از لواحق محسنه است چه

اشارات بحر فی با کله و اراده حروف عدد آن متعارف اهل این صناعت
 بی دگر حد و نظایر آن چنانچه در طه خامس مشروح خواهد گشت
 ان شاء الله تعالی **حرف** معهود و متعارف در تلیح تقوی نیست که آنچه
 رقم مقصود باز او باشد به وجهی از وجه بنظم در آید و مراد آن حرف
 بود که علامت اوست چنانکه در اسم میراویس **۹**
 شباهه من که دارد از لطف سهی از گوشه با م حسن نماید چهر
 ناهید زهری مشری میگرد **۱۰** او قیامت و مشری دارد **۱۱**
 و میتوان بود که برخلاف معهود اشارت کنند به حرفی و مقصود از اسم
 کوکبی باشد یا بر جی مثلا که آن حرف علامه آن باشد چنانچه در اعلام
 سر زلف تراقرنی نماید **۱۲** چو بر دارد سر از دامان ماه او **۱۳** و از از
 که بطریق انتقاد تعیین یافته لفظ عقر بست و بعد از اسقاط لفظ
 قریب از وجه میمانند و نام نام از لفظ ماه بطریق تبدیل عددی
 حاصل میشود و ازین عمل آنچه بر رسم معهود می باشد گاه لفظی دگر میکنند
 که حرف مقصود بعضی از او بود و از آنچه در علامت او ساخته باشند
 چنانکه در اسم علی **۱۴** در طلب شد فلک **۱۵** و با ای بری
 از طرفی آفتاب از طرفی مشری مقصود از مشری کما است که حرفی
 اوست و در اسم مردانشاه **۱۶** شد زار شاد شرف کاسی ماه باد انش من در مای
 و گاه مراد آن لفظ مذکور گردد نه عین او چنانکه در اسم محمد **۱۷**
 دل دوش دم از نام تو زور در دم دل **۱۸** کیوان بین خانه بهرام بسوخت
 مراد از کیوان لامست و بملاحظه لفظ زحل علامت آن کوکب مخصوص

شده

شده و شاید که لفظی که حرف مقصود علامت او بود نه عینش دگر کنند
 و نه مراد آن بل بطریق کنایت مثلا اندراج یافته باشند در نظم چنانکه
 اسم طیفور **۱۹** ترکی که فدای نام او کرد هندوی فلک دو خانه بر فور
 طوی که مقصود است رقم جدی است و دلو و دلالت دو خانه هندوی
 فلک بر ایشان بطریق کنایتست و همین قصد عبارتی دیگر **۲۰**
 کرجانی دو بیت کیوانی این معنی بغور میدانی و ازین قبل در اسم
 سعدی **۲۱** میدان مراد از ووه سعی پیش که در سعی آفتاب طلب کرده بود
طرازیم در طریق ترادف و اشتراک و ضبط قواعد و ضوابط آن
 مشتمل بر صدری و دو پاره و من الله التوفیق والهدایه **صد**
 چون تبیین این طراز و طرازی که تالی اوست محتاجست بذکر
 و استعمال بعضی مصطلحات که میان اهل علم متعارف و متداولست
 ادب تدوین اقتضای آن میکند که پیش از شروع در مقصود اشارتی رود
 بان لاجرم نموده میشود که علماء عربیت شکرانه سجم که ذایق فصاحت
 و بلاغت را معانی بدیع بیان فرموده اند الفاظ مستعمله را باعتبار اراد
 معانی ازان سه قسم نمانده اند حقیقت و مجاز و کنایت و محصل این مقال
 بر سهیل اجمال است که چون لفظی گفته شود و مراد از او موضوعی
 او باشد گویند استعمال او بر سهیل حقیقت و آنچه مقصود از او غیر معنی
 اصلی بود اگر قرینه باشد عقلی یا لفظی که منع اراده معنی اصلی کند
 انما مجاز خوانند و اگر چنان قرینه نبود انرا کنایت دارند مثلا در طرازی
 اگر اب گویند و عنصر معین خواهند حقیقت باشد و اگر گویند فلاکنس

در نقاشی آب دستی دارد لفظ آب بر سهیل مجاز مستعمل بود
 جعظا مرست که مراد نه معنی اصلی اوست و اگر گویند صحدم بباغ
 رفتم و از برک درختان آب میچکد و مراد طراوت و تازگی او را میبخشد
 باشد کنایت بود چه اراده آن معنی منافی آن نیست که در واقع بسبب
 شبنم باران آب ازان چکد و آن مراد باشد و الله اعلم **شرح**
 دو لفظ را یا پیشتر که بحسب وضع یک معنی باشد بوقوف اهل علم از ادب
 و الفاظ مراد خوانند چون اسد و لیث که مراد و موضوعند بازاه
 حیوانی که بلفظ دربی شیر بازاه آن وضع کرده شده پس لفظ شیر نیز
 مرادف لیث و اسد باشد و اگر چه زبان مختلف است و بزبان فارسی
 خورشید مثلا مرادف افتاب است و اگر برعکس ترادف یک لفظ را دو
 دو معنی یا پیشتر بود که بازه مر یک ازان وضع کرده باشند انرا لفظ
 مشترک خوانند مانند لفظ عین که بازه مر یک از چشم و چشمه و زر و خور
 و حرفی مخصوص و غیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که بلفظ
 موضوع است از برای افتاب و دوستی و ایمة اصول فقه که متصدی
 بیان کیفیت احکام شرعی از کتاب و سنت شده اند شکر الله **سجده**
 در جواز استعمال لفظ مشترک بمعانی متعدد اختلاف کرده اند یعنی
 از لفظی مشترک در یک محل شاید که زیاده از یک معنی اراده کنند یا نه
 اما در مجاورت و خطاها که مباحث رساله ازان قبلیست اطلاق
 لفظی و اراده دو معنی یا پیشتر اگر مفهوم گردد بی خلاف رواست
 و اگر لطیف و بی تکلف واقع شود از مزایا و محسنات محسوب افتد

حنانک شیخ سعدی قدس سره فرموده باز که «فراق تو چشم امیدوار
 چون کوشش روز دار بر الله اکبر است از لفظ الله اکبر هم موضع معین
 که حد وصول بشیر از است اراده نموده هم اذان نماز شام بقرینه چشم
 امیدوار و کوشش روز دار و طباع مستقیم این را بحسب قبول تلقی
 مینماید و مستحسن میشود و از فواید وقوع ترادف و اشاره ال سعت
 مجال السه و عز و ایمانست چنانچه در بین مباحث که مقصود اصلی ازان
 استیناس مدارک متهمان مسالک کالست بصورت و توعات بیان
 حقایق و اسرار رشتنی ازان شرح پدر کردد و الله بقول الحق و بوقیه
 السپیل **شرح** بوزیر کان موشمند پوشیده نماید که میان جان و تن
 که نمونه عالم ملکوتست و ملک و غیب و شهادت و ظلمت و مظهر
 علاقه عظیم نیست چنانچه منکلم به انا که روحست منکام اشارت
 خود اشارت میدن میکند و اگر دیگری اشارت به بگو او میکند
 اشارت بخود می شمارد و لهذا بسی از کبار اصحاب فکر و نظر مکنونات را
 با سرها منحصر دانستند در جسم و جسمانیات **۴** رقی الزجاج و رقی الخ
 فتشاهما فتشاه کل الامر همه جامست نیست کوی می یا مدامست نیست کوی جام
 و شدت تارتباطی که «عالم ظهوری و اظهاری میان ارواحست و اشباع
 «موطن شعوری و اشعاری میان معانی و صور حروف ثابتست لمن
 کان له قلب او اتقی السمع و بوشهید و ظل این ارتباط اصلی طبقات
 ذوی العقول میان معانی عرفی و الفاظ موضوعه به اوضاع جعلی
 در توانند یافت چه بغایت دشوار مینماید که کسی تا مل تواند کرد و معنی

سادجی ملاحظه الفاظ مخیل و صاحب اشارات باین معنی اعرف
 نموده بنابراین چنانک دهن از تحیل الفاظ منتقل میشود بمعانی از
 ادراک معانی نیز انتقال مینماید بالفاظ واند اعلم **برایه اول** در شرح
 ماسبت عمل مترادف و چگونگی طریق آن چون بوضوح پیوست که انتقال
 اذهان از الفاظ بمعانی و از معانی بالفاظ هر دو متصورست نموده
 میشود که چون دو لفظ یا بیشتر از یک لغت یا هر یکی از ربانی موضوع باشند
 بازاء یک معنی مثل دسب و عین و زراز و کر یکی از آن دهن بدیگری
 منتقل شود بوساطت معنی و از امثال اعمال معانی از برای تحصیل معاد
 حتی بدون این طریقست و علی که این طراز منتقل ابرار لطایف آن
 شده همین اسلوبست پس عمل مترادف بعرف این تدوین عبارت باشد
 از ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بقسط مفهومی که نسبت بامدک و مورد
 معنی حقیقی باشد یعنی مردور بازاء او وضع کرده باشند بلفظی از لغات
 و چون سخن و ران پارسی زبان در محاورات و مکاتبات و رسایل
 و اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربی میسازند و از ایند و جوامع
 و لالی این دو بجز که نمونه است از مصدوقه هدا عذب فران سابق شرا
 و هذا ملح احاج به حکم و من کل ناکلون لما طربا و تسخر چون طلیه
 تلبسوننا در یک سلک می کشند عرف اهل این صناعت درین عمل
 حنا بجز از تنبغ و استقر معلوم شدن چار نیست به اعتبار این دوزبان
 و بس مگر بر سپیل ندرت که بعضی بنا بر الفاظ مشهوره ترکی مثل
 سو و آی خند معنی نظم کرده اند و مرگاه که سباق نظم معنی فارسی بود

چون خلط الفاظ دری جز با کلمات عربی معهود نیست متابعت
 جمهور کردن و بر اعتبار لغت دری و تازی اقتصار نمودن اولیست
 چنانک در اسم عماد **۴** آب لطفی بدل بنده دلسوخه زن
 و زنده آتش فتد از دوز دلم در عالم مراد از آب و بنده درین مثال لفظ
 ما و عیدست چه آنچه بلفظ دری آب بازاء آن موضوعست در لغت تازی
 کلمه ما از برای آن وضع کرده اند و در بنده و عید همین سپیل و این
 نوع تصرف از قوانین بسیطه فن معانیست چه فی الجمله میتواند بود که
 بجز در همین قانون اسم مکیل از یک محل نظم مستفاد کردد چنانک در
 در اسم احمد **۴** ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر دل شد بوده تو شرف زور بوده
 و در اسم حسن **۴** ماسی که قدش سر و سمن بو باشد سروی که برش ماه سخن گو باشد
 کفتم که چه باشد از یکوسی نامت خندید و بناز گفت نیکو باشد
 و در اسم محمی **۴** کردم عیسی بخیز زن کوردانده بود نام یوسف طلعت مازن کوردانند
 و عبارتی دیگر **۴** نام یوسف طلعت چون دم عیسی رفت رنگ کوردانند است آمن پاد او
 و بردگی مخفی نباشد که درین صور اشراک را نوع مدخلیست چه لفظ احمد
 مثلا که ذهن از ستوده تر منتقل میشود بآن افعال تفضیلیست از احمد و آنچه
 مقصود اصلیت لفظ احمدست که بوضعی جدید تخصیص یافته باشد
 بفردی معین بس لفظ مشترک باشد و دخل اشراک درین طریق زیاد
 ازین هم متصورست و بعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهت **عنوان**
 طراز لفظ اشراک ختم کرده شد با مترادف و اند اعلم **مسلوه**
 حنا بجز از تنبغ و استقر معلوم شدن چار نیست به اعتبار این دوزبان
 و بس مگر بر سپیل ندرت که بعضی بنا بر الفاظ مشهوره ترکی مثل
 سو و آی خند معنی نظم کرده اند و مرگاه که سباق نظم معنی فارسی بود

۶ اعمال ثلثه تکلیفی قانونی بسبب اعتبار کرده شد و نوک خامه بهان
 بتصویر احوال و احکام آن ایستادگی نمود در ترادف نیز که علیست
 از اعمال تحصیل نظیر آن متصورست چه اگر از برای تحصیل ماده
 اسم مخ لفظ سه ذکر کنند و بجن خواهند بجز قلب مقصود نام بر انجام
 شود و بزبانه از دو عمل یکی از برای ماده و یکی از برای صورتی نوسل
 نرفته باشد چنانچه شرط بساطت قانونست بحسب اصطلاح و عمل کنایت
 که بعون توفیق بعد از این شرح داده خواهد شد همین حکم دارد لیکن
 در دو عمل بهین تشبیه اکتفا میرود اگر کسی خواهد از برای تمیز فن
 و تکلیف صناعت بهمان منوال که در تنصیص سبق ذکر یافته قوانین
 استخراج نماید و احکام آن بیان کند اما بیاید دانست که تنصیص
 بغیر از آنکه نسبت باین اعمال بمنابزه محکمست نسبت بامتنابزه دو وجه
 دیگر از رجحان دارد یکی آنکه «انجا به مجرد شعور بر محل مراد ماده حاصل
 میشود و در این اعمال بعد از آن شعور ملاحظه معنی می باید کرد تا در این
 از آن استعمال یابد به لفظی که منضم ماده باشد پس آن بسط بود
 چنانچه ایمای بان رفته و وجه دوم آنکه «انجا کلمات متعدد بام ضم
 میتوان کرد که بنظم آورده از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم مفردی
 باشد به قصد معانی و این سبب مجال تصرف را سعی تمام نیست و در
 اینجا چون از ملاحظه معانی نیز نیست آنها متشکی نمیگردد و اینه اعلم
پیرایه دوم در بیان احکام و احوال ترادف و اشتراک و ایضاً در بیان
 از صورت تنوعات آن نموده میشود که ظاهر طریق ترادف آنست که کلمه

ذکر

ذکر کرده شود و مراد از مرادف او بود بهمان معنی که مذکور باشد
 «نظم چنانکه در اسم عقیف **۴** از آفتاب و سایه چشم نشان نامت
 و زحمت دل بر آمد کلام که باذکا از سایه لفظ فی اراده رفته که مرادف
 اوست یعنی شعری و لفظ فواد نسبت بادل نمائست و معصود از
 آفتاب بملاحظه ترادف و اشتراک و تشبیه است و در اسم صدیق
 ذکر او چون صریح نتوانم سر زلفش به بند دل خوانم مراد از زلف
 صد غسست و از بند قید و در اسم فرهاد **۴** چشم پدر را که بر ناخن کرم شاید که
 بفراز ذره قدرت ظفر با جویه کرم از ناخن ظفر اراده رفته و در اسم ابوسعید
 ترکی که دلم داشت بهر ش میله کردند جوهر و نه بخیاش خیلی
 دیدم سراسی ندارد بروش کرسی برم بکوشه چشم او یله
 از چشم دیده خواسته و از بین روشن شد که «عمل ترادف اختلاف
 زبان شرط نیست چنانکه در اسم شروان **۴** شرف از نام شریف نونشان
 لب شیرین تو پوسته بجان میکوبد و بسیار افتد که مذکور در نظم از الفاظ
 مشتبه که باشد و مراد از مرادف او بود بغیر از معنی شعری چنانکه در اسم
 الخ بیک **۴** کوفتی کشت حاصل بی جو بردم بر سر کوش سبک روانه بکد شمشیر در کوش
 مقصود از کوفتی لفظ غلاست که معنی او زیادتی نرخت و آن مرادف کوفت
 که در مقابل رزانی گویند و ظاهرست که «نظم نه باین معنی مستعملست
 و در مثل این صورت تواند بود که لفظ مشتبه مکرر گردد و مراد از مرکب
 چیزی ذکر بود چنانکه در اسم حادی **۴** در خواب شنیدم سحری نام نگار
 شوقی که دلم داشت یکی کشت هزار ای نام تو ام فرزده مهری بر

ن

۲۱

۱ دلیدار تو باشد که به پیم برسد اراد از معر محسب معنی شعری دو
و بحسب قصد معانی خورشید و مقصود از اول سن است بطریق تلخیص
تقریبی و از دم عین بطریق مترادف و تشبیه و الله اعلم **حلول** شرط صحیح
طریق مترادف آنست که لفظ مذکور و لفظی که مقصود باشد از او بقصد آوایی
مرد و موضوع باشد بازاء یک معنی و اگر در ابتدا مرد و از برای یک معنی بعینه
وضع نگرده باشند باید که استعمال مرد و یک معنی متعارف و مشهور بود
چنانچه درین از هر یک بی مزید ناملی و ارتکاب تحکی انتقال نماید بآن
دیگر چنانکه لفظ مجموع و مبه مثلا که اگر چه لفظ مجموع اسم مفعولست از جمع
و بحسب وضع نوعی ترجمه او فرام آورده شده است لیکن در عرف فارسیان
مجموع و مبه یک معنی باشند و آن مجموع که در مقابل پریشان گویند چنانکه
4 مجموع درونی که پریشان تو باشد بر سبیل مجاز مستعمل باشد
نه بر معنی اصلی خود که محصلش مفهوم کلیست و مبه مترادف کلیست
بس اگر از ذکر مبه لفظ مجموع خواهند یا برعکس بر طریق مترادف روا
باشد چنانکه در اسم محمود **4** زانتظار مثل حتم مبه چار
قطره از گوشه چشم افتاده و قرینست باین صورت اعتبار مترادف میان
لفظ راست که ترجمه صدقست و لفظ حق درین مثال با اسم اسمی **4**
نام تو که دل ز خلق عالم نهفت - **4** نیست که پوشیده می باید سفت
قد تو و سرو اگر نمی بینم رو - مانند بهم راست نمی باید گفت
و ازین بحث روشن شد که از ذکر نظر و مبه اراده عین کردن و ازما
لفظ به خواستن چنانچه در بعضی معنیات گوش زده استوار شده

نه بر قاعده است و ارتکاب امثال و نظایر آن نظر بر حد اقل در صفت
ارعیوب محسوب آید و چون نوک کلک بیان از تصویر بشرط صحت
طریق مترادف برداخت بر لوج افصاح و ایضاح می نگارد که از موجبات
حسن و جودت این طریق آنست که لفظ مقصود که از مذکور در نظر اراده
آن نمایند از کلماتی بود که در محاوره و مکاتبه فارسی زبانان متداول باشد
و نسبت با جمعی که در صددا اشتغال باین قسم باشند غریب و بیگانه نماید
چه اطلاع بر معانی و وضعی الفاظ منوط به لغت و حفظ وحدت دهن
و دقت فکر را در آن مدخلی نیست و معنی از برای ریاضت فکرت نگر نیست
و اعتیاد نفس بجل رموز و استنباط دقائق و در احوال امور خفیه و نکات
دقیقه و الله اعلم **حلول** مترادف در جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرفت
واقع میشود و اما پیشتر در اسم می باشد بخصوص اسماء اجناس چنانکه
از تتبع و استیفاء مهمیات متقدمان و متأخران معلوم میشود در
مصادر هم بسیار می باشد چنانکه در اسم محمود **4** رخسان جو نمودند آنم که چه کرد
دلها همه بر بود ندانم که چه کرد - دوش آن موراجو در کیندن دینم
با و دل ما بود ندانم که چه کرد و در اسم سعید **4**
خوام بگری جانان عمری در از کشتن نا آن دلم و دندان بهم باز کشتن
و در اسم طاهر **4** ای هوش شیرین سخن شورانگیز - در دو چرخش و جفا هم آمیز
گرم نفس از خطا سری برداری - از دست تو کس را نبود پای گریز
گریز یعنی گوییش است و لفظ مد و عود و موب که درین امثال از کیندن
و باز کشتن و گریز اراده رفته مذکور و مقصود مبه از قبیل مصادر است

۴

و چون از مضرات کمال استقلال ضمیر مرفوع منفصل دارد کبی تعجب
 عاملی لفظ در کلام تام واقع میشود البقی و اوجیست از سایر اقسام
 مضمر به انک محل تصرف مترادف کرده چنانک در اسم مام **۴**
 خوبان ستارگان سپهر ملاحظه - مامست در میان ایشان نگارین
 و در اسم مند و آشفته حسنت شرف در دل او جز روی نگار و لب دلداری
 و در اسم شمس الدین **۴** نام او چشم نهند از چشم روی خویش را
 تا پس از یک سال دی نشست بر بلوی ما و مترادف در مبهات که موصولا
 و اسما اشارت کم واقعت و مثالش چنانک در اسم مجد الدین **۴**
 یکدم از مسجد برون نه پای و واس آئی نقش آنان جو که دارند از حضور دل
 از انان لفظ الدین اراده رفته و الله اعلم **جلو** اصول افعال عرفی به نحو
 سه قسمست ماضی و مضارع و امر بالصیغه و از هر یک بر سهیل نمودار
 مثالی ایراد کرده میشود فعل ماضی چنانک در اسم رستم **۴**
 زان شاه سوار صفر میدانی - چون نام سوال کردم از حرانی
 بر طرف سمن فکند یک تاره زبو - پس گفت نام گشت که میدانی
 و فعل مضارع چنانک در اسم مجی **۴** که شرف داد از فراغ دوست جان
 نام نیکو زنده میماند بدان و این معانی از امثلة قانونست و در و غیر
 از یک مترادف تصرفی دیگرند و در امثال این صور که کثیر الوقوع نیست
 مر چند اشارت محل مقصود اوضح باشد انساب افتد مثلا اگر سمن
 ماده چنین ادا کنند که **۴** که شرف شد ز روی دوست خاک
 نام نیکش زنده می ماند چه پاک بحسب معنی شعری خوشترک نماید

اما نظر بر قصد معنای صورت اول اولیست و مثال او چنانکه در اسم علی
 کوان سمن بدن راز بود کام - زانک که کو مگو آغاز و انجام
 از کو لفظ قیل خواسته و ذکر آغاز و انجام از لواحق محسنه است بلکه حکم
 اصول سمنه دارد چه در لفظ قلیل که مرادف اندکست لام اول که نه اندک
 متصلست بقاف انداختی و همانا مثل این سبق ذکر یافته و چون
 وقوف بر ترجمه افعال غیر از طلب را کمتر می باشد استعمال مترادف در
 وقتی مقبول افتد که الفاظ مقصوده را عزیز اشتیاری باشد چنانک
 در امثلة مذکور مثلا در اسم ابریم **۴** بافتاب رویت کافت مباد او را
 از غایت خیره سرگشته می شوم من که مراد از سرگشته میشود لفظ ابریم است
 صیغه نفس منکلم مضارع از سمان چون در اشتیاری بمثابه تم و قیل نسبت
 خاطر عامه بقبول آن تلقی ننماید و از نظایر این اجتر از اولی باشد مگر
 که خصوصیت محل اقتضاء آن کند **جلو** چون حرف با صیلا و نحو
 کله ایست که با ذکر صیغه دلالت بر موضوع له خود کند قیاس نیست که مراد
 در و بر سهیل نژاد و استقلال واقع نبودی لیکن چون از برای ارشاد
 مبتدیان دانش اند و ز هر یک از حروف را بلفظی مستقل بد کرده اند
 و اشتیاری یافته عمل مترادف را و مقصودست تخصیص فی چون معنی او
 در فارسی بلفظ در ادا کرده میشود و در لغت در ای از الفاظ مشتق است
 و ذکر لفظ مشترک یک معنی و اراده لفظی که مرادف او باشد بمعنی دیگر
 در برصناعت حائزست مترادف در او بسیار واقع شده چنانک در اسم علی
 موس زهد و روح بود شرف را در دل از در دل جو در آمد دوست نام رفت

از در که درین محل بمعنی شعوی مرادف باست لفظ فی خواسته و درین
 مثال که آن کوکبی که زونافت نور در بر جان از مشرق صراحی در یافتن تابان
 اگر اسم صغی اعتبار نمایند از امثله مترادف حوفی باشد بشرکت اشتراک و اگر اسم
 صدها خواهد شد که ظاهر ترست نه از باب مترادف بود و حون فی و در که مترادفا
 مر یک با حوف ص نامی میشود بسیاری از معیات که بقصد یکی ازین دو
 اسم نظر کرده میشود آن اسم دیگر استخراج میتوان نمود و این معانی بسیار
 معادله نام گفت بکشا - بهین چون در تکم کوفتست از ناظمش مشافهته
 استفسار قصد آورفته و در جواب تخصیص اسم ص کرده وصفی نیز بیرون
 می آید و از جمله حوف که درین باب بزید تداول و اشهار ممتازست لا و
 نافی است که از ذکر نه اراده آن کرده میشود حنانک در اسم خالد
 از بیاض حاضش اهل نظر خوانند نام - که چرا خط بیخ اثر در حد او ظاهر نکشت
 و ازین قبل است آنچه در اسم لغوا گفته اند - مر که او نقش دلانش در نیافت
 که چه دو الونست صاحب کشف نیست - و سلوک این سپیل در دیگر حوف
 هم متمشی گردد مثلا چون نفسیه علی به بر کرده و از آن لام چاره به در اسم علی
 توان گفت که چون شرف نام نواز بر خواند - در دلش فتح بگر انجامد
 و در اسم عمر آنچه از چشم و زلف مشهورست - علیان مضموم و لام مکسورست
 و بنا بر ترجمه لوبه اگر در اسم ولی شاید گفت - شرف کرد ز بند غصه از اد
 اگر گردد بروی یا ز خود شاد **جلو** لفظی که از و بطریق مترادف لفظی
 دیگر خواهند شاید که تحلیلی استتلال یابد در نظم حنانک در اسم شرف
 اشک بی آغاز و انجام شرف - بر سر راست ز دریا در گذشت در که اول لفظ

فی خواسته از در یا الخلال یافته و شاید که بعکس این مرادف لفظ مذکور
 که مقصود او باشد بد استتلال مذکور نباشد در نظم حنانک در اسم احمد
 دشمن بزم جانان باناز و نوش فتنه - احباب دور از آن در مدوش و موش
 و در اسم شمس زین در خواب مر که آباد برفت بانام نکو و خاطر شاد برفت
 چون شام برای نام بردم بسحر - زان دل بر مید و زاخر از اد برفت
 و در اسم زاهدی زاه دیدم بی نکو پیش کام خویش ای شرف آبی بر از جان
 و قرب باین در اسم مهدی 4 - مد دیدم و بی نکوشی نام شام
 فیض شرف از شمع انعام شامست - در مثال اول لفظ باب که مرادف
 درست و در ثانی 6 که مرادف از دست و در ثالث و رابع که مرادف نکوشی
 در نظم مستقل نیست بد که درین مثال بی اسم شیخ
 از جوانی جو در گذشت شرف - دل زیری کلج خلوت بست شباب که
 مرادف لفظ مذکور در ضمن اوست به مترادف اندراج یافته در نظم و اسم
 اعلم **سلو** از طرف تصرفات لطیف که درین طریق مقصودست است
 که اشارت کرده شود به نقد دگر و از آن الفاظ متعدد مراد باشد
 و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از ناممل در امثله بوضوح بیوند
 حنانک در اسم نخم آن عیش که از دو چشم او راند شرف نتوان گفتن که همان بعد
 نتوان گفتن درین مثال از لواحق محسن است و در اسم حسین
 باید که بدانند آنکه نامت خواهد - که نقش دو چشم تو غم دل کا هد
 و در اسم اختیار ای کشته میان دو خواهر بن قوم - دلخواه را گذاشته زاخر برای نام
 ذکر زاخر تا با فر از لواحق محسن است و عین قوم از لواحق سالمه و باقی از

نیکوایی

اصول و در اسم شبلی **۴** اگر پرسد از نام او نیکو خانی
 دوشب فکر کن نیست حاجت بای ازین مثال بلا حفظه عد علی نیز
 استنباط می توان کرد و در اسم مشکرا **۴** بی حد شکر افراست آن حال بر طرف
 ترک سر خود کن شوق آن خاک کام دل طلب و درین امثله هیچ کانه از یک لفظ
 صحت مذکور مراد است بطریق تنصیب و از یکی لفظ دیگر بطریق ترفیع
 و تواند بود که از هیچ یک آنچه مذکور باشد اراده کرده نشود اما مقصود مراد
 مذکور بود بحسب معنی شعری حنانک **۴** در اسم بابا محمود
 ناصورت خود دو بار بنمود دو بار - سر بر سر دوستی نهادم من زار
 از دوستی بطریق ترفیع یکبار لفظ حاج مراد است و یکبار لفظ و
 مقصود از سرجب حاج است بطریق استفاد و از سرود بالا این بر ستم تالیف
 انصالی و صحیح اراده این معانی مختلف ذکر دو بار است که در اخمص
 اول واقع شده و مجموع کلمات بیت از اصول ضروری است مگر کلمه زار
 که از لواحق سالمه است و مقصود است که در امثال این صور از مذکور
 بر ترفیع کلمه اراده کرده شود که از الفاظ مشتمله که بود و باز از آن دو لفظ
 مقصود باشد که هیچ یک مراد مذکور نبود بحسب معنی شعری حنانک
 در اسم ابو زهر **۴** دلم که مقصد او ابرو و در چشم تو مانند دری و شد در میان آن
 مگر که درین ابو زهر بکشتاید شرف که طبع لطیف عجب خیالی نسبت
 از چشم که بتعدد آن اشارت رفته بر ترفیع لفظ عین مراد است و از نوم
 بر ترفیع یکبار لفظ زر خواسته و یکبار لفظ هر و هیچ یکی از زهر
 مراد چشم که در نظم مذکور است نیست و چون درین اسلوب غایبی بود

در آمدن

و در آمدن حج در میان زروهم پوشیده اد کرده شد مسترد کشت
 به بیت ثانی و اسم مقصود بعینه یاد کرده شد و مناسب این سیاق است
 انکاستان کرده شود بتعدد محل به تکرار لفظ و مراد از آن لفظ دو
 کلمه مترادف باشد حنانک **۴** در اسم منوچهر **۴** در سطر او کاه شردن جو بکشت
 دیدم از مرطبی جلوه کراز مو طری - و در تمام امثله مذکور مرتبه اول از تکرار
 و تعدد که آن دو است قصد رفته و بزرگی پوشیده نماید که اشارت
 بنزایه از آن هم توان کرد و مگر کونه معانی اراده نمودن حنانک در اسم جالب
 روی جانان چون بدیدم نام دل بردم به بار رو بنانون اضافت کنکین نامی برار
 و ایند اعلم و احکم **طریق** وقوع ترفیع در معیبات بالفاظ مفرد می باشد و از
 مرکبات آنچه درین باب بنظر استوار آمده یاه مستکلم است منضم بلام
 چاره که بزیادت اول و اشتهار اختصاص یافته حنانک **۴** در اسم علی **۴**
 نام پرسیدم از بیت رعنا - کرد اشارت بچشم و گفت مرا و این معنی
 در کلام نام نیز مقصود است حنانک **۴** در اسم نظام **۴** نکار و چشم شرد زبان کی غلام
 کان نبرد که کرد نشان دهنده زامش - از کان نبرد ماطن اراده رفته
 و در دیگر مرکبات نیز تواند بود حنانک **۴** در اسم عینی **۴** از صورت نام او نشانی روشن
 چشم بفضیح تر زبانی گوید مراد از چشم لفظ عننی است که ترجمه اوست
 بزبان عربی که افصح لغات است و حنانک **۴** در اسم نور الاسلام **۴**
 مست نام آنک روشن شد برویش **چنان** - روشنائی مسلمانی به نیکو تر زبان
 و درین دو مثال ذکر فضیح زبانی و نیکو تر زبان از لواحق محبت است
 و مرخص ثبت ایشان همان شل چه در معیبات ترفیعی اگر امانی کرده شود

بزیانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد مرآتیه نزداد کیا مرضی
 و مستحسن افتد چنانکه در اسم حسن **4** زاسب نازی بگونه میدان
 فرجی کرد شمسوار زمان و در اسم عید السلام **4**
 بنده ترکی شدم و زرانگی بر پیش نام - آنچه اول گفتت بر خوان بناری و السلام
 و درین مثال با اسم افرا سیاب - افسر سیاب و نام سر مبر
 جز به نیکوتر زبانی ای شرف تعیین زبان از اصول مقولست نه از لغت
 محسنه چه مراد از ذکر سیاب همان ملفوظ است به طریق تنصیب پس
 بقصد معنای لفظ مغز باشد و از بعضی ازان اراده لفظ دیگر کردن بی
 اشارتی بان «ست نباشد و انه اعلم **حلول** از جنیبات طریق ترادف
 بعرف این فن ذکر تخلص است و اراده لفظ که یکی ازان دو لفظ مخفف
 آن دیگر باشد مثل ماه و شه و شاه و ره و راه و نظایران و درین
 معنی که نام بار خورشید گفت **دروماه** - کوبسالی ره بدرکن دیگری
 ناظم خانچه از وسیله رفتن قصد موسی کرده و از یکماه بوساطت عدد
 م و و خواسته و از دیگر ماه بطریق کنایت و عدد لفظ سی و منشی
 رساله پیش از وصول نقل ناظم با و نجم استخراج کرده بنا بر آنکه ماده
 ترکیب لفظ بقصد معنای **دروماه** گیرند بر سپیل عطف که مشهورست
 بر کسب اتصالی و به طریق ترادف مراد از در ریج بود و از ماه م و بعد
 از اسقاط **رو** که مصحح ثانی مفسحت ازان نجم مانده و اگر از لفظ
 ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تنصیب و از راه طریق ترادف
 همان باشد و این سخن درین محل بتعریب ثبت افتاد تا موشمند را

بیفتن پیوند که حروف و کلمات در کلام نازل بشری و اگر چه بر مزید
 فصاحت و بلاغت محلی نبود و وجه دلالات متنوع دارند و می افتد
 که قابل ازان آگاه نمی باشد پس اگر موبدی صاحب توفیق از کلام
 تام علم علام تعالی و تقدس که لا یعرب عنه مثقال ذره فی السموات و لا
 فی الارض و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین یا انا حادش
 نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که منشور کالمش بتوفیق
 رفیع ان موالا و می بومی موشخت معنی صحیح استنباط کند «مولانا
 دیگران مسطور نباشد باید که استبعاد ننمایند و بحکم انظر الی ما قبل
 و لا تنظر الی من قال لوازم تعصب و تقابل را یکسو نناده «بند لغت
 حق و اظهار صواب باشند و الی الله المصیر **طراز ششم** «پیان
 عمل کنایت و ضوابط آن مشتمل بر دو پاره **ببرایه اول** «شرح
 مامیت این عمل و در بعضی از احکام آن از صدر طراز سابق مستفاد
 میشود که افاده معنی خانچه به لفظ میتوان کرد که بازاء آن موضوع
 باشد به غیر آن هم متصورست و بوضوح هست که ذسن از معانی
 منتقل میشود بالفاظ موضوعه بازاء آن پس اگر خواهند که عبارتی
 اشارت کنند بلفظی بوساطت معنی آن لفظ تواند بود که آن معنی
 نسبت با عبارت مذکور نیز معنی حقیق باشد و شاید بود که نباشد
 و قسم اول طریق ترادفست که شرح داده شد و قسم دوم طریقتست
 که تعریف ازان بعمل کنایه کرده میشود که صاحب کشف رجه ای
 فرموده که کنایت آنست که یاد کرده شود چیزی بغير لفظی که موضوع

باشد از برای آن پس کنایت بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد
 لفظی و اراده لفظی دیگر بوساطت مفهوم که لفظ مندرج در نغم بازاه آن
 مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم سعد **۴**
 شرف رستم بران کام دل محبوبی زد - بزرگشوده شود آنچه بست اسکندر
 مراد از آنچه بست اسکندر لفظ سدست و بی شبهه عبارت مذکور بازاء
 مفهوم که سدا ز برای آن وضع کرده اند موضوع نیست و ازین تعریف با
 ملاحظه تعریف مترادف مستفاد میشود که ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر
 بوساطت معنی مشابه جنس است نسبت باین دو طریق و مبداء فصول
 تمیز ایشان آنست که واسطه در مترادف موضوع له لفظ مذکورست و در
 کنایت نه و این اسلوب زفوائین بسیطه این فنست چه متصورست
 که بجز آن اسم مکل در یک محل از نغم اندراج یابد چنانکه در اسم شعبان **۴**
 باشد که از سیم و زر و دبر ما - مامیست که در میان آبرفت او را
 و در اسم رمضان **۴** رویت زخالیست بنام نکو گواه مامی که هست از فرار
 درین دو مثال نام از مجرد طریق کنایت که یکی از اعمال تحصیلست مستفاد
 میگردد و حال تفریح دیگر قوانین بر او در ط از سابق سبق ذکر یافته
 و الله اعلم و احکم **برای دوم** در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوعات
 صور وقوع آن نموده میشود که چون واسطه انتقال ذم از مذکور **مقصود**
 درین طریق مفهوم نیست که لفظ مذکور بازاء آن وضع نکرده باشند و در
 اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع له به بقسط علاقی
 متنوع و رقابین کونا کون میتواند بود این طریق را شعب و تفاریح

بسیار

بسیار متصورست و از انجمله صورتی چند که در تحت ضوابط کلی باز توان
 نمود به مساعدت توفیق ایراد کرده خواهد شد و من امه الاعابه **حلق**
 از صورت تنوعات این طریق سلوک منهج الغازست و آن بر دو وجه کلی
 صورت می بندد یکی انک اشارت با اسم و اجزایش بدکرا و صافی و احوال
 آن کرده شود و در بحث فرق میان معنی و لغز ایامی باین رفته چنانکه
 در اسم حضر **۴** زاسما مثلی که غشش حاصلست و بس مشروح بنوع شرفی هر المعنی
 او را برابرست هم مرکز و محیط - نصف محیط مغزیش ثلث مطلق
 و وجه دوم انک چیزی غیر از اسم و ایرکانش بطریق لغز رچ کرده شود در نظم
 تا دهن از ان انتقال نماید بلفظ بازاء او موضوع باشد و ان لفظ محل
 تصرف کشته با حال معانی مقصود تمام سرانجام شود چنانکه در اسم شمس **۴**
 آن نخل که خار او کل و کلنا رست - در قلب شناسا سرزده و بر بار رست
 از پنج چونک عثر شاخش ببرند - نام بت سر و قد کل رخسار رست
 و دو مثال قانونی که در هر ایه اول ثبت افتاد هم از حویلیات کنایت الغاز
 و الله اعلم **چون** کلام فصحا و بلغاء نازی زبان واقع شده که از لفظی
 که انراد و معنی باشد اراده یکی از ان کرده اند و از ضمیری که راجعست
 بان لفظ اراده معنی دیگر و همچنین از دو ضمیر که وجه الیه مرد و جان
 لفظ بود دو معنی مختلف خواسته اند و علما در فن بدیع انرا از صنایع
 شمرده اند و تغییر از ان با استخدام کرده و نظیر آن در معنیات و قیاسی
 یابد چنانکه در اسم منوچهر **۴** چون در دل مه بکشت نام خوشش
 بکداخت چهار دانگش از آتش **۴** مراد از مه همان ملفوظست بطریق

تخصیص و از ضمیر چهار دانگش که راجع باوست لفظ قرار داده رفته
 و خانک در اسم سعد رقم مهر جو با او دیدم زودش از خانه نشان بریدم
 و اگر این اسلوب از تصرف را کنایه استخدا می گویند بعید نباشد **جلوه**
 از طریق کنایت توسل نمودنت بمواعده معرفه فنون مدونه و مصطلکات
 و مواضع از باب علوم و صناعات خانک در اسم امین **۴**
 چون خانه شرکت مرا گاه ولادت صورت زاشتگی طالع نقصان است مال شد
 و در اسم حمزه **۴** بخانه شرف آفتاب کیوان دوش مقام خویش نباهید داد و بر داشت
 و در اسم نجم **۴** نور چشمست نام دلبر من یا ذراوی نافع از نیکه
 و در اسم صالح **۴** در اسطرلاب سمت الراس شناس ز حال آشنگی چون گوری
 و در اسم کمال الدین **۴** بی خارتقب کسی کل کام بخند بی رخ طلب کس برادی تو
 ز نادر دلا تو در کین باش و بگرد نادر تو شود اداه تعریف بد پیش
جلوه و از جمله صور کنایت است که لفظ را مستردف سازند به کلمه که در
 در آن محل همان امر سابق باشد و مقصود از وعین آن لفظ بود یا
 لفظ دیگر که از او اراده توان کرد چون کلمه خود و خویش و نظایران
 خانچه در اسم امام **۴** مادر دل خویش نام دلبر دایم
 وزیم زبان خلق پنهان خوانیم و همین قصد بملاحظه مترادف **۴**
 آنچه ز این ام تصور بود آب در عکس خویش است بنمود درین دو
 مثال مقصود از ذکر خویش و خویش است همان لفظ ماست که در صورت
 اول بعینه اندراج یافته در نظم و در صورت ثانی بطریق مترادف و انکسار
 خود کلمه مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان نمود بوجهی از وجوه

خانک

۴ کرشمی شرح جمال تو شرف وارند **۴**

ماه پنجم شود در دلش آن واماند - مراد از ماه فرست مترادف و از
 خود را به تلخ تقوی و در اسم ابواسحاق **۴** میان سر و قدش رسم نگر کایشان
 نماده سر بر و در میانه دل پنجم از دل حشا اراده رفته مترادف و از خود
 دل یعنی وسط و مصرع اول از جزئیات کنایه استخدا میست چه مقصود
 از سر و قد بقصد ممانی آست بطریق تشبیه و از ایشان لفظ سر و قد
 و در اسم امیر اسحاق **۴** نزد خورشید جهنم ات شد ماه
 پنجم و در عاق ساری گشت از خود لفظ مه اراده رفته که حکم مترادف
 ماه دارد خانچه سبق ذکر یافته و محصل این نوع کنایت ذکر لفظیست
 که مشعر باشد بیک بر آنچه از لفظ حاصل شود از برای تحصیل مواد حرفی
 خانک در اسم محمد مدحش کنم جو باز کنم فرمود ز اول دوم از دوم سوم مزاید بود
 و در اسم بلبل **۴** در نظم شرف گاه شای تو که از لطف لب گشت مکرر بقند خود اینست
 و قریب باین **۴** تا بود خضر صفت طولی با این شب با بر لب لعل ز از بوسه پایی لب
 و به طریقی دیگر تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر بگذارد شرف و سوسه و آنتهای دیگر
 و اگر کلمه حرفی مکرر باشد و از آنجا بکن بر یکی آن ذکر خواهند هم از جزئیات این
 اسلوب تواند بود خانک در اسم علی **۴** چون طرف عقیق را بلولو بکشد
 دیدم سر لولو عوض آن دگرش **جلوه** از جزئیات کنایت نگر بری نیست
 که با اسمی از اسماء حروف لفظ خود مثلا دگر کنند و بملاحظه طریق تشبیه
 مسمای آن خواهند خانک در اسم سیف **۴** قند حرکت کرد و الف پنجم شد
 تا قند سر کشته اش آری بشمار سر کشته درین مثال از لواحق محسب است

نظر

چون نسبت بالفظ الف دست و بعد از اسقاط آنکه بخورد سنداشار
 به آنست آن دل سرکش است و امثال این از دقایق صنعت تواند بود
 و راجع بصورت مذکور میشود این مثال در اسم حسین **۴**
 ماه مرد بر زم می جنبش یکی میشود - و ز حسن بی پایان او خورد بخورد میشود
 چه خورد بخورد میشود بملاحظه نرادف و اشراک و کنایت در فوت
 آنست که عین بی عین میشود و از اول اسم مرادست و از دوم معنی
 و الله اعلم **جلو** میتواند بود که در نظم نشان داده شود به معنی مشهور
 تا ذم از آن منتقل گردد به لطف که مراد باشد چنانکه در اسم علی شیر **۴**
 مامی که فرشته سیرت و حور لقاست - بهر ایه جنبش ادب و حلم و حیات
 نامش ز دل او روی دو شیرست ولی - بشو ز شرف که اولین شیر خلافت
 و بوجهی از اسلوب مذکورست این مثال در اسم نام **۴**
 آن ماه که تنزیل در او نازل گشت - نازل شد بر دلش ز دل زایل گشت
 رابع که خشت بود ثانی بگذار - کونام مه منت نشان حاصل گشت
 و فرق میان این نوع تصرف که کنایتست تلخیصی و طریق تلخیص آنست
 که در اینجا مشار الیه که در علی مشهور است قرار یافته عین معصودست
 و در اینجا مشار الیه مذکور واسطه میشود و الله اعلم **جلو**
 مقصودست که ماده اسم به تقیینه کردن یا جمع ساختن لفظی نام شود
 چنانکه در اسم عمران **۴** صرف نیافتی از دوست کام و در خواب
 ملک که عمر مثنی شود که در باحی و این مثال از امثله قانونس و چنانکه
 در اسم نام **۴** دین شد زاب پر و دل زانش جمع کن عنصر و بگذر ز سرش

و از حسن

و از جهت انضباط قواعد و تعلیل ضوابط این اسلوب نظایر
 مثل آنکه از تصغیر حسن حسین اراده کرده شود از حنیات
 طریق کنایت سطره شد تا از برای تصرفی قلیل الوقوع وضع
 قانونی علی حل نباید کرد و الله اعلم **جلو** چون مشهور تاریخ فرس
 قدیم و جلالی مجموع سی شبانه روز می باشد و ماه تمام تاریخ مجوی
 هم سی شبانه روزست اهل این صناعت ماه گویند و دل خواهند
 خیار در اسم خلیل ای شمس جبران را ماه نام در خیل در شان کیسوی تست کو روز **والله**
 و در کتور امثال این صورت از لواحق محنه باشد چه از مجرد ماه اراده
 توان کرد چنانکه در اسم بیله **۴** ماه با مشری مکرر گفت
 نامش از هر دوش و زمره شفت و برین قیاس از ذکر سال اراده
 ششش توان کرد و اگر چه سال شمسی زیاده از سصد و شصت
 روزست و از آن قری کمر از آن در هیچ تاریخ متد اول سال
 ۳۹۰ شبانه روز راست نیست بکن خون سالی بحسب ظاهرا در دو روزه
 ماست و مامی سی روز از ذکر سال سصد و شصت بخاطر در می آید
 و از حضرت شمسوار بیدان لافنی علیه السلام مرویست که روزی
 سنگام ز کوب سما بون چون قدم فرقد فرسای بر رکاب سعادت
 انتساب نهاد سیالی عجز کسور ناحیه منطقه که از نصفست **تالبعثه**
 استفسار کرد از حضرت بی توقف در جواب فرمود که از ضرب
 ایام سننیک فی ایام اسبوعک و ازین جهت که این مسئله در میان
 اهل حساب به مسئله رکاب اشتهار یافته و کف بد لک حجز و دیلا

و بنا برین این مثال در اسم شمس ایراد افتاد که در سالی جهن مای نیم
 خورند شوم ز بخت و خوش بشینم و الحمد لله رب العالمین جدا یوانی
 نعمه و بکافی مزیده **حله جسام** در نایبش و ارایش و جوی و جوی که
 مخدرات معیان را بحسب صور کتابی در و ف متصور است و کواعب
 عنبرین در و اب مطالبش در طی جمله و در طراز به حلوه گاه ظهور می نمایند
 و من الله التوفیق و الاعانه **حله** در بیان صورت کتابی حرف و ذکر اعمالی
 که مبتنیست بر آن صورت بر سپیل اجمال مشتمل بر صدای و پیرایه
صلا نموده میشود که صورت کتابی حرف که سخن درین حله مبتنی
 بر آن خواهد بود عبارت از رقمی چند مخصوصست که با قلام استقام
 اولی الایدی و الا بصار بر الواح ظهور و اظهار از برای شعور
 و اشعار نگاشته میشود و تمام توضیح کلام «درین مقام آنست که مرقمی
 را در دیوان تسطیر و ترقیم که موطن تشکیل است و تجسیم هیاتی و
 وضعی معین تعیین رفته که بحقیقت طلسم مابیت اوست که از اقران
 نیرین علم و قدرت بآن صور متجدد شده و بر کمال اظهار مرتب گشته
 تا کمال اشعار که غایت قصوی است ترتب یابد بر او و ازین جهت
 در عالم ظهوری و اظهاری انزل و اشتمل مراتب است و در مشاهد
 شعوری و اشعاری اظهر و این دلایل و شواهد چه نهالی که مقصود
 اصلی از ناسیس و تکمیل کلشن کیمی نشو و نماه اوست شیخ طیب
 بکه انسانیت که خلقت و صف اصلیا ثابت و فرغنا فی السما
 بر قامت حال اعتدال این اوراست آمده و لهذا با انک نحوی

لولاک

لولاک لما خلقت الافلاک که در شان اهل افراد این نوع کرامی ورود
 کرامت یافته علیه و علی جمیع اخوانه من النبیین و الصدفین
 و الشهداء و الصالحین افضل الصلوة و اکمل النجات و دیگر
 دلایل و حجج عقل و نقل و الست بر تقدم ایشان در موقف عزت
 و اعتبار در سلسله مکونات بعد از نضد و نظام اجرام سماوی
 و اجسام عنصری و موالید جادی و نباتی و حیوانی واقع شده اند
 خانجہ شان غایب است که «علم و تصور مقدم و در حدوث و ظهور و رخ
 با شد **۴** نخستین فکر پسین شمار - تویب خویشش را بیاری مدار
 و ظالم است که ثمره از چند آن شیخ بر روند که بآن ممتاز و بی مانند
 افتاده و در وقت **۴** بنطق آدمی بهتر است از جواب و زود در این از گوید
 و ازین مقدمات بوضوح پیوست که انزل مراتب ظهوری که مرآتیه اظهر
 و اشتمل تواند بود و رتبه حقیقت سیمتا صور کتابی او که باز اصور کلامی
 وضع کرده شن و الله اعلم **بهرایه** در شخص و بزمش از اعمالی که مبتنی
 بر صورت کتابی حرف باشد و عد آن بر سپیل اجمال نموده میشود
 که چون صورت حرف عبارت از رقمی چند مخصوصست متشکل
 باشکال معین از قواعد این فن آنچه مستند و متعلق بخصوصیت
 آن صور باشد ظاهر او آنست که بلا حظه نشاء و تشاکل تواند
 بود و مشابهتی که صورت رقمی حرف را حاصلست از دو گونه خالی نیست
 بام میان آن صور واقعست بعضی را با بعضی چنانکه در بیات
 و حیات و صاد بین و عینین و نظایر آن یا نسبت با دیگر اشیا

چنانکه آراست با سرو و قد خوبان مثلا و چون را با ماه نو و ابروی
 جانان بنا بر این از تصرفات مهمانی که متفرع باشد بر صورت مذکور
 دو قاعده معتبر میان قوم متداول و مشهور است طریق تصحیف و طریق
 استعاده و تشبیه و مباحث آن بتفصیل در طی دو طراز گزارش
 خواهد پذیرفت و من الله الاعانة و مبنی بر همین صورت با ضمیمه
 تصرفی در ثبت و ترفیع طریقی دیگر متصور است که همانا طبع مستقیمه که
 محکم بقدر این ماز است از قبول آن ابا نماید چنانکه در اسم سلف
 که در طلب کام کشایی کاشی - زینهار ممکن بر روی مرخام
 ساز که شد از خاوه فتوی بدو نیم - و ایند و بزیر کی بر او رنج
 و در اسم پیل ⁴ کیتی ز سحر و عیش و هاروت غزات پیوسته کشنده باطل اصلا دوی
 و در اسم ابریم ⁴ کرب بکشایی تو بان معنی باریک را می بر نقش دبان نون توان برد
 تحصیل آوت به طریق جدید است و بنا بر غایتش ذکر بان معنی باریک
 از لواحق محذ است و چنانکه در اسم ابواسحق ⁴
 لب بر کشود و استند دندانیش از باقون دل - و اکنون میانشان می رود حال میسوزد
 و در اسم طالب ⁴ فتنه سر برزند جورخ بنمای - شهد سجد شود و جوب کشایی
 محل کشیل مصرع ثانیست و اگر چه مصرع اول نیز معانیست با اسم فرخ
 و اگر از این نوع تصرف به رفق و شوق تغییر نمایند مناسب افتد لیکن
 چون شمار نیافته بهین تنبیه که کرده شد انتقام میرود و الله اعلم
 و احکم **طراز اول** در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پاره **پاره اول**
 در شرح مائیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن در صدر حله نومه

شد که حرفی بحسب صورت کتبی میاتی اصیل و وضع معین دارد
 که بمثابة ذات اوست در آن موطن و ظاهر است که بعضی از ایشان را همان
 میات دانی مبدائین و امتیاز است از غیر و بعضی را از عوارض لازمه
 مشخصات خارجی است که بان ممتاز میشوند از غیر و تغییر از آن نقطه
 کرده اند و این که شرح داده شد حال صورت رقی نیست مادام که در ⁶ م
 بساطت و انقطاع معتکف باشد و از تعلق و آمیزش مجتنب و در رجوع
 ترکیب و تو اصل اکثر حروف را میانی عارضی طاری میشود که بعینه
 نه مانست که پیش از آمیزش داشت و حروف بحسب توافق و مخالف ⁷ آن
 صور اصیل و عارضی از سه قبل اند بعضی متشابهند در مرد و محل چنانکه
 با آن و چنان در تشارک ثلاثی و دالین تا عینین در تشارک ثنائی
 و عدده درین باب این حروف بجهل کانه است که حکم تصحیف در ایشان
 بهر صورت که واقع میشوند روانست و بعضی با آنک متخالفند در
 صورت اصیل انفرادی بعد از تالف و آمیزش متوافقند در صورت
 عارضی از دو ابجی و متشابه چنانکه ف و ق و چنانکه نون و ی نسبت
 با یکدیگر و نسبت با با آیت ثلث پس این حروف بچکانه را در صورت عارضی
 تالیف تشارکی خاصی باشد با آنک نوع مشابهتی با استان سین پس
 هم دارند لاجرم تصحیف با سعت مجال و کثر احتمال درین حروف حال
 الاتصال بنصاب کمال رسید و مر یکی از شش جوامع باقی که کوه امل
 کان ایشانست یگانه افتاده است در میانی که دارد و او را مشارکت
 نام با هیچ یک از اعیار نیست در هیچ حال و حکم تصحیف در ایشان اصلا
 نفاذی نمی یابد و از استغناء نام بقین پیوسته که از حروف پنج در صورت

کتابی مشابه افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز ایشان بنقطه است
 پس اگر ناظم می در موقف تحصیل مآه حوفی یا بیشتر که موافق و مشتاق
 مقصود او باشد به نظر آورد بوجهی از وجوه و امالی کند بتغییر نقطه
 آن عرض بوصول بپوندد و چون مقتضای مسلک تعبیه خفاست
 نه افصاح لازم نیست که از مجرد اشاره ناظم مقصود بعینه مشخص گردد
 بلکه مودی تصحیف اشعار است به انگ محل تصرف به مشخصات خارجی
 که بالفعل موجود است او را مفید نیست تا متصدی حل روز نظر اند
 بر مینکل رفی حرف اندازد و از صور مختلفه او آنچه وادازان براید پیدا
 سازد مثلا درین دو مثال با اسم ابوسعید و یوسف **4**
 شکل بالای نو و صورت نوش ^{شنگ} عید با یاد من آرد ز بس زینباری
 شرف از وصل من دم که بود جای فسوس صورت نوش دهانش بلب نگر بوس
 صورت نوش واقع شد و در اول تبدیل ن به ب مراد است و در ثانی
 به بی و قریبه ملاحظه دیگر ارکان اسم است والله اعلم **جمله**
 تصحیف بانگ حکمش در هست و دو حرف پیش جاری نیست اسلو
 کثیر النفع در جد و منزل و از جمله در محافل و مجامع عوامان را این طایفه از
 پیسه امور توان اکامال نیند چنانچه اغیار در نیابند و سلوک این منبج
 در میان اهالی مصر شیوعی تمام دارد و زبان مطایبه طرافا ایستاد
 در اثنا محاوره این ترانه بسیار می سراید و چون درین قسم معودند
 و مام در دندانها سینین نیز تصرفات نمایند چه در دانه از آن حج
 احتمال دارد چنانکه در یک سین صد و هشت و پنج صور مختلف
 اعتبار توان کرد بی انگ میات مجموعی ملاحظه باشد و مثال آن

تصرف

تصرف در فارسی چنانکه **4** ناخوی بد پدر نگیرد یارب
 آن در یکانه را بزودی سسم یعنی یتیم پنم و در بعضی مولفات فن
 بدیع آورده اند که یک نوع از مصحف است که اتصال و انفصال حروف
 ملاحظه نکنند چنانکه مسعود گویند و منی تغور مقصود باشد و فروج
 مستن بجه بر زبان رانند و حریف را قز و جیش من بجه شنوانند و از در
 طشت حسن طبعی چپه اراده نمایند و بر سپیل اشتیاد ایراد کرده که
 یکی از شعرا این دو بیت را پیش واپی که او را جنس کرده بود فرستاد **4**
 یا سیدا مال نظیر - و ذکره فی الوری یسیر - ان تحببیشنی بدئل یحین
 فکل سرف له جفر - و از بهت ثانی اراده این کرده بود انت خسیس ندک
 صحیف کلبت سفلة حقیر و این طریقتست از طوایم طرق استنباط
 معانی از الفاظ که ملاحظه وضع جعلی در آن معتبر است و در چند
 ساعت لسان مع اقتضا اعتبار امثال این تصرفات میکند لیکن
 در معیبات متعارف او طرافتست که بنا بر متابعت از باب این صنایع
 توافق صورت خط رعایت نمایند درین عمل و از تصحیف نون و یا
 منفصل مثلا اراده با آن نکنند و نه برعکس مثلا از مصحف قطن
 قطب بخامند و نه از تصحیف نغات نغان و در اسنان سینین
 تصرف جایز نشوند و عرف این تدوین بر این جمله جریان یافته
 در ایراد امثله به محافظت این شروط قیام نموده خواهد شد و من
 الاعانة والتوفیق **جمله** صور کتابی حروف را چنانچه عوارض لازمه
 مست که داخل مشخصات و معینات اوست مانند نقطه لواحق

۴۰

مفارقة مست که در ط تراکیب طاری او میشود و تغییر می دهد و بدانکه
 خصوصیت شخصی حرف بحال خود باقی بود مثل حرکتات و سکنتات
 و بعضی صیغه تصحیف را در تغییر این نوع از عوارض هم استعمال کرده اند
 چنانکه در اسم عطا گفته اند **۴** ای بحر بر کزین که خواص کرده
 در بحر فکر خاطر در دانه سنج را **۴** در شش دست مهنه فکرم که نام کیست
 پنج گرفته از دو طرف نقش سنج را از سنج را بطریق تسمیه و عدد مزار خواسته
 و باعتبار یک طرف غین گرفته و از تصحیف او غین اراده کرده چنانکه
 متعارفت و باعتبار دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او الف قصد
 کرده تغییر عوارض مفارقه و درین مثال با اسم ظهیر **۴**
 که از لغتها اول حرفها شد آشفته پس کسری از غیر شد مثل این نصری
 رفته اما نه بصیغه تصحیف و خواجو در اسم نور گفته **۴**
 تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام نگار من بمانی از شکوفه بطریق
 ترادف نور خواسته بفتح نون و به تصحیف ضم آن اراده کرده پس تصحیف
 در اصطلاح این عبارت باشد از اشاره به تغییر صورت رقی حرف
 لمحو و اثبات نقط یا حرکات و سکنتات حرف بی نصری در شکل بنیبه
 آن از برای تحصیل مائة حرفی و فاین تخصیص نصف مجرد از زیاد
 و نقصان نقط و فاین تردید یا حرکات و سکنتات از برای تنوع صور
 محدود از سخنان سابق معلوم میشود و از انجمن مائة حرفی مطلق
 ایراد رفت و مقید نکشت با اسم که حاصل تصحیف شاید که نه ماده این بود
 چنانکه در اسم شهاب **۴** بر روی نو سوزماز بحر بگذشت

دو دلم از کبند اخضر بگذشت بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق
 کفتم وز باب دیده از سر بگذشت **۴** حاکم بتصحیف حاصل شده نه از ارکا
 اسمت بلکه بار از لفظ شرح می باید انداخت و الله اعلم **جلوه**
 تصحیف از توانین بسیطة این فنست چه تواند بود که باین طریق از یک
 لفظ مفرد بقصد مهمالی اسم مکمل حاصل شود و آن لفظ بسیار افتد
 که یعنی شعری نیز مفرد بود چنانکه در اسم حسین **۴**
 بانیغش اگر بقصد کشتن یا بحر از لطف هزار جان پیک تن یابی
 چونیکه جان باش که نیکو نامش **۴** که نقش مدد کند ز جنت یا بحر
 و در اسم غیاث **۴** دی دیدمش با بی جامش دیدم **۴** المنه لله که بکامش دیدم
 عتاب لبش چون نقش بسیم خیال **۴** در صورت او نشان نامش دیدم
 و در همان اسم **۴** عتاب میکنند همچو نام او گویم **۴** تو نقش کپش همان میکند که میگویم
 و در اسم زینب **۴** صورتش زینت جهان آمد **۴** صورت زینتش نشان آمد
 و شاید که آن لفظ مفرد که اسم به تصحیف از او حاصل شود مرکب بود یعنی
 شعری چنانکه در اسم عمران **۴** نقش غم زان ز رفت از دل ما
 که سر شستند مهر در کل ما **۴** و در اسم ارغون **۴**
 رویت بیاری زلف بستند دل او جهانی **۴** آری جهان ستانی از عون بست **صورت**
 و در اسم تاج الدین **۴** نام نکوز سغی شرف ماند یاد کار
 تا حال دین نکاست بکلک صور کار **۴** و قریب باین قصد **۴**
 تا حال دی نه بینی خوش باش **۴** زین قصه تا که بینی نقشش خوش دلان **خوان**
جلوه فایده و حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حرفست به بعضی

ع

ع

خوان

و این معنی را سه گونه تصرف لایست خنانک در ط از تبدیل معلوم
 شد اسقاط و تحصیل و تالیف لیکن درین باب بجز یک لفظ مفرد
 که با عمل تصرف ضم کنند مثل کلمه تصحیف و مصحف و آنچه در حکم است
 مجموع امور مذکور تمام سرانجام میشود به خلاف تبدیل که اگر چه در اینجا نیز
 تصرفات سه گانه از غوای یکی عبارت مستفاد میگردد اما در آن عبارت
 متعرض تعیین تبدل و تبدل منه می باید شد یا بطریق عدد توسل می باید
 جست و ذکر منقوص و منقوص من کردن جانچه بتفصیل شرح پذیر گشته
 بنا بر این تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده و تصحیف در عدد و ازین
 جهت با اعمال تکمیله سمایه که متعلق با و صورت باشد از اعمال تحصیل
 اصول اعمال بسیط است و با آنکه حقیقتش تغییر صورت خطی است
 بعد از تحصیل آن به طریقی از طرق تحصیل شمرده شد برای آنکه بحکم
 این تصرف نه ماده اسمست و به اتمام عمل از درجه اعتبار می افتد و آنچه
 مقصودست قایم مقام او میشود پس آنچه در وقت کردد بر او حصول ماده با
 نه از آن صورت و اعمال تکمیلی بعرف این تدوین است که حاصلش جمع
 مواد جوفی بود یا تخلص او از غیر یا اصلاح ترتیبش که تحقق صورت
 کامل اسم منوط باین سه اوست جانچه بشرح و بسط سبق ذکر یافته
 و اندر علم و احکم **بهرای دوم** در بیان جگونی عمل تصحیف و ذکر بعضی
 اقسام و احکام آن مسلک معهود و متعارف درین عمل ذکر لفظیت
 مفرد که مفهومش مشعر باشد به آنکه وارد از عمل تصرف میسکل رقمی است
 قطع نظر از عوارض لازمه و مفارقه که نقطه خواهد بود و در کات و کسنا

نادرین از ملاحظه صور مختلفه آن مقصود باز یابد خنانک در اسم یوسف
 که صورت نوشتن گنم بر تکین دل از کوشه تکین لب لعل تو بر گنم
 و متصد دست که در سیاق عبارت امانی کرده بشود بصرفی که مراد باشد
 و مقصود بر وجه اتم بحصول پیوند خنانک در اسم اختیار **4**
 فاختر بی سرو پارت سوی از که باد قطره خون ز سر پای بمنقار آرد
 و این اسلوبی صحیحست و لطیف در تغییر صورت خطی جوفی از برای
 تحصیل ماده که تصحیف عبارت از آنست و تغییر از و به تصحیف جعلی
 خواهد بود و رفت و اگر طریق معهود را تصحیف وضع یا تصحیف بالصیغه
 گویند مناسب افتد چه در آن مسلک اراده تغییر صورت از مفهوم وضع
 صیغه مستفاد میگردد و درین مثال با اسم یوسف **4**
 ای شیوه تو عتاب و رسم تو ستم از کوی وفا کشیده باز قدم
 از حضرت صورت تو دل داده شرف از جهنم قطره که ریزد مردم
 مصرع اول تصحیف وضعیست و دوم تصحیف جعلی و موقوف تعبیر
 چون منافی تصریح بر ادست مزج تصحیف وضعیست اما نظر بر حد
 و مهارت در صنعت رجحان تصحیف جعلی راست و اگر پوشیده ادا
 کرده شود جامع و نینس باشد خنانک در اسم سلام الله **4**
 شبی خالها بر لب لعل دوست بنام خدا اگر بسوسم نکوست
 و متصور است که در تصحیف جعلی توسل جسته شود به تصحیف
 بالصیغه خنانک در اسم محمود **4** صورت حال از چو زبان مخدوم بنهال دام
 زاغوش اکثر تبدل گنم بجان بنکام **جلون** اصل این باب کلمه تصحیفست

و مصحف و آنچه در معیبات و الفاظ متقدمان یافت میشود و میبست
 و متاخران معاصر از برای رعایت معنی شعری اطلاق لفظ صورت
 و نقش بجای آن روادا شده اند و الحق صورتی خوبست و نقشی
 و عوب که به کلک ابداع بر لوح اختراع نیکا شده اند و آنچه ازین دو لفظ
 مستفاد میشود کلمه رسم و نسخه نیز افاده آن میکند و مشروط صحت این
 قسم از تصحیف آنست که صیغه را نوع ربط باشد با محل تصرف خاناچه
 ازان در توان یافت که ماد از وعین صورت خط و نقش رقیست و این
 معنی بصورت کوناگون متصورست و اظهارش آنست که یکی ازان صیغه را به
 نظم در آورند و اضافه کنند بحل تصرف خاناچه در اسم فتح الله 4
 در صورت بوبه تو حال عجیبست - میرد شرف و آب حیووش سببست
 در غمت عرض و کز نه سر دنت - افشا کردن نه مقتضای ادبست
 و در اسم عیاش آگاهانه که جان طلب کار کشد دین و دل در دیده بر سر کار کشد
 کز پیش تو صورت عتابش گویم - معلوم کنی که دل گرفتار که شد
 و در اسم سیور غمش 4 در ستمش صورت توزع خاطر - کرد شرف عرضه بر تمام
 و در اسم خواجه ریحان 4 شرف لعل لب خوبان چه جای پای حورا
 چه در خواری شده راضی او صورت جا 4 در اسم شجاع آن نازنین که بر همه عالم کز غمش
 نقش سجا چشم من آید جو بنمش و در اسم فتوح 4 میان کوشه زلف تو و لب شیرین
 نماند رسم نواز عشوه آن خط مشکین و در اسم اختیار 4
 تا شرف در نسخه اخبارشان فکر کرد - چند بیت خسرو خوان ندارد هیچ ذکر
 و شاید که اضافه صیغه تصحیف به زیاد بطریق اضافه استعمال نمایند

و طو

و طریقی از تنوعات صور الحی و وقوع بضمیری کرده شود که راجع بود بحل
 تصرف یا باعری که عبارت باشد ازان خنانک در اسم زینب 4
 روی زینب است دختر ما را حل کن از صورتش معرا و در اسم حسین
 چون میشود سوار بر خسی ستم ز کین - سر میرود تو صورت این ما جوابه بین
 و در اسم تاج الدین 4 با خال دی گفت شرف حال خویش زرد
 تا گفت صورت سخن اول خیال سبت و تواند بود که اضافه صیغه با اسم کنند
 نه به محل تصرف خنانک در اسم شاه رخ 4 در اثنای شرح غم آبی زدم
 دم از صورت نام شناسی زدم و شاید که صیغه تصحیف را نه بطریق
 اضافه استعمال نمایند و طریقی از تنوعات صور و وقوع آن در ضمن
 امثله باز نموده میشود مثلاً در اسم فرهاد 4 چون کومر نام دوست توان
 خاک قدمش بدین باید رفتن - فردست بصورت آن نگو نام و در و
 اتمانز نیاز کی که نتوان گفتن و در اسم مبارک 4 تا خط تو نبود ز مبه پیکر مشک
 بنشانند غبار نسج برد فتر مشک - بر یاد رخ و زلف تو نقاش قضا
 صورت زده بر تارک ماه افتر مشک - و در اسم عمران 4 بخان
 کردندانی نام آن شک لب شیرین زبان - دیده بر شکل دهانش بندوزان
 و در اسم حسام 4 دی شب شرف جو ریخ صافی شراب جام
 نقش مراد میخواند زان رسم فرجام - و در اسم ناصر 4
 نام ترا ای نامور در یاد دل والا که - تا نقش کردم بر بر شد مجاز و نقش ذکر
 و در اسم شیره 4 با مید کامی که آبد بکف - بس نقش بردل نکاوش شرف
 و در اسم نایب 4 نام تو بلوح جان کارم یا نقش کنم بکوشه چشم

۲۷۴

در ط از اسقاط و تخلص معلوم شد که در اسقاط مثلی اگر
 آنچه با استقلال تحصیل نمایند مشابه و موافق منقوص باشد بحسب
 صورت رقمی نه مثل آن بعینه بتصحیف احتیاج افتد و برین تقدیر مشابه
 که منقوص را به وجود ضمنی محل تصرف سازند تا امثال وجود استقلال
 گردد و مشابه که برعکس این اتفاق افتد اول حنا بجه در اسم محمد **4**
 ز نقش جوخ مدور جو نام میطلبی نخست روی مهم بین ز جو زیاد کن
 و ثانی حنا تک در اسم حسرو شاه **4** در خوش آه نفسو کامی
 شرف و سوخت نقش جو کامی **جلوه** در تصحیف جعلی خون اراده
 تغییر محل تصرف نه از مفهوم صیغه استفاد میشود که بحسب وضع
 دلالت کند بر مطلق تغییر ایما می باید کرد به تعیین تصرفی که حلال
 باشد و بد که نقطه و اشارت بان بسیار احتیاج می افتد لا محرم تغییر
 ازان بحسب اقتضاء مقام به الفاظ مختلف کرده میشود مانند قطره
 و دانه و کومر و خال و امثال آن حنا بجه در ضمن امثله بوضوح
 خواهد پیوست و تصرف در نقطه از سه قبیل تواند بود اسقاط و اثبات
 و نقل از محلی بجللی اول حنا تک در اسم عبدالرحیم **4**
 ناستد رعنائت تو پوا زنج بلا دل - از رخ جگدم قطره و در باشد حاصل
 و در اسم اسکندر **4** بنمود جمال و صبرم از دل بر بود بر بست نقاب و خوم از دیده
 مردانه که داشت دیدگاه اشک بخت - از طرف دلمان چو در دندان نبود
 و در اسم حسام **4** از چشم من جو ریخت مران کومری که بود در چشم قطره بار ز درباری کشود
 و همین ماده بصورتی اتم ازان بحسب قصد معانی **4**

در چشم قطره بار شرف بر کنار آب - سر روی ز شوق قامت جانان **مستور**
 ذکر بر کنار آب از لواحق محبت است و مشعر بتعین محل آورد اسم
 مسعود **4** و انما بهر منار افشانند و دل بر سر بنیاد شمع در برنم تو و دروش ز سر بکند
 و در اسم شیخ محمد **4** زلف تو جو دل حدیث خالت ملکوت در شید دو خم زدی و خال
 و ثانی که تصرف با بیانات نقطه بایشید و از دید آن حنا تک در اسم فصل **4**
 کبر و بسط فضل شتا ز ابر عطا - یک قطره جگدم سر و بر آید ز کنار شین
 و در اسم شاه ملک **4** انلسک در دلش امل در امل و آ نان امکو کور ز اشک قطره با
 و در اسم حضر **4** تراست بر ورق گل و خال غیر نام که کور بجز در آن شرف بر آید
 و در امثله که ایراد افتاد درین دو قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری میکشت
 ازان یا حرفی عاری ازان صاحب نقطه می شد و تواند بود که در صورت نقصان
 بعضی نقاط یک حرف بینند و بعضی بازمانه و در صورت از دید حرفی
 نقطه دار را نقطه دیگر بفراید حنا تک در اسم کیتباد **4**
 کیوان بر اوج فلک گردون زیاد تو - یک قطره ریخت وانگ شید می گویند
 و حنا تک در اسم سعید **4** آن بت سمین تن زریں کر
 کرد هدا ز نام شریف خیر - صورت حالی که دل بنده راست
 باد و شود تاج سعادت بسر در تصحیف جعلی این مثال توسل
 رفته بتصحیف وضع حنا تک ایما بان کرده شد و سیوم که تصرف
 در نقطه بنقل او باشد از محلی بجللی بد و وجه متصور است چه شاید
 که نقطه از سبک حرفی که ملازم او باشد جدا نشود بلکه از فوق انتقال
 نماید به تحت یا بعکس حنا تک در اسم یوسف **4**

خالها داری تو و در کرد ز زبر عیان - از شرف جز صورت بدل مانند آن زبان
 و حنا تک در اسم شایسته **۴** سروبالایش اگر خواهم که شهر آرا شود
 خود پای سیم بالارینت باید ناستود ذکر ناستود از لواحق محناسست و مشابه
 که نقطه از حرفی منتقل شود بحرفی دیگر حنا تک در اسم **۴**
 از لب خرم قطع بر سر می میچکد وز عدارسانی خوی و در اسم فرهاد
 دامن زلف بکسندی و خالی که رفرف بود بر چهره ز باد بدامن افتاد
 و عبارتی دیگر **۴** قندرخ بنود از ان زباد را زبور انفسر شد خلخال پای
 و در امثال این صور محلی که نقطه نقل کند بان تعیین باید کرد و اگر در
 کلمه یک حرف پیش نباشد که نقطه موجود استتال تواند نمود بان چون
 ایامی کرده شود بچکت نقطه کافی باشد و احتیاج به تشخیص محل نبود
 حنا تک در اسم **۴** جو خال چهر اش جایی دگر شد دمانرا جای انها نشن سیم
 و همین قصد بادلی اغرازان **۴** دی خال چهر اش که او را بهما فرود
 بس نکته **۴** صعود و سبوطش با نمود از صعود مراد آنست که نقطه کنانی
 فوقانی شود و از سبوط آنکه از حرف اول کلمه که طرف علوست بعرف
 این فن با و او که جانب سفلیست نزول کند و تعیین محل از قابلیت
 حرف مستفاد میشود و اندام علم **حلو** از نوادر تصحیف جعلی این
 مثالست در اسم شرف **۴** از طرف روی او طه جو برداشت سه
 کرد بجایش طلوع مهر و سه چیز دیگر **۴** هر و سه چیز است یکی هر چهار
 از شرف این نکته پرس کردننداری و در اسم حاجی محمد **۴**
 در گوشه ابر و پیش بقانون حساب کردیم تصرفی شرف کو در باب

21

طالع زان روی ز شرف و کمال

زان خم که جو در خون دلم شد زده بود - برداشت کرده و لم یصد باز و حسا
 و در اسم **۴** چشم بچشم را جو لمد نقش پداری محال کاشک روی مثال قد اویسی خیال
 از پیداری بزاد ف یغظ اراد رفته و به تصحیف وضع نقطه و در اسم
 فتح الله **۴** خالت پنخود در ان میان بندد صفا زان حال مرانگ راه می برد
 از نام خوشست نشانی آورده بگفت و در اسم اسحاق **۴** چون سر و نور ساق نماید خلخال
 از یاد شرف می رود زلف و دو خال از یک خال همان ملفوظ مقصودست
 بر طبق تقصیص و از ان دیگر نقطه **۴** که باقی می ماند بعد از اسقاط
 زلف و خال از خلخال و اندام علم حقیقه الحال **طراز دوم** در عمل
 تشبیه و استعاره مشتمل بر صداری و دو پرايه و من ایه العصمه و الهذا
ص از طریقی که در سخن شارع عام مرطایفاست بهر زبانی تشبیه کردن
 چیزیست بحیزی و علی اعینت **۴** فن بیان بیان کرده اند که ارکان
 تشبیه چهارست مشبیه و مشبیه به و وجه شبهه و اداة و ان لفظیست
 که دلالت کند بر آنکه مشبه مشابره و مشابه مشبیه به است **۴** آنچه وجه
 شبهه باشد مثل مانند **۴** این سخن که زید مانند شیر است **۴** شجاعت
 و فصاحت **۴** مجاری کلام وجه شبهه کم ذکر کنند و بسیار باشد که اداة
 تشبیه هم نیاورند و گویند فلانکس بچاست و تشبیه خوانند انرا
 و ابلغ شناسند از انک اداة تشبیه یا وجه شبهه مذکور باشد و از ذکر
 مرد و بطریق اولی و افتد که مشبیه به را اضافه کنند به مشبه چون
 ابر دست و سر و قد و ماه رخسار و این نوع سخن بعرف مذکور از
 قبیل تشبیه موکدست و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را بکلی طی

۲۶۹
کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد و مراد از و مشبه بود چنانکه گویند
شیری یا قیتم و غرض دلیری بود و قری دیدم و مقصود خوش منظری
باشد انرا استعار خوانند و ظاهرست که در امثال این صور
دین از مذکور منتقل میشود بمقصود بی غرض فکرت و تامل پس
اگر لفظی که معنی او را مشابهتی و مشابهتی با صورت رقی فی باشد
به نظم آورند و مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود و غرض حصول
پیوند و عملی که نوبت سخن بیان آن رسیده این نوع تصرفست
و الله اعلم **ببرایه اول** در شرح ماسبت این عمل و ذکر بعضی احکام
آن تشبیه و استعاره بعرف این تدوین عبارت است از ذکر لفظی
و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه انتقال ذین از مذکور
بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانکه
در اسم اولیا شرف داد از ان کلام الکی ولی در میان دوسوی
و فاین قیود تعریف ظاهرست چه ذکر لفظی و اراده حرفی مخصوص
باین عمل نیست و از تخصیص واسطه انتقال بمشاکله صوری که
خاص است باین طریق دیگر اعمال خارج شد و از ان جهت باراده حرفی
التفان رفت و گفته شد که یا بیشتر که بعضی لفظ جوکان ذکر کرده اند
و یکی از بابات را با الف خواسته و اگر چه وقوع آن بر سبیل ندرست
و الله اعلم **جلو** چون حاصل ازین عمل در یک محل حرفی واحد باشد
به حسب ابلغ و اکثر و غایتش دو حرف قانونی بسط متعدیه برین
نوع تصرف مرتب نمیشود و اشبه طریق در رعایت بساطت است

۳۸۰
که مجموع اجزاء ماده بهمین عمل تحصیل نمایند بی توسل بتصرفی
دیگر و صورتش بتالیف نام سر انجام سازند چنانکه در اسم علی **۴**
بیری که نه پر بود و نه بیجان او را . سونار بسوی راست کردن او را
و زسوی جیش نیم گمانی حلقه . پیوند کن و بنام بر خوان او را
و ازین اسلوب آنچه بنظر تتبع و استغرا در آمده این مثالست در همین
اسم **۴** بر کردن مار و تو جوی بنشار . ناباز کند دلمن خوزر آن مار
دم حلقه کند سوی سر آرد ناچار . نام بت من از ان میان بیرون از
ببرایه دوم در بیان کیفیت عمل تشبیه و استعار و ذکر بعضی از انواع
صورت و وقوع آن از مطاوی سخنان صدر مستفاد میشود که استعرا
مبنی بر تشبیه است و نزد اهل بیان مقربست که وجه تشبیه استعرا
باید که ظاهر باشد و معروف مثلا اسد نگونید و مراد شخصی ایچ
باشد که نکست دمانش متغیر بود که شیر به این وصف مشهور نیست
و اگر چه موصوفست بآن پس این عمل وقتی ستوده افتد که مذکور
در نظر را با مقصود مشابهتی بدین بود که متعارف باشد میان قوم
و ازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده ص کردن پسندید نیست
چه تشبیه چشم به ص شرفی ندارد و نه شدت مشابهتی که سبب انتقال
ذین گردد و درین مجال صورتی چند که مزید تداولی دارد در میان
ارباب این صناعت و طباع مستقیم به صحت آن تلیق نموده است
ایراد خواهد یافت و من الله الاعانه و التوفیق **حلقه** از حرفی که
تحصیل او به این عمل کثرت و فوعی دارد الفست و تشبیه او گاه

بقامت انسانی میکنند چنانکه در اسم ابراهیم
 کتف نه بر او است که نام تو ندانم . بنمود قد و خنده زنان گفت بر سیم
 و گاه بسرو چنانکه در اسم حسام ۴ ۶یم چشم را سروت ارباب را بد
 کند نشان مردان کومری که در احوال ۴ و سرو و قدر با هم ذکر کنند چنانکه
 در اسم طاهر ۴ شاخ طوبی گزید با سرو قدرت لاق حسن مرکه باشد بجانب قد و کبر
 و درین مثال با اسم حسین ۴ یک قدح با انیس دل چشم
 از دو سو شد روان مشابه سرو از مشابه سرو و باعتبار یکسو لفظ
 قد خواسته به طریق کنایه و باعتبار جای دیگر او گاه تشبیه او به
 کنند چنانکه در اسم امین و امان ۴ جو ابرویش ز کین گوشه کان شکست
 ز تیر شد خیم گامد و بصد نشست و تعبیر از او بدیکه امور مثل علم و نخل
 و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم برینه محل بی حیرتی مقصود
 هم کند چنانکه در اسم حیدر ۴ رایت و صف رفیع کبر برافراز شد
 از حیا دارا بپندازد علمها را همه و در اسم حرم ۴
 مر که زان لب چشید طعم رطب - نخل خود ما زین بپندازد
 لفظ بن از لواحق محسنه است و از جمله حروف مدکور است
 و تشبیهش جهت آنکه آنها با آن کنند چنانکه در اسم سعد ۴
 گران نهی بر سر این بند پدل - حفا که زهر تو بند در مو سی
 و تعبیر از او بدندان کنند چنانکه در اسم شاه ۴ لب شیرین و دندانش نیک
 نشان جو و درین آن ترک مکن و در اسم سلام الله ۴
 دو شش کف زاه سحرگاه بر سر . و زنا از شبهای من ای ماه بر سر

۲۸۲
 از بیم زبان خلق دندان جو ۴ رز برب لعل و گفت اسه بر سر
 و در اسم نجیب ۴ ناکوسی بیج باری از تریج عیفتش
 ای شرف کان سبب سبب است دندان کز نیست و از برای توضیح با دندان
 رسته نیز ذکر کنند چنانکه در اسم شمس ۴
 شیرین لب دبرم جوشک خاشاک ۴ چندید بنار و مشکم جلوا سنی
 از طرف لبش رسته دندان جو بنا ۴ شکل دمنش در آن میان بد
 و از آن جمله نوشت و تشبیهش با برو کنند چنانکه در اسم خم ممل
 جو شکل ابرویش آمد بچشم سوخته دل ۴ نشان نام سما یون دوست شد
 و در اسم نجم الدین ۴ جمال دی میان دو کل ابرویش شرف جوید دل او درین
 و بپایه نو چنانکه در اسم اختیار ۴ دو شیشه بیزم عشرت آن مایه ناز
 مراض فکده بود در فندق باز ۴ نا او دو هلال و ارچند از ناخن
 من نقش زدم تمام نامش ز نیاز ۴ و در اسم قاسم ۴
 چون نقاب تو بر پیش من افتد فی الحال ۴ عهده بر نهان کردد و دو شکل هلال
 و از آن جمله هم است و آنرا به زبان تشبیه کنند چنانکه در اسم محمد در رویش
 ای که خوبی ز زبان و لب شیرین کامی ۴ مدد رویش اگر هست براری نای
 و با زبان لفظ شکل و نعیش و امثال آن ذکر کرده شود چنانکه در اسم
 بهمن ۴ کسی که چون شرف گاه شد نقش زبان بجای سرو قدش نقش سبب شکل زبان
 و در اسم محمود ۴ بزم حصیر خوبانست نامش هم عیان بود بجای کل دندانش اگر نقش زبان
 و از آنچه متعارفست میان قوم تشبیه چمات ثلث است و دلال و لام به زلف
 چنانکه در اسم جمال ۴ در وعده جو واقع شد محبوب مرا اخلی

بنمودن بان باقد و زر طرفی زلف و خواجور است در اسم مجد
 انگ جودش مرغ دلدادام بود - شکل زلفش در کشیدن نام بود
 و درین مثال با اسم صدر **۴** مست در حلقه اصحاب شرف
 حاصل کون کم از حلقه صفر از حلقه بنا بر مشابیهت فاء وسط
 که اراده رفته و محکم عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع و اشتداد
 ندارد طباع سلیم است و از زبان مستفیج چه خصوصیت محال گنیت
 ادا مدخلی عظیم دارد درین ابواب و الله اعلم بالصواب **جمله**
 مذکور دفعات حواصل این حلل که از فواصل صدقات وقت حیر
 خامة لطایف صبر کشش است که در حرف را بحسب صورت کلامی
 و لغاتی هر یک از آن وجوه که باز نموده شد صلوح دلالت بر معانی و ابواب
 و ادب است بنوعی که طباع سلیم و اذمن مستقیم آنرا بحسب قبول
 تلقی مینمایند و بر واقع خبر نوشیده مانند که نصب قراین در نظم که تکلیف راه
 رفته یا تصحیف مثلاً سمیست که عادت در باب این صناعت بر عایت
 آن جریان یافته و انرا در اصل دلالت در حرف که از لوازم و خواص
 جاری ظهور اینشانست اصلاً مدخل نیست و لهذا بعضی از عطاء
 اهل کشف و تحقیق از مجرد لفظ طلسم معنی مسلط استنشار **جایز صاف**
 فرموده اند و از حجاب حجب جا در یافته و اشتباه ذلک عدید الحقی
 لا تعد ولا تحصى مقصود آنک دلالت در حرف و الفاظ بطرق مذکور
 رسیده قرینه تعیین طریقی نیست پس موشمند موفق را خانان سزد که
 بعد از اطلاع بر آن طریقی در موقف استنباط لطایف معانی

سید زین العابدین
 علیه السلام

جایز صاف
 عدید مدام

و در قایق حقایق از حروف و کلمات غافل و ذاهل نگردد از تذکر و اندیشه
 آن وجوه و ناممل در هر یک از آن تا بحقیق تدبیر که مامور گشته بآن و فائزه
 باشد بتخصص در استخراج فواید فواید از اعماق بحار این مصون که
 در کون بطون بنات هدایت آیات حروف بطنی بعد از بطنی
 مدقوست در ملاحظه عدد هر یک از آن حروف آن اعداد و بینا
 آن حروف و وضع بعضی یا بعضی بصورت مختلف و اسالیب متنوع
 و هم معانی آن هر یک از وجوه مذکور در مرتبطی و در صورتی خدا آنک
 نماید صمدانی بر ادراک آن مساعدت نماید چه اسلوب از چند غایت
 حصر و عدم احتمال را که مورث صدق یقین و کمال اطمینان نیست
 بانهایت لاتمامی شعب و محتملات جمع کرده بر وجهی که در ماخذ
 استنباط مطالب و مقاصد از آن شگ و شبهه را بحال تطرق
 نماید بود و نه خزاین جزایل فواصل آن محامل و محامل مرکب نماید
 انحامد و مثل دکن فلیعمل العاملون و عدل در توفیر نفع این طریق
 و کمال شحیح بحال آن وساطت عددست و توفیق تعرض بدگر
 طرفی از احوال و احکام آن در حله باقی از فیض فضل معطی کرمان
 و الباقیات الصالحات خیر ماملست و سعیت رحمت بی غلت
 باری جل و علا امید واری می بخشد که هر چند ادا شکر سوابق
 تقد احسن اینها فیما مضی بانواع شرمساری مست از عزیز مویست
 که لک بحسین فیما مضی محرم نماید و الراجی من الکریم لا یخیب
 انه یسمع و یحیی و صلی الله علی السید محمد و آله الطیبین الطاهرین

۸۴

حذیر در بیان قواعدی که مبتنیست بر مجلای معنوی عددی
 و کونوزرموز لطایف و اشاراتش که مخازن و دقایق و بینبات
 در کنجینه جمله و سه طارست انصباط می باید و المتعمان فی دلک
 موافق الحقائق المنان **جمله** در کشف حال مجلای معنوی عرف
 و ایمانی بوجه ربط صواب معانی به آن مشتمل بر صدوری و بهر چه و باید
 التوفیق **صدا** عموم احتیاجی که کافه حقایق را به عدد مست و مشمول
 دخلی که حساب دارد در جمیع امور از شریعیات و عرفیات و فنون
 معاملات و مشارکات و صنوف و چون و صناعات از ازاظام است
 که محتاج بیان باشد و با وجود اشتغال طوائف ام در عاقله اوقات
 و احوال با استعمال آن مرکز خلائی در آن واقع نشد و کس را در هیچ
 و کیش به کم و بیش نزاعی و انکاری در آن نبوده چه نفوس انسانک
 بحد فطرت سلیم و طبع مستقیم معلومات عددی را بنوعی از عاقل
 مینانید و بران جازم میشنوند که اصلا شکوک و شبهه را در آن مجال
 نظر و ورود نیست مثلا اگر کسی مسلم ندارد که ده ضعف پنج است
 و سنک خارا بتصدیق او کو با کردد عقلا را از آن حال غریب حیرتی تمام
 طاری کردد و هیچ گونه تردد و ارتباب در حکم مذکور بدیده نیاید و از
 ملاحظه این معانی یقین می پیوندد که عدد و احکام آن امور است
 ثابت واقع فی نفس الامر که هیچ وجه از وجه تغییر و تبدیل را در آن
 راه نیست و بی شبهه هر چه موافق و مطابق جنس امری باشد البته
 واقع بود پس مواصل و قاعد که بوازمین قوانین احصائی سنجیده شود

بیان م

و نقد صحیحش به محک حساب نام عیار آید از باب خبرت و اصحاب
 بصیرت ما در «رستی و راستی آن هیچ حزان نماند و الله اعلم و احکم
نق شیخ با اتفاق شرح و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حق
 تعالی و تقدیس که مبداء جمیع مکوناتست و افریننده همه ازان برتر و
 بزرگوارترست که بکنه ذات محاط علم غیر کردد تعالی عن دلک علو کبیرا
 لیکن بواسطه رابطه اضافی که ممالک و عقیده تحقیقت و در موطن
 تعبیر به خالفیت و مخلوقیت اد کرده میشود و بسبب علاقه اضافه
 رحمت بی علت که ژلال نوالش از بیابان علم و قدرت بجاری حکمت
 و ارادت پیوسته جاری و روانست و فو زاری چیزان بخش
 بوم امکانا بردوام و استوار سرسبز و سیراب میدارد سرشت و طباع
 مصنوعات مجبولست بر ادغان و قبول مستی و بویض صانع جل
 و علا و از نیست که در هنگام صدمه و قوع و قایع و وقت اصطرانغین
 بی سبق رویت روی قراخ و استعانت بنگاه دارنده خود می آورد
 به توجهی طبع که نقلی و تکلفی در آن نیست و ازین جهت آن حال مطمئن
 استجابت دعای باشد چنانچه آیه کریمه امن یجب المضطر اذا دعاه
 ناطقت بان و اترعاج حیوانات عجم در گاه عروض خوف و کرب
 ایشان در حال استیلاء بهم و مر اس بحقیقت ازین قبیلست و لهذا از
 طوائف مختلف و اعم متخالف که در عهد و اوان و مردین از ادیان
 بوزده اند انکار مبداء و خلاف در بودن او از هیچ عاقل عرو نیست
 دلک محل خلاف اوصاف و احوال اوست و از اینچاست که اول امری

که تکلیف الهی تعلق بان گرفته و معشر بر کزیده انبیا و رسل علیهم الصلوٰة
والسَّلَام و التَّحِيَّة فسخ باب دعوت امت بان فرموده اند بیکانگی مبدأ
و اقرار به کلمه توحید حنا بنجره از فرموده امت ان اقاتل الناس حتى
تقولوا لا اله الا الله مستفاد میگردد علی قائلها افضل الصلوات
و اهل التحیات **توضیح** مفهوم وحدت و حقیقت او اقتضای نفی شرک
میکند بلکه مقتضی عدم غیرست مطلقا پس وحدت حقیق برکی
باشد از مقابل کثرت و از مرجه مشعر بود به ثنویت و دوگانگی به وجهی
از وجه و بری باشد از ملاحظه این وصف سلبی نیز که در مضایق
موطن تقریر و تحریر توکل بان می باید جست و صاحب منازل
السایرین و دس سه خاتمه آن کتاب را به مسکاتین حدیث معطر
ساخته که ما و حد الواحد من واحد اذ کل من و حله جا حد
توحید من یطلق عن بقیة عاریة اطلها الواحد توحید ایاه توحید
و نعت من ینعته لاحد و ظاهرست که آنچه بالذات منافی ثنویت و غیر
باشد به صرافت اطلاق خود اصلا مدرک و مفهوم نگردد چه تحقیق
اداکل مقتضی مغایرتست و تعدد و اگر چه اعتباری بود و از ان حقیقت
اول امری که اشعه انظار و افکار اولی الابصار بران می افتد وحدت
عدد نیست و چون بوضوح پیوست که نخستین عکس که از نور ظهور
وحدت حقیق در عالمی عقول و او نام صورت موبدایی می پدید
وحدت عدد نیست معرفت مبداء را وسیله انج از اسکنشاف احوال
و احکام وحدت عددی و مراتب تشریحات او نتواند بود و مسامه التوفیق

توضیح وحدت عددی که مراتب احکام وحدت حقیقتست نزد محققان
از عداد اعداد نیست بلکه اصل و مبدأ اعداد است و بنظر تحقیق عدد
بغیر از واحد چیزی نیست جداشان حقیقت اسم واحدیت که پیش از او
واحدی باشد و ثلثه هم واحدیت با ملاحظه دو واحد مقدم بر او
و همچنین عاشره که ده با و کل شده یکست و آنچه آن یک را از دیگر
احاد ممتاز گردانیده و نوعی محصل معین از انواع عدد ساخته
نه یکست که با او اعتبار کرده شد و ازین سخن روشن گشت که آنچه
در تحقیق مراتب اعداد بمثابة ماده است در عالم ظهوری و حکم جنس
دارد در موطن شعوری و احد است و آنچه بمثابة صورتست یا بن
فصل نسبت با هر نوعی از انواع عدد هم وحدتست یا وحدانی که سا
باشد بران نوع مثلا دو را ماده یا جنس یکست و صورت یا فصل
هم یکی و پنج را ماده و جنس یکست و صورت و فصل چهار یکی چه یکی
به اعتبار سبق چهار بر پنج شده و این فواید را حقیقتا نیست که
السنه افاده از باب کشف و عیان از ان انصاح نموده و انه اعلم
توضیح سلسله عدد که مبداءش وحدتست و از طرف کثرت نهایتی
معین ندارد فی الحقیقه عبارت از سیر و احد است در منازل مرتبه
و نمایش او در محالی منسقه منتظمه تا فنون خصائص و احوال که
در حیطه جمال اجمالش مندجست در مدارج کمال تفصیل بظهور
آید بی انکاز و عوض تعدد و طریایان کثرت غبار تغیری بردان
توحد و یکسانی او نشیند مثلا در کلمات عنصری تا خصوصیت

قوت و کیفیت هر یک از عناصر تغییر پذیر بود چنانچه امتیاز از میان ایشان
 بجای بر خیزد صورتی وحدانی که مبدأ آثار مخصوصه تواند بود حاصل
 نشود و در مراتب اعداد با آنک وحدت احادش مجال خود باقیست
 مرتبه نوعی معیشت مخالف سایر انواع و صورت نوعی هر یک از ان
 مستقیم خاصیت هندست که در هیچ نوع دیگر یافت نشود و ازین
 دقیقه روشن گشت که واحد عددی در عین کثرت که موطن آمیزش
 و الایش است نزامت توحید و نفرد خود سخنان دارد و این معنی را
 مناسبی نام هست با تئزیر در عین تشبیه و لهذا استکشاف
 و استعمال حقایق اشیا علی ماسی علیه طریق روشن تر و درست
 از اطلاع بر خواص اعداد و نسب ایشان باید بگو و تطبیق موجودات
 عینی بر آن ندارد و محیط و خار آن حکم و اسرار آن در بابی کنار است
 که در فرضه امثال این مجال کشتی بیان در لجه آن توان راند لا جرم
 خوض در آن نیرود کان نه بجزیست که پایان و کناری دارد
 لیکن حون در بحث حواس خمس و عده بزمان قلم گذشته که بعضی از
 خواص عدد پنج که از وقوف بران سر انتها نهادت و اطراف بان عدد
 مخصوص معلوم کرد در این حله یاد کرده شود از برای تفصیلی از ان
 عمل و تمهید مقدمات آن نکته چند از خصایص و احوال عدد
 سمت ایراد و تبیین خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه
 در اصل دوم موضوع پیوست که پیدا شد و نوید ایشان
 چیزها را سه مرتبه کلی بدست اول مرتبه ظهوری که موطن حصول

و تحقق اشیا است و دوم مرتبه شعوری که موطن اکمالست و علم
 و سیوم مرتبه اظهاری اشعاری که موطن تاثیرست و قدرت
 و بعد از تدکر این معانی نموده میشود که عدد در چند از طرف کثرت
 حدی و غایبی ندارد که ورای آن و زیاده بران نتواند بود اصول
 مراتبش منحصرست در سه مرتبه که هر یک از ان بمثابة مرتبه است از مراتب
 ثلث مذکور اول مرتبه احادست از یکی تا بنه بتفصیل یک یک و
 دوم مرتبه عشره است از ده تا بنود بتفصیل ده ده و سیوم مرتبه
 مات از صد تا بنه صد بتفصیل صد صد و بعد از ان همین
 مراتب سه گانه تکرار می باید و اضافه کرده میشود بالوف والوف
 الوف والوف الوف الی غیر النهایه و هر یک از اصول مراتب
 و فروع آن مشتملست بر نه نوع مفرد و مراد با افراد عدد است که از
 یک مرتبه باشد و نیز مثلا بجهت از عددی مفردست که از مرتبه
 عشرات الوفست و هیچ از دیگر مراتب با او نیست و باز ده مولفست
 چه ده از مرتبه عشره است و یک از مرتبه احاد و اهل حساب عدد اول
 مرتبه یک عقد گیرند و دوم را دو عقد و سیوم را سه چنانچه عدد ده
 مرتبه نه عقد بود و عقد اول مرتبه اصلست در ان مرتبه و بفرود
 یکی تواند بود بوحده فرقی یا وحدت جمعی و دیگر اعداد ان مرتبه
 از تکرر آن تحقق باید تا بتاسع و اسع و به ازاء هر یک از اعداد تسعة
 مراتب سکانه اصولی نازل شده و بازاء عقد اول از نخستین
 مرتبه فروعی نیز حقی نزول یافته چنانچه از برای موصلات غیر

۲۹۱
ستاسی از سلک حروف مفضله بجای انحاط بد برفته و در ضمن لطایف
که گویند و لقد اتیناک سبعاً من المثانی والقران العظیم منظوم است
بر آن ایلمی نیست باین معانی و من الله نبیل المقاصد و الامانی
توضیح مرکبات خارجی و مولفات عینیه که صورتی و وحدانی که مبدأ
اجری معین و اثری مخصوص تواند بود طاری ایشان شدن با اکثر
انواع و تشعب اصناف از دو قبیل بیرون نیست در بعضی صورت
کل بر مجرد جمع و انضمام اجزای ترتیبی خاص مرتب میگردد بی آنکه میان
طبایع و قوای ایشان تاثیر و تاثری واقع شود چون سریر و خانه
مثلاً و تالف ابدان حیوانات از اعضاء مفزده و افلاک کلی ارجو اهل
و ستمات و تدابیر و کواکب چنانچه هیویان بیان کرده اند ازین قبلیست
و در بعضی مرکبات بعد از اجتماع اجزای فعلی و انفعالی میان طبایع
ایشان وقوع می یابد و طبیعی که در هیچ یک از آن اجزایست پیدا
میشود مانند معاجین و اثریه که در قرابادین کتب طبی ذکر کرده اند
و ترکیب اوج عنصریات که صور موالید ثلث ترتیب می یابد بران
ازین قبلیست و از قسم اول ترکیب انضمامی تعبیر خواهد رفت و از قسم
دوم ترکیب امتزاجی و بعد از تصور این معانی نموده میشود که در
حسابات عمل جمع و تضعیف که نوعی از انست تالیف انضمامی است
و عمل ضرب و تریب و تکلیف که ضربی خاصست بمثابه ترکیب امتزاجیست
چون ضرب عددی در عددی عبارت از انست که هر یک از احاد واحد
المضروبین انصاف یا بدیه مجموع آن مضروب دیگر بلکه عین آن شود

و غیر

۲۹۲
و غایت تاثیر و تاثر همین تواند بود و موثر شمسند خیر ازین تقریر منتظر
گردد که هر واحد را تاثری نیست در ضرب جدا از کمال شمول و احاطه
و حدت مرتبه از عدد را انصاف بیان حاصلست و هر یک از احاد
عین واحد عددیست و این هم در باید که مواد عددی تا به چهار که عدد
مواد عنصریست نرسد و در ترکیب امتزاجی ایشان عدل و سوت
بر می نیفتد ضرب بعضی از آن در بعضی نتیجه ندهد که غیر احد المضروبین
باشد و چون تالیف انضمامی اجتماع اجزاست بی ظهور اثری بعضی
از آن در بعضی آنچه مرتب میگردد بران صورتی وحدانیست که طاری
تمام اجزای میشود بعد از رفع تعین و نیز هر یک و انقهار مجموع در تحت وحدت
جمعی کل بی آنکه چیزی زیاده شود بر اجزای اصلی و تالیف امتزاجی را
از زیاد مواد نیز لازمست مگر در انست که دو باد و دو در دو مرد و
مساویست و آن مرتبه از عدد را غیر ازین بی خصائص عجب نیست
و شاید که در احاث ائمه بعضی از آن باز نموده شود و ما التوفیق الالباب
توضیح افراد نوع کرمی انسانی را مثلاً بعد از آنکه در خارج وجود می یابد
صلوح حصول مرتب چند کالیست که بتدریج حاصل میشود مارجیست
ظهور و اظهار و مخرجت شعور و اشعار چه مکرر انمال بنیه جسمانی
بحسب اقتضای مزاج که بر ترکیب مواد بدنی ترتیب می یابد بغایت نشو و نما
نرسد آثار قوای فاعله او در موقف قدرت و توانائی چنانچه باید ظهور
نیاید و همچنین تا در مدارج دانش مرتب نموده حال مبدأ و معاد را در
وقوس بدنی و رجوع منه بدو الیه يعود بحسب طاقت بشری در نیاید

نتایج مفسر شعوری او در موطن علم و دانایی بنصاب تمامی نرسد و همچنین
 زمره سعادت مندان صاحب توفیق که از فضیلت تخلّف با اخلاق انحصاری
 فایز میگردند هر یک را فریبی مخصوص می باشد و مبدان رفیقه معنوی
 تواند بود که او را بحسب خصوصیت قابلیت و استعداد باسی از اسما
 حسنی الهی و قبول فیض از مواهب آن اسم حاصل بود و بعد از این
 این مفاصل نموده میشود که نظایر این سه نوع از مرتب و کمال در مرتبه
 از مراتب عدد متصور است و انبانی به هر یک از آن خواهد شد چون
 سبحانه **و ششم** نظام است که هر نوع از عدد را صورتی و وحدانی
 طاری شده و احکام صور انواع سابق در تحت غلبه حکم آن وحدت
 مغلوب و مقهور گشته پوشیده ماند است و چون سوابق از اعداد
 نسبت بالواجب حکم فصول مقوم دارند احوال و خواص مرتبه از عدد
 وقتی نام شناخته گردد که مجموع مراتب سابق هر یک بصورت خاص خود
 بنظر اعتبار در آید مثلا پنج را چهار تا به یک در حیطه است و چون
 هر یک بصورت خود ظاهر شود مجموع پانزده باشد پس پانزده از این
 جهت کمال پنج بود و صورت تفصیل او و پنج از صور اجالی پانزده با
 و چهار را با ده و ده را با پنجاه و پنج همین حالت است و این نوع از نامی «
 عدد نظیر کمال ظهوری اشیا است و از مبدان این معنی و بنیات
 این دعوی آنست که در مراتب اشعاری احصائی آنچه بنیانه است
 در عالم ظهوری رتبه ناسع و اسیست که مرتبه احاد که نظیر رتبه ظهوری
 اشیا است حنا بخ انانی بآن رفته به او منتهی گشته و مقوم رتبه عشقها

شعوری شده و کمال ظهوری تسعة متسعه بآن معنی که گفته شد جهل
 و پنجست عدد آدم و لهذا ارتفاع افتاب چون به جهل پنج درجه میرسد
 هم مثل شعوری و هم مثل معکوس مساوی معیاس می باشد و مستر شد
 موفق را اگر لغات بارقه هدایت یاوری نماید از تدبر در این معانی
 بسی آسوار چند که بر تو دلالت آید و بر همین از اقطار افکار و انطا
 بران نباید دریابد و از طوائف لطایف درین مقام آنست که عدد
 تا به جهل و پنج که شمار آدمست نرسد انرا در هیچ مربع وقتی که معیار
 سویت است و عددی وضع نتوان کرد و تا بصدوسی و شش که شمار
 ثمر آن شیخه کو میست یعنی قول نرسد انرا در ربعی و فغ که عدل اقسام
 در ضلعش مساوی عدل اصلاع باشد نتوان نهاد و از مشیدات
 بنیان این بیان انگ فضل عدد ثمره بر شیخه نورد و یکبست شمار کمال
 که مقوم عدد اسم شریف محمدست علیه و علی اله و احفاده من الصلوا
 انما و از کیهان و من العجائب اعما و اسما **و ششم** تحقق مرتبه از عدد
 منوط به آنست که واحد از محیط تفرد و اطلاق تنزل نموده بمراتب
 متسعه منتظمه عبور کنند تا بآن مرتبه رسد و تمامی این سیر بآن تواند
 بود که از آنجا بهمان نقطه که آمد رجوع نماید تا بموطن تفرد اصلی و مبد
 یابد بدین صورت ۱۲ | و ۳۲ | ۳۴ | ۳۶ | ۳۸ | ۴۰ | و لهذا مجموع
 اعداد دور مر عددی مساوی ضرب آن عدد می باشد در نفس
 خود که ظهور هر یک از وحدات او بصورت کل لازم آنست پس چهار
 مثلا کمال دوری دو باشد و بیست و پنج از آن پنج و این اسلوب

از تمامی در عدد که موطن اشعار است نظیر کالات شعور نسبت
 در افراد انسان که نسخه جامع تمام آفرینش است و ایند اعلی و اعلم **نوشیح**
 مرونیه از مراتب عدد مبدا است خاص که اطلاق آن بر واحد یوقوف
 ظهور اوست بان مرتبه و درین سخن اشارتی هست ب بعضی معانی ثبوت
 اسم مثلا دو مبدا اسم نصف و سه از آن ثلث و ده از آن عشر و یازده از آن
 یک جزء از یازده جزء و بر این قیاس هر عدد که فرض کرده شود واحد را
 خصوصیت نسبتی بود که با او که با هیچ عدد دیگر نبود و هر آینه از هر
 نسبتی اسم ناشی گردد هر یک از متساویین را پس هر اسم که واحد را
 با عددی حاصل شود انرا ظله و مقابل بود در آن عدد که از نسبت او
 خیزد به واحد چه نسبت موطن بقا کسیت و مستعدی تشارک و نشاء یک
 چون ضعف نصف را و ثلثه امثال ثلث را و علی هدا و ازین معانی ظهور
 پوست که مرونیه از عدد با ملاحظه واحد منشاء دو اسمست یکی از طرف
 مبدا و حدی نسبت با او و یکی از جانب کثرت رتبی او نسبت با واحد
 و چون منشاء اسم که انج و سایلست معرفت مسج و دانستن احکام
 و آثار او را نسبت است اشارتی کرده خواهد شد به نسبت اعداد متوالیه
 که بنظم طبیع در سلسله ترتیب انتظام می یابند الی غیر النهایه و من الله
 العون و الهدایه **نوشیح** موطن نسبت کثرتست و تعدد در واحد
 بی ملاحظه امری دیگر از جمیع نسبت معرا و مبتد است و اول مرتبه از کثرت
 که نسبت را از آن کثرت نیست عدد اثناست و حقیقت او دو واحد
 متماثلست که میان ایشان از طرفین نسبت مثل عدلی حاصلست

و هر یک

و هر یک از ایشان نسبت با مجموع نصفست و مجموع نسبت با هر یک ضعف
 و ازین مقدمات بقیضه بوضوح پوست که اول نسب و اصل آن نسبت
 مثل عدلیست و این نسبت مستقیم دو نسبت دیگرست نصف و ضعیفی
 و در دو که نخستین محل ظهور نسبت است سه نسبت مختلف صورت
 می بندد هر یک از آن متکثر خارج عند التفصیل شش نسبت شود و این
 مرتبت که در مرتبه جسم که نهایت تنزلات ظهور نسبت بصورت ابعاد ثلثه
 و جهات است ظاهر شد و الله اعلم بحقایق الامور **نوشیح** چون معرّفه
 که اصل نسبت مثلثست و نخستین تفصیل او نصفیت و ضعفیت است
 ذکی صاحب خبرت «باید که اصل در نسبت اولی به اکثر نصف تواند بود
 که اعظم کسور مغزده است و دیگر که هر با فروع و تناصیل او بود و اصل
 نسبت اکثر باقل ضعف باشد و لهذا در باب صناعت موسیقی هر بعد
 که میان نغمین او نسبت نصف و ضعف بود انرا بعد ذی الكل گویند
 و اشمل و اکلی ابعاد شناسد مثلا نغمه نصف و ثرکه در حدت ضعف
 نغمه مطلق و ثر باشد اگر در عقب او مسموع گردد بعد ذی الكل حاصل
 شود و پیمان کرده اند که شامل مجموع نغمهاست و توضیح این سخن
 آنست که چون و تری را از طرف اکف خارج رسمست ابتدا کنند و بعد
 از قریع مطلق جوهر اگر گرفته نغمه اخراج نمایند تا بنصف و ثر رسد از هر
 جزء نغمه سماع افتد که نظیر نغمه مطلق و هیچ یک از نغمات سابق نباشد
 چنانچه در الحان یکی از ایشان قایم مقام آن دیگر تواند شد و اگر مردو
 با هم شفته شود متساقر نماید مگر نغمه نصف و ثرکه چون در حدت ضعف

نوعه تطلق تواند بود نظیر اوست و استماع ایشان بام ملایم افتد
 و مر یک بجای نظیرش به کار توان داشت و اگر باز منتصف و ترمید
 سازند و نغمت جزو استخارج نمایند تا نصف باقی در ربعی از تمام
 و تر بود حال نغمت بر همان و تیره باشد و مر یک را نظیری در نغمت
 نصف اول و تر یافت شود که نسبتش با آن نظیر نسبت نوعه
 باشد با نوعه مطلق و ظاهراست که منتصف و تر غایت بعد است از
 طرفین بمشابه مرکز از محیط و به بدایت حسین سلیم و شادان فطرت
 مستقیم در میتوان یافت که نوعه نصف را با نوعه مطلق مزید مناسبی
 و قریبی است که معینش با او موجب نفرت نیست بلکه سبب زیادتى
 ظهور و رونق صوت میشود و در مقامات لحنی اهلیت استخلاف او
 دارد و نظیر این حال در مرکز و محیطش بهمان کرده شد و فطانت
 مستر شدن خیر از شعب و اعصاب حدایق این دقایق بسی نادر
 و از بار لطایف و اسرار اقطاف تواند نمود از اینجمله هر جامعیت نشاء
 انسانی و اهلیت استخلاف او در ارض اگر متذکر باشد که تفاوت
 در نفوس و صور انواع مرکبات بحسب تفاوت قریب و بعد احوال ایشان
 از اعتدال حقیق و مزاج این نوع کرامی در وسط اعتدال واقع شده
 نسبت با احوال دیگر انواع فسبحان من لیس کتله شی و سوا السبع
 البصیر **شیخ** از مطاوی سخنان سابق مستناد شد که اصل سبب
 نسبت مثلی عدلیست و از نسبت احد المثلین مجموع که بمشابه قوس
 نزولست در عالم ظهوری و از نسبت مجموع به مر یک که مشاکل قوس

رجوعیست

رجوعیست در موطن شعوری و دور بان تمام میشود نسبت نصفی
 وضعی محقق می یابد و از نیست که نسبت اکثر باقل چون بحضوف
 میرسد جمیع نسبت در آن مندرجست و نهایت حکم بدایت میکرد
 و بعد از او مبدأ دوری ذکر می باشد حناخه در تخیل و تر و نغمت
 که امری محسوسست بقیه تحقیق پیوست و از کیا را از تا مل در نسبت
 اعداد متوالیه بنظم طبع مزید و ثوقی بصدق این دعاوی حاصل
 گردد چه نسبت مر عددی با عدد سابق بر او حرکت است از نسبت
 مثل که اصلست و نسبت نصف یا کسری از تفاریح آن مثلا در دو که
 اول مرتبه عدد دست و میان ماده و صورت او نسبت مثلث است با
 ملاحظه واحد که مقدمست بر او و متصل به او در سلسله مترتبه
 اعداد نسبت ضعیف و نصفی محقق یافته بی توسط نسبتی دیگر
 و از دو تا چهار که دوری دیگرست نسبت دور اول منقسم شد
 بدو نسبت مثل و نصف که نسبت سه است بدو و مثل و ثلث که
 نسبت چهار است سه و از نیست که در علم موسیقی بعد ذی الكل
 در اول تقسیم قسمت کرده اند بعد ذی الخمس که نسبت تقیفتش
 مثل و نصفست و بعد ذی الاربع که نسبت نغمین در او مثل و ثلثست
 و باز از چهار تا هشت مر یک از آن دو نسبت که در دور سابق محقق یافته
 تفصیل می یابد بدو نسبت چه مثل و ربع که نسبت پنجمست چهار
 و مثل خمس که نسبت شش است به پنج تفصیل نسبت سه است
 بدو که شش نسبت با چهار مثل و نصفست و پنجم مثل و سدس

که نسبت مفت است به شش با مثل و سبع که نسبت مشتملست
 به مفت تفصیل نسبت چهارست به سه که مشتمل نسبت با شش
 مثل و ثلثت و بهمین منوال از مشتمل تا شانزده که ضعف است
 مشتمل نسبت مجدد حاصل میشود و مرد و نسبت از آن به ترتیب
 تفصیل یک نسبت است از آن نسبت اربع که از چهار تا هشت حصول
 می یابد و نسبت اعداد منوالی مجموع بر همین وتیر است و از برای
 زیادتی توضیح آنچه مشروح گشت بصورتی محسوس مصور میگردد



و از دفاعی که از حدیق بصر در بین شکل به نظر رویت در می آید آنست که هر دو
 عدد متوالی را که تضعیف کنند ضعف مرد و بصورت زوج باشد
 و در نظم سلسله عدد البته میان ایشان فردی بود و بر آینه دو

عددی حقیقی یابد و تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود چه در کتاب
 اصول برین مثل که نسبت اضعاف مجموع نسبت اجراست و بر
 واقع خیر بعد از ناممل در بین قاعده مخفف نماید که چون دو
 عدد متوالی یا هر یک در سه ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد
 و آن دیگر زوج و میان ایشان فردی و زوجی بود و سه نسبت حقیقی
 به پدید که تفصیل آن نسبت دو عدد متوالی بود مثلاً اگر دو را بیاز
 ده را در سه زنند سی حاصل شود و سی و سه و میان ایشان سی و یک
 و سی و دو و مثل و یک جز از سی و دو و مثل و یک جز از سی و یک جز
 و مثل و یک جز از سی و دو که نسبت آن اعدادست تفصیل نسبت بازه
 است به ده چه سی و سه نسبت با سی مثل و عشرت چنانکه یازده نسبت
 باده و اگر عدد بین متوالیین را در عددی زیاده بر سه ضرب کنند
 واسطه میان حاصل ضرب پیش از دو عدد باشد و نسب ایشان
 زیاده بر سه و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد بود و این طریقت
 که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیه نسب مسلوک دارند و آنه تعالی
 اعلم و احکم و **شیخ** در اوایل بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عدد
 نسبتی خاص هست که با غیر او نیست و آن رقیقه نسبی منشاء دو
 اسم مخصوص می باشد یکی واحد را و یکی او را و بعد از آنکه این معانی
 نموده میشود که دو اسم که لازم رتبه مر عدد نیست اگر اضافه کنند بعین
 آن عدد ماصدق اسم واحد هم واحد تواند بود و ماصدق آن دیگری
 عددی بود که نسبتش بان عدد همان باشد که او راست با واحد

بسی کمال در این مرعد عددی شاید بود که جامع ماصدق مردوام
او باشد چه در آن عدد آنچه خصیصه مرتبه او بود از اقتضای اسمان
تمام از غوث بنعل آمد باشد و محقق یافته مثلا کمال اسمی دو
پنجست که نصف او را باضعف او جمع کرده و از مویدهات این سخن
مانست که کمال دوری مرعد فصل معوم و صورت منم عددی می باشد
که نصیر از آن کمال اسمی کرده شد و از ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدبر
در آن اسمی اسرار را چند سمت و وضوح و انکشاف می یابد چه واقف خبر
که آگاه باشد از آنکه حصول اثر و تولد مثل بی تثلث که بزبان اجمال
فاعل بود و قابل و از دواج میان ایشان صورت نه بندد چون نام
نماید که کمال اسمی سه ده است منتقل گردد که جو اصل مرتبه که باز او وطن
شعور نیست و واقف شده و بزبان عربی مبین باشد از ماده شعور
اختصاص یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که عدد مواد عنصریست
منقل است سران سخن که اهل تحقیق فرموده اند که تمام مواد منفصل است
در یابد و از سه خبرت بداند که جو در علم موسیقی بعد از الکل را به نقل بعد
از ابعاد صغیر لحنی قسمت کرده اند و موسیقیدان صاحب توفیق را از
اطلاع بر امثال این دقایق عزیز و ثوقی حاصل کردد بانگ مقابله
جو این حکم و اسرار نامتناهی که در ضمن مخلوقات و مصنوعات الهی
مندرجست معرفت خواص و احوال عددست و چون از مفیداتی که
قصه ای براد آن رفته بود آنچه دوارف عوارف وقت بافاضة آن میساز
نمود سمتی ثبت و تبیین یافت منکام آن آمد که با مجاز و عدل که با

بر تفسیر

بر تفسیر این مقدمات قصه از عدل آن بوده شروع رود و جندی از
اوصاف و احوال عدد پنج نکاشد کلک پان کردد و من ابد التوفیق
تفسیر از خصایص شریفه عدد ایشان که اعلی بآن رفته آنست که
با وجود کمال قرب و اتصال با واحد در غایت بعد و افزاقت
نسبت با او چه مستقر بر سلطنت و علییه تفرقه که منشا کثرت حیات
تواند بود ثنویست که حقیقتش منافی ملاحظه جهت جامعیت و وحدت
حناجی در او ایل اصل دوم سبق ذکر یافته و لهذا اسمی که مبدأ واحد را
از اقتضای این مرتبه از عدد دطاری شدن نصیفت و در تخیل و تزیین
بهوست که منتصف حکم مرکز دارد که غایت بعد از محیط با و منتهی شده
و ذکی صاحب خبرت بعد از اسخار این معانی در خاطر اگر نام
نماید که کمال اسمی عدد دو و پنجست حناجی شروع باز نموده شد همانا
یابد که نهایت دوری مسافت از حرم حرم و وحدت رتبه خصیصه تواند بود
و ازین معنی سرانتهای اطراف و نهایت بآن رتبه از عدد روشن کردد
و عددانی که و امق خامه بوعد کشف حجاب او زبان داده بود اینست
بالنکه این مخدیه بی نقاب از نیاب جهنم نقیب کشوده چه بس ظاهراست
که اقل از خمسة بوحدت اصل ظهوری اقریبست و از و گذشته بوحدت
جمع شعوری نزدیک میشود و باعث بر تفریح حکمی باین روشی بر
حدین مقدمات ملاحظه دوار بوده نظر بر خصوصیت مجتبی مقصد
از آن تفسیر از کبیاست بر تیره این حکم و ولایت آن چه آنچه بی وساطت
مقدمات مذکور ظاهرست اینست این حکمست و بثوت آن و نظر

۳۰۲

۷۱

بر عموم تنوع و فایده قصد آن رفته که چون مستر شد واقف بعد از توقف
 بر آنکه اطراف و نمایان کثرت در عالم ظهوری بعد از پنج منتهی شده چنانچه
 جذبی از اصول آن در بحث حواس خمس باز نموده شده آگاه گردد که
 بعد مراتب عدد از حرم و وحدت رتبه خمسست و ولایت آن بمقدما
 یعنی در باید تحقیق بدانند که حقایق اشیا را صورتی مطابق تراز عدد
 و خواص آن نیست و الله اعلم **نویسیج** از خواص عدد پنج که معاضد
 مقاصد سابقست آنک واحد عددی چون بنظم طبع چهار مرتبه
 تنزل نموده پنج حاصل شده باین صورت ۲۱ ۳ ۴ ۵ و اگر از واحد
 ابتدا کرده اعداد را جمع کنند و جمله را بر ولایت نمایند چنانچه
 اول یکی را با دو جمله سازند و سه را با آن هم کرده جمله دیگر و آنرا با
 چهار جمله و باقی برین فیاس البته در جمله چهارم پنج بصورت خود باز آید
 بر این نسق ۳ ۴ ۵ ۱۰ ۹ ۱۸ و اگر از واحد ابتدا نموده یک مرتبه معتبر
 دارند و یکی از میان گذارند و آنرا بطریق سابق جمع آرند یعنی افراد
 را به و لا برهم افزایند در جمله چهارم پنج بصورت نمایند بر این نظم
 ۴ ۹ ۱۶ ۲۵ و اگر در مثل این عمل دو دو از میان گذارند همچنان
 در جمله چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۸ ۱۲ ۲۰ ۳۲
 و اگر سه سه طرح نمایند همان باشد باین صورت ۶ ۱۸ ۳۶ ۵۴
 و باسقاط چهار چهار همچنان باشد ۱۸ ۳۶ ۵۴ و پنج پنج
 پنج پنج باین صورت ۲۱ ۴۰ ۶۰ ۹۰ و پنج پنج دهه مثلا حدس باشد
 ۱۳ ۳۶ ۷۰ ۱۱۵ و برین منوال هر چند اعداد به نسبت منتظم

تالیف

تالیف نمایند بعد از چهار تنزل از مبداء واحد طرف کثرتش به پنج
 منتهی گردد همچنانک در عالم ظهوری صور کفایت محسوسه که نهایت
 ظهور بان منتهی شده و مشاعر طامره انسانی که مدارک و مجالس آن
 صورند بر طبق یکدیگر منحصر افتاده اند در پنج و بسایر اطراف و نمایان
 همین حالت چنانچه زبان قلم به کرات مترجم شده به آن و الله اعلم
نویسیج از دلایل شواهد این معنی که رتبه خمس در غایت بود واقع
 شده از محیط اطلاقی وحدت و حکم مرکز دارد آنست که جهت امکانی
 در او بنصاب کمال رسیدن چه پنج قویست بود و عدد متوالی که یکی عدل
 قوایل عنصریست که قوت قبول صور غیر مناسمی در ایشان مودعت
 و یکی عدل موالید عالم ظهوری که جویناب هر یک از حد حصر و احصا
 تجاوز نموده و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که غایت آنچه در روح
 قوت و قابلیت هر عدد کجانیست دارد ظهور هر یک از اجزاء او است
 بصورت تمامی کل و این معنی در مراتب عددی که تغییر از آن نکال
 دوری کرده شد محقق می یابد و هر پنج مساوی هر دو مربع است چهارست
 چه بیست و پنج مساوی مجموع نه و شانزده است و هر ازان سخن که
 پنج قویست بر چهار و سه اینست بعرف از باب تعالیم و باز بیست و پنج
 قویست بر بیست و چهار و هفت بهمان معنی و همچنان قویست
 بر بیست و یازده و سه که شرط اعظم بیست و پنجست قویست
 بر دوازده و این خصیصه که عددی قوی باشد بر دو عدد متوالی
 متصل باو که مقومش باشد و مقوم مقوم در غیر پنج ظاهر نیست

و نتواند بود و ایند اعلم **شیخ** از امارات تمامی بعد در تبه **خمس** نیست که
 پنج را به کسب امتزاجی که موجب نکتہ و از دیاد مواد میشود با مر عدد
 که پیا میزند البته در حاصل آن پنج با بصورت اصلی باز آید یا با مثال
 خود در ضمن عقدی دو صفر مخفی گردد و هیچ عدد از تبه احاد اصلا
 بجای او نشینند و در سلسله تریج و تکلیفش مر حد بعضی را در بعضی
 زنده هست و پنج که کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت اصلی او
 بعینه ظاهراً میشود و در کمال ظهوری پنج که پانزده است هم پنج بصورت خود
 باقیست و این جمله از علامات غایت بعد و دوری اوست از واحد
 و چون از فاضل جز ایل صدقات وقت رقبه خامه از مطلق الوعد
 دین ازادی یافت عنان بیان بصوب تبیین مباحث اصلی حمله
 معطوف میگردد بتائید الله تعالی و حسن تیسیره **برای جمله**
 در نایش وجه ارتباط قواعد این تدوین بعد و بز و پیش از کیفیت
 انضباط آن فایده عدد و مواقع نفع او در بین صناعت بسیارست
 هم از برای تحصیل ماده حرفی و هم از برای مرقوم تصرف در آن مواد جهت
 انجام اعمال تحصیل و تکلیلی و لهذا در مواضع متعدد در حلق سابق ذکر
 عدد پیش از وصول نوبت بیان بشرح حال آن در میان آمد
 و جندی از وجوه انتفاع بان در بین فن سمت ثبت و تخریر یافت
 و بعد از تکالیف این معانی نموده میشود که چون عدد بجای معنوی
 حوشت و طرف تجرد و خفاء او و در دلالات معانی دال و مدلول
 مرد و از قبیل صورت کلامی حرف می باشد که اعلی مدارج ظهور است

واعلا

واعلان دخل عدد در بین صناعت بر سهیل تو سل و وساطت
 تواند بود به آن معنی که حروف و کلمات معی دلالت کند بر عددی
 و بوسیله تصرف در آن با ضافه یا نقصان بعضی حروف بدل کرده
 شود بعضی تا آنچه وارد باشد بحصول پیوند یا آنکه مذکور در نظم دال
 باشد بر عددی معین و در سن از ملاحظه آن مشتعل شود به مقصود
 و قسم اول در ط از تبدیل از حله سیوم سبق ذکر یافته و قسم دوم که
 در بین مجال شرح حال آن گزارش خواهد بدید بر رفت به حقوق دوا
 تمام سر انجام میگردد یکی دلالت عدد بر حروف کلامی و آن دیگر
 دلالت حروف و کلمات بدت بر عدد و تحقیق هر یک از این دوا
 مقصدی کلیست از مقاصد این باب و مقرست که مر عددی صورت
 رقی دارد خاص به اوبی تو سطر صورت کلامی حروفی و بعضی از تقفا
 معانی مبتنی بران ارقام است و ضوابط آن بنا برین مقدمات
 مقاصد این حله در طی ط از حایجه در عنوان باب تعیین رفت
 مبین خواهد گشت و ما التوفیق الامن عند الله تعالی و تعدس
ط از اول در باز نمودن وجه دلالت عدد بر حروف کلامی
 و ذکر بعضی احکام مشتعل بود و پراپه و من الله العون والهدایه
برای اول در تبیین جلوه یکی دلالت مذکور در تضاعیف تقو
 صدر رقم رزه کلک بیان گشت که در هر یک از اصول و ارباب سه گانه
 احصائی یعنی احاد و عشرات و مآت نه نوع بسط از عدد مذکور
 و هر یک از این انواع هست و منتگانه را و عقد الف پانزده بنا بر نکته

۳۰۶

که ایلی بان رفت در مرتبه کلامی حرف صورتی مفرد است چنانچه
 جمل ایجاد مشعرست بان و این توافق و تطابق که مفردات حرف
 عربی را با مجموع عقود اصیل عدد و نخستین عقیدی از مراتب
 فدوعی آن مستازینات آیات نامی و کمال آن لسان عظیم
 الشانست عرفنا الله حق قدره و سایر اعداد چون مرکب ازان
 عقودند هر یک را صورتی مولف ازان حرف باشد و این سخن را
 مزید توضیح در محل خویش از مسامحت وقت ما مولست و چون
 احتیاج بود کافه بنی نوع انسانی را ضرورت است از میان موی
 بی علت اعطی کل شیء خلقه ثم یدعی ملامت لانه و مرطایفه از طوا
 ام بر حسب زبانی که ایشانراست یقیر از مر عددی بلفظ میکنند
 و هنگام شروع حاجات با استعمال آن اسامی تو سل مجوبند و این
 سخنان روشن گشت که افراد اعداد را در مرتبه کلامی هر یک دو
 صورتست یکی حرفی و یکی اسمی و بعد از تفسیر برین معانی نموده
 میشود که چون عددی اندراج یابد در نظم بوجهی از وجه دهن
 از ملاحظه آن عدد استعمال تواند نمود هر یک از صورت حرفی
 و اسمی او چنانکه خواجو علیه الرحمه در اسم عثمان
 معین باقی لغت کرده اند که نام یار من متناد و مشت
 از متناد صورت حرفی اراده کرده و از مشت صورت اسمی بعرف ناری
 و همین قصد بصورتی که انست افتد بطور این زمان واضح
 بر آن از به مشت خانه به متناد رونه ما را توفی مراد و متناد و مشت

و شاید

و شاید که در اثناء انجات آینه نام این ماده یا بعضی ازان بصور
 مختلف و اسالیب متنوع باز نموده شود و ما التوفیق الالبه
جمله چون مفردات حرف مجموع صورت حرفی عددند
 و هیچ یک ازان بعرف تازی و دری که معتبر درین صناعت همان
 می باشد به از اعدادی موضوع نه صورت حرفی عدد و در جمیع اسامی
 باشد و صورت اسمی نه لاجرم در مهمات حسابی آن نفس عدد را
 علی دیگر سازند مقصود از و غالباً صورت حرفی باشد و بسیار افتد
 که صورت اسمی بود مگر در اعداد مرکبه که اراده صورت اسمی بود ازان
 بر سبیل ندرت و وقوع یابد چنانکه در اسم فردوسی
 مسافری که راشفتگی بود در نام بیگ شمار چون گویند بیاید کام
 و سبب فلتش ظاهرست چه از اعلام متعارف متداول نایب که محبت
 ماده متضمن دو اسم از اسماء عدد باشد بنظر استغراق در می آید و چون
 خصوصیت دال بر عدد را در بعضی احکام این مجت نوع مدخلی
 متصورست بخانه مراد تمام جلوه در طراز ثانی خواهد نمود و اندوه
 المتعان و علیه التکلان **برایه دوم** در ذکر بعضی احوال
 و احکام عمل شرح یافته این نوع تصرف که در مجت سابق مشروح
 کشتی فاعله ایست مکین الاصل عیم الحکم قوی المنهج خیف الموبه
 که بان مرجه خوانند قلیل و کثیر از مواد حرفی باندرک ناملی
 تحصیل توان نمود و چون عدد را با صور کلامی حرفی دو
 گونه علاقه حاصلست یکی اصیل که هیچ اختصاص بعرف طایفه

خاص ندارد و یکی جعلی که منشاء آن تخصیصات و وضعیت
 اختلاف السنه و لغات مختلف گردد مرآینه اصول اجات این مقصد
 از دو قسمل تواند بود و مخدنه حقیق هر یک جلون خواهد نمود بر
 توفیق و ماسوا الالبانه **جان** معرفت ارتباط اصلی و
 اختصاص معنوی عدد با حروف کلامی از قانون ابی جاد که از
 کمال اشتهار محتاج بیان نیست مستفاد میشود و ضابطه در نا
 ۹۰ و فی اعداد مرکب از دو مرتبه یا زیاده از آنست که در تقدم و تصدیر
 توفیر و تکرار معنی شناسند و حروف عدد در بیشتر بیشتر و از این مثلا یازده
 را چن رقم رند یا و صد و پست و شست را چن رقم و از برای
 اضعاف هزار حروف عدله تکرار و تضاعف او را بر خ مقدم باید
 داشت چنانچه رقم دو هزار بیخ باشد و از آن صد و دو یازده
 هزار قبیح پس حروف هزار و دو پست و مفتاد هزار و پانصد و
 پست و پنج باین صورت بود غرغختکه و بعد از تصور باین
 مواضع نموده میشود که چون یک عدد نشان به شش از یک
 حرف دست حد اقل در صناعت اقتضاء آن میکنند که مقصود
 صورت حرفی آن عدد بود بر هم مذکور که اگر در اعتبار صورت
 حرفی عدد التزام رعایت ضابطه مقرر شرطند اند عددی واحدا
 صور متعدد منکره تواند بود و اراده یکی از آن بخصوصی قرینه
 مخصوص از حکمی خالی نباشد و با مراعات آن همه مراد بی عدد
 نقاب تردد و احتمال جمال مینماید چنانکه در اسم پنجم

فکر

بع

غرغختک

حساب از حامد و زاید چو کینه ندارد حاجتی زاهد به آنها
 شمار حامد و سجاه و سه است و صورتش بضابطه مذکور پنج و از آن
 زاهد بی دو یازده و صورتش چنین است پس اگر حروف عدد را
 با ارکان اسم مخالف بود در ترتیب بعمل نکلند ارکان باید نمود
 چنانکه در اسم یوسف **۴** سه جوچه قافی شد با ضعیف ضعیف خود
 زیک تا یازده جمع آو عکسش **۴** میان از یک نابه یازده شصت و شش است
 و صورت حرفی او سه لاجرم بکسر عکس اصلاح ترتیب آن رفت
 و متصورست که صورت حرفی عدد مندرج در نظم محتاج عملی از اعمال
 تحصیل بود تا آنچه مقصود باشد حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور
 یوسف به پداری اگر خوانی در بیانی حرف عکس کمال یازده در صورت سه یک
 صورت حرفی چهار صد و شستاد که عدد شش است تف است و به
 تصحیف یافت شده و کمال ظهوری یازده شصت و شش است چنانچه
 در مباحث صدر بوضوح پیوست و از نظایر مثال سیاهست
 و بسیار افتد که از عددی بوا سطه صورت حرفی اسم آن حرف مراد
 باشد چنانکه در اسم مبارک **۴** یکی با دو کمرگشت نام تو شد
 شرف یافت که جان غلام تو شد از لفظ یکی صورت حرفی عدد حروف
 اراده رفت و از دو که محل ثنیلست اسم صورت حرفی او در اسمها
 نصف **۴** دو پست نام بیتم یک شش دار تا غلط نکل
 و اگر صورت حرفی عددی نام ماده اسم عددی دیگر باشد با ترتیب
 چون سجاه و پنج مثلا که صورت حرفی او ناست اعتبار عدد ثانی

۹۹
 رو با باشد چه خاطر بر و منقل منتقل شود بان چنانکه در اسم عطا
 یک دور بشمار و از یک بله ضم کن بان ثالثان مرد و یک ساز اسم یار من بدان
 از لفظ یک عدد و هوش و ادست و از ان عدد صورت کسی که کسی است
 و باز از کسی عدد و هوش اراده رفته و از ان عدد صورت حرفی که
 است چنانچه از مذکور تا مقصود حمار انتقال باشد و بد کردون
 بشمار انامی رفته باین معانی تا از قبیل تعقیدات مدمومه نباشد
 و از یک تا بدن پناه و بچست و صورت حرفی آن نه که ماده مرتب اسم
 عدد تعالیست و به این واسطه و از او ط است و محل تمثیل
 بچست اینست و نظیر این در معاد یول قطع بهمین نام در ط از
 تصحیف سبق ذکر یافته و م او در اسم لا لاکفته
 از آخری جو پنج برخاست . شده نام بر از زم که لا است
 از پنج به و سیاطت عدد و هوش و صورت حرفی آن نفس عدد نه
 خواسته و انرا وسیله تبدیل م لام به لا ساخته و الله اعلم **جان**
 دلالت عدد بر صورت اسم مبتنی بر وضع عرفیست و علاقه تعیین
 ایشان نمائست که سا و اسماء موضوعه را با اسمیات بست و
 عمل مترادف و اشترک و طریق کنایت منفرع بر همین علاقه است
 پس چون مراد از عددی اسم او بود اگر دلالت الفاظ مندرج در
 نظم بران عدد بر سبیل حقیقت باشد آن صورت از جنیبات
 عمل مترادف بود و اگر بر سبیل مجاز باشد از جنیبات کنایه بوده
 بر مرد و تقدیر آنچه دشمن از او منتقل شود بمقصود مفهوم حقیقی

باشد

باشد نسبت با او چنانچه در ان دو اسلوب است و از جنیبات آن دو
 اسلوب آنچه مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این حله
 وجه دخلی بود در تبیین احوال و احکام آن لا جرم نموده میشود
 که چون مراد از عددی اسم او باشد شاید که آن عدد معنی حقیقی
 بود نسبت بالفیض نیز که دلالت کند بر او و از قبیل ذکر احد المیزان
 باشد و اراده آن دیگر به و ساطت معنی چنانکه در اسم عبد الواحد
 و عبد الاحد **۴** سفنا و دور برم و لیکن در دل چون نبود که آنچه باقیست
 محل تمثیل یکا خیرست و بصورتی دیگر **۴** در علم بی نهایت علم ادب چنانچه
 روشن شود که آخر کار از یکی کشاید و حان عدد در صورت بفر صریح
 اسم ادا کرده شود و از استغوا امثله این معنی بوضوح پیوندد و
 ظاهرست که مراسمی از اسماء اعداد را به قانون ابی جاد عددی حوا
 بود و ان عدد را م بان قانون صورتی حرفی بود و بحسب وضع
 حرفی باز اسم باشد همان صفت بنا بر این استقالات متعدد اراده
 توان نمود درین عمل که خارج از قاعده نبود لیکن آن مقدار حسن
 افتد که مفصی بتعقید نکرد و طبع سلم اعتدال نهاد رقم سناست
 بران نکشد چنانکه در اسم علی **۴** تا ز نامش نشان بدست ارم
 سعیا بردم و حیل کردم - فکر کردم پس در اول شب
 و آخرش در میان حل کردم و در اسم علی **۴** عیسی دم ما در اول و آخر
 کردم کئی بسی بدانی نامش در مرد و مثال از عدد اول شب
 اسمش اراده رفته و بوساطت عدد آن اسم صورت حرفی او

و بسی از نظایر آنج درین دو جلوه گزارش پذیرفت و تنوعیات
 صور و نوع آن در ضمن امثله اجاث آینه به نظر طمانت بنده
 و قایق و لطایف این صناعت در خواهد آمد و الله و الحمد
 و التائید انه حمید مجید **ط از دوم** در نمایش وجه دلالت حرف
 و کلمات مع بر عدد و در احوال و احکام آن مشتمل بر پنج پاره
 و من اسم التوفیق و الهدایه **پاره اول** در بیان چگونه درج کردن
 عدد در نظم و ترتیبش از کلیات طرف آن در آوردن عدد بیظم
 بعرف این تدوین عبارتست از اشارت بعددی معین بزرگ
 چیزی که دلالت کند بر او بوجهی از وجوه و انام این مرام با سالیب
 مختلف متنه میگردد چه دال بر عددی معین از صور کلامی حرف
 تواند بود که لفظ باشد موضوع بازاء او و واسطه دلالت وضع
 عرفی باشد چنانکه **در اسم اسحاق** پاره آب اگر جکد ز سحاب
 اول آن کیست و آخر صد و شاید که حرفی بود یا زیادت که به قانون
 ای جاد مشعر باشد بآن چنانکه **در اسم سیف الدین**
 لب لعلش بنال دین داران **سورن** کوشست و صور جان
 و از قسم اول با سلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم با سلوب
 حرفی و مرجه ذمی از و انتقال نماید بعددی مخصوص و نه اسم او
 باشد یا حرفش از دو قبیل شاید بود یا از اوصاف محموله آن عدد
 باشد و احوال و احکام خاصه او چه اندیشه از تا مل در صفات
 و خواص اشیا عثور می یابد بر موصوف و ذوا الخاصه چنانکه

در اسم

در اسم ابوب ضعف ضعف مریع عددی
 که در تریع اوجه تضعیفش در دل اسم حرف او نامیست
 که شرف کرده قصد تعریفش و این قسم با سلوب احصای اتسام
 می یابد یا امری بود مباین اعداد که او را علقه بین باشد با
 عددی مخصوص چنانچه تدبر در او موجب تذکر آن عدد
 گردد و اظهر علقه که مباین عدد را با و متصورست معدود
 بس اگر معدودی منحصر باشد **در عددی معین** و آن انحصار
 بحد شیع و استنهار بوسه اذ بان از ملاحظه جان **معدود**
 منتقل شود بعددش چنانکه **در اسم شمس**
 شد عیان دوش جو کردم پادشاه **در نام درجات فلکی** مطلقه
 و این قسم با سلوب انحصاری یا ذکرده خواهد شد و از
 بحث و ترتیبش روشن گشت که انتظام جوامع اعدا
 در عقود معیبات به چهار سلوب کلی صورت می نهد اسمی
 و حرفی و احصای و انحصاری و ابحار جمال احوال هر یک
 از آن به پاره پانزدهم و آراسته خوانند شد بعون الله
 تعالی و حسن تقفیه **پاره دوم** **در سلوب اسمی** عملی که با سلوب
 اسم اتسام یافته درج کردن اسم عددیست در نظم بقصد دلالت
 بر آن چه شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنصیب
 و چنانچه ازین بحث نباشد چنانکه **در اسم سید** که
 یک **در سه** زدم چهارده گشت **در یک** عجیبت این حکایت

ذکر اسماء اعداد درین مثال بغیر از چهارده نه ازین اسلوب است
 و فایده که برین علی و اخوانش مرتب میکردد بیشتر که ازین تفصیل
 گفته شد و از آن فواید آنچه انعام کلام درین مقام اقتضای اعاده آن
 میکند انتقال دست از ذکر عدد به یکی از صورت اسمی یا حرفی
 او چنانکه در اسم واحد **۴** یکی را که شد زیر بالاشش و یک
 ریشش در نیاید برای بلاسنگ مقصود از یکی لفظ واحد است
 و از شش و از یک صورت حرفی خواسته و چون ذکر اسم و از او
 مسخ از قبیل تصریح است و در انتقال ادیان از عدد با سمش یا
 حرفش وقتی چندان نیست اگر بعضی حرف اسم بود این اسلوب
 سنجیده کردد در نظم چنان مزد که حصول بغیه اجزایه و جوی باشد
 که در آن نوع خفای بود نامقبول طبع از کیا افتد چنانکه در
 اسم قوام **۴** با ختم محصول مفتی و جار ای شرف نالی کشش و یک در غار
جلوه ظاهر این عمل است که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از **روم**
 معنی شعری و هم بقصد معانی آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال
 قدرت کفتم بد بالای تروست سر بالا گفت و در آخر سه دهه خفا دار
 و در اسم جلال کزین خلق شرف سابقست و در برابر اگر مجال بود آن سه را مقوم
 و در اسم نجیب **۴** نیست طرف عجب پاراز سار حد و وجه
 که مراد از ده ناید نیمه عجب نام و شاید که اسم عدد لفظ مشترک
 بود و مقصود از او بقصد معانی غیر معنی شعری باشد چنانکه در اسم
 سلف **۴** خوی نو اگر چه جور با ما کرد ماملت الی سواک و ابده الفرد

نامت سحر از صبا جوهر سیدم گفت سل و استمع اله از من بین الورد
 و در ماده موعود با اسم عثمان **۴** شرف خالی بود نام حیح با هم نشد و چار افتد
 چنین باشد اگر باری و گرفتار بار افتد و تواند بود که اسم عدد بعینه مذکور
 نکردد بلکه به علی از اعمال تحصیل یا تکمیل اندراج باید در نظم خفا
 در اسم شکرانه **۴** با آنکه درین شعر شنیدند همه اینج اهل دل از جور تو دیدند
 چندان کفتم سپاس آن سرو بیاه کز عطفه بلبلان پریدند همسج
 و در اسم عیب **۴** نام آن شه عجب بدست آمد صورتش چون نیست پید
 و در اسم بلال **۴** جو کفتمش ک بلاب چو شد بنام تو ختم نهاد بر لبان تو رسد زنا
 هزار در مثال اول برادق و اشتر آکل اندراج یافته و سه در مثال
 ثانی بتصحیف و سه در و از اعمال تحصیلست و سی در مثال الثالث
 بتالیف که از اعمال تکمیلست حاصل شده و ماده آن بتشبهه و انتقاد
 تنصیب و درین مثال با اسم حمید **۴** نادلم شد طالب روی بنو
 در بر بی فرجام شد خون دل ده بعل تنصیب و اسفاط
 محصول پیوسته و اسم اعلم **بیرایه سیوم** در اسلوب حرفی تصرفی
 که تغییر از آن به اسلوب حرفی کرده میشود قصد تعیین حرفیست
 یا زیاده نازدین از مشتقل شود به عددش و اصل این اسلوب
 مستند بر قیقه و رابطه ایست که میان بحالی معنوی حرف
 و صور کلامی او فی نفس الامر ثابت و محققست از مقوله رفیق
 و روابط که تعلق و التیام بواطن با ظواهر و ارواح بالشیخ
 و طبایع با مبیا کل مبتنی بر است و تحقیق این سخن زمین

۱۷
ع

تمهید مقدمه است که مقام کجایش ذکر آن ندارد و آنچه درین فن
از اطلاع بران کز بر نسبت معرفت قانون ابی جادست و کیفیت
ترکیب حروف اعداد مرکبه و در هر پایه دوم از طراز اول سبقی
ذکر یافته و بعد از تنبیه برین اصول نموده میشود که درین اسلوب
دال بر عدد یا حرفی واحد بود یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن
عدد بصورت از اعداد مغزده باشد و اگر اراده صورتی از و کنند
البته صورت اسمی تواند بود چنانکه در اسم موسی **۴**
گفتم که چیست نامت ای جان فزای دلیند آشفته گشت و مورا پردامن کل افکنده
و در اسم رستم **۴** دوست را اگر سه پیوند نباشد راست
بی این معنی دل است پس که راست و از جان عدد صورت حرفی تروا
تکون خواست که بعینه دال بر او باشد و آن قصد بطریق تنصیب
بی وساطت عدد میسرست و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد پیش از
یک حرف باشد آن عدد مفرد و مرکب هر دو بشاید بود و از هر یک صوته
حرفی و اسمی هر دو توان خواست چنانچه وقوع آن به چهار قسم مختل
باشد لیکن نموده شد که از عدد مرکب مطلقا اراده صورت
اسمی کم انتقاف افتد و از دیگر اقسام صورتی چند در ضمن امثال نمایند
خواهد یافت مثلا در ماده موعود با اسم موعود **۴**
شکران بسجسم گفت خندان جو زر داری بهایشمار و سبتان
و به طریقی دیگر دو حرف و از عدد نامی برآر اولش یکبار و باقی بر شمار
و چنانکه در اسم شرف **۴** دل بزم جان ز کوشش کوه بر خست

محصول

محصول فکرین که دل از فکر دل سبوت و در اختیار **۴**
ز نام نیک تو چون صورتی کند اخبار شرف رکشف زنده در میان بشمار
و در اسم حضر **۴** دریافت شرف بکوری چشم رفیب در عکس رخ تو حاصل فتح قریب
و در اسم فرخ **۴** بعد دکن شمار و آخر کار عد فحی مبین شرف یا دار
و در اسم بهر **۴** شرف ز بهر وصلش عمل باشد جان روان دادن
قدش کرد بر آید حاصل ملک تو دان و سخنانک در دو اسم کمال و جمال **۴**
جو بای وصالند چه بشمار و چه است در باب شرف نقد طلب در همه است
و در اسم قوام **۴** نون جو با بیتات لام بود دال بر نام و چنین کام بود
و بر ذک مختفی نگردد که ذکر شما و حاصل و محصول و نقد و هر چه مشو
باشد بتعیین طریق در نظایر این امثله از قبیل لواحق محاسبه باشد
چنان تعیین را داخلی در اصل دلالت حروف بر عدد نیست
چنانکه در اسم ناصر **۴** پری رویی جان شد مست جامش
ملک در آتش است از بهر نامش و در مطلق معیات حسابی آنچه در او
انامی باشد با عدد ازین قبیل خواهد بود و الله اعلم **جلو**
ظلمه عمل در تعیین حرفی واحد از برای اندراج عددش در نظم طریق
انتقادست چنانکه در دو اسم جلال و جمال **۴** چون شرف تعویم را حفظ کنید
بی سر بر کار در جدول ندید و شاید که انتقاد نه تنصیب بود
چنانکه در ماده موعود **۴** و گفتیم بنام خویش کن شاد
به چشم و گوشه ابرو نشان داز و شاید که اشارت حرف مذکور
بطریق تسمیه کرده شود چنانکه در اسم شمس **۴**

۴

۷

والله جوشدم زیر سبب تخفیف در صورت او ورم دیدم در منقش
 و در ماده موعود آن در آن طرف چکوی بم عین لطفت هم حاجت
 محل تخیل حالت چه از عین عین مستعد است نه عددش و درین
 مثال با اسم سلیمان **۴** لب لعل تو «شمار خود است
 ماز طرف دامن به بنداری مقصود از اتقاد سمان حرف شمار الیه
 است و از شمارش اسم عدد او و شاید بود که دال بر عدد خواه که حرفی
 باشد و خواه زیاده به تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم معین **۴**
 اندیشه کرده دل که مکر «شمار خویش» ترک ادب گرفته شود صدر با خویش
 و از تنق این مثال مخدر دیگر جمال بیناید و چنانکه در اسم قطب **۴**
 نام آن که مقامش طرف دامن است «میان دل خود فکر کسی کردم و کا کا
 و از مصرع اول اسم ممدب استفاد میشود و الله اعلم **برای جسام**
 «اسلوب احصائی علمی که به اسلوب احصائی موسوم گشته عبارت
 از آنست که از خواص و لوازم اعداد چیزی منتظر آورند که دلالت
 کند بر عددی مخصوص تا از سن از و منتقل شود با اسم او یا بر فرض
 یا نفس آن عدد و سبب علی دیگر سازند چنانچه بکرات گفته شد
 و احوال و احکام عدد یا و فور نکر و فنون شعب و تفریح از
 دو قسم بیرون نیست چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازم است
 که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی و فعلی که ذات عدد
 از آن تغیر پذیر گردد و نباشد و بعضی از فروع اعمالست که بحق
 آن بی ملاحظه علمی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد

صورت

صورت نه بندد و از هر یک ازین دو قسم آن قدر که مشتغلان به این
 صناعت را کفایت بود بالعیاف که وقت به ایراد آن حکم کنند
 سمیت ثبت و تحریر خواهد یافت و من الله الاعانتة والتوفیق **طرح**
 اعداد را بی تصرفی که مفضی گردد بزیادتی یا نقصان فنون اوصاف
 و صنوف حالات لازمست بعضی بحسب ذات و حقیقت خویش
 بی مشارکت غیر و بعضی بشرکت عددی دیگر و جندی با ملاحظه
 زیاده از یک عدد با او چنانچه سه قسم باشد و از قبیل قسم اول صلوح
 انقسام است بر سهیل سویت بد و منساوی و تحقیق این سخن
 آنکه عدد را ماده وحدتست و صورت کثرت بلکه بحقیقت **حقیقت**
 کثرت نمای و کثرتی وحدت آرای و اگر برعکس این گویند مری
 و شک نیست که وحدت مقتضی نفی غیرست مطلقا تا به مثل
 چه رسد و روشن شده که کثرتی که منافی ملاحظه جهت اتحادی
 باشد اشیا است که نمایش دو مثل مقتضای حقیقت اوست
 لاجرم این دو اقتضا متناقض عدد و عجب الشان فسیح میدان را
 ذایست و اثران «نظم طبع به حسب علیة حکم احد الجانین
 به تعاقب و توالمی ظاهر گشته و لهذا اظهر و اشهر اوصاف و احوال
 عدد فردیتست و زوجیت چنانچه «موقف اسکشاف حقایق
 اشیا اول تقسیم که طاری موجود از آن حیثیت که موجودست
 میشود مبدآن وجودست و امکان چه و جوب اقتضا نفوذ میکند
 و لهذا واجب بالذات جو فرد حقیق تعالی و تقدس نتواند بود

وامکان از جهت تساوی طرفین مقتضی روحیتست که تفسیر آن
 به انقسام به منسا وین کرده اند و رواج صدق این دعاوی از نظای
 ومن کل شی خلقنا زوجین لعلکم تدرکون و مصمون سبحان
 الذی خلق للازواج کماهما تثبت الارض ومن انفسهم و ممال الیعوان
 استنشاق میتوان نمود و لهذا افراد را چون از واحد ابتدا کرده
 بنظم طبیعی جمع کنند مبعات اعداد متوالی حاصل گردد که کمال دوری
 وغایت تمامی عدد همانست مثلا یک با سه چهار باشد و با ضم پنج بان
 نه شود و با هفت شانزده شود و با نه بیست و پنج و علی هذا
 القیاس و از رواج را چون از دو که مبدأ آن سلسله است آغاز نماید
 جمع نمایند حاصل مربع عدد آنست جمعا باشد یا جدرش مثلا دو
 و چهار شش بود که مربع دو است یا جدر و با ضاقت شش بان
 دو و نوزده گردد که مربع سه با جدرش و با هشت بیست باشد و با ده
 سی و چهار و پنج با جدرشان و عدد فرد کمال ظهوری خود را بان
 معنی که در صدر شرح داده شد البته جز بود و او را شمار دور نسبتش
 با او نسبت واحد باشد با شطر اعظم او پس هر نسبت که واحد را
 با عددی از اعداد هست عددی فرد را با کمال ظهوری همان نسبت
 بود و طریق استعلام آن فرد آنست که آن عدد را مضاعف
 سازند و یکی از آن پندارند مثلا نسبتی که یکی را با دو و بیست
 سه یا شش دارد که کمال ظهوری اوست و نسبتی که با سه و با
 چهار دارد پنج را و بیعت را با پانزده و با بیست و بیست همان

نسبت

نسبت است و همین و نیز نسبت افراد متوالیه با کالات ظهوری
 ایشان نسبت واحد است با عدد متوالی بر پب و عدد زوج
 عدد کمال ظهوری خود کند و نسبت با او اجرا بود نه جز و از آن
 نسبت کسری مکر حاصل شود و تخرج آن کسر فردی باشد
 که تالی آن زوج بود و به یکی زیاده بود مثلا دو نسبت با سه دو
 ثلث است و چهار نسبت با ده دو و خمس و شش نسبت و یک
 را دو سبع و باقی بر این قیاس و هر یکی از عدد فرد و زوج فنون
 اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن متضمن بسی فواید است
 هم «مفاسد معانی و هم در مطالبی که اشرف و اعلی باشد
 از آن و در تضاعیف مباحث آینه بعضی از آن اشارت
 خواهد رفت بتوفیق الله و سن تبیین **جلوه** چون محقق عدد
 از تکر و حدانست و اجتماع آن واحد و جمع اعداد باشد و عرف
 اهل حساب هر عدد که شمار عددی دیگر کند به آن معنی که اگر او را
 دو بار یا بیشتر پندارند از آن عدد هیچ باقی نماند مانند دو نسبت
 با چهار و هر یک از سه و پنج نسبت با پانزده او را جز آن عدد گویند
 و هر عدد که او را بقیه از واحد هیچ جز نباشد که عدد او کند چون
 پنج و زیاده آنرا عدد اول خوانند و آنچه کثرتی اقل از او عدد او کند
 مانند چهار و بیست آنرا عدد مرکب گویند و بعد از تکر این
 مواضعات نموده میشود که عدد فرد دو قسم است فرد اول که
 اصلا انقسام نه پذیرد به اعداد منسا و به چون بیعت

و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود باعداد متساوی مثل نه و چهل
 و پنج و آن اقسام البته زیاده بر دو باشد چه اقسام بدو متساوی
 از صفات مختصه به زوجست و عدد زوج را نیز این دو قسم است
 لیکن زوج اول یک فرد پیش ندارد که آن دو است و دیگر ازواج
 با سه مرکب تواند بود چه نصف او که بجزورت غیر واحد باشد عدد
 اولند و ازین سخن تحقیق پیوست که جمع اولیت بازو جیت از
 خصایص ایشان است و اند اعلم **جمله** عدد فرد را چون
 قسمت کنند بدو قسم صحیح که یکی از آن بزرگی زیادت باشد بدان دیگر
 زاید شط اعظم آن فرد بود و چون عدد افراد بنظم طبع از واحد که
 رأس سلسله اعداد است و کمال نوزد او راست ابتدا کنند عدد
 فرد که رتبه او سنی زوج باشد شط اعظم و کمال ظهور او مرد و زوج
 بود و آنچه رتبه او سنی فرد باشد شط اعظم و کمال ظهوری او فرد
 بود مثلاً سه که فرد دوم است شط اعظمش دو است و کمال
 ظهوری شش و پنج که فرد سیوم است شط اعظم او سه است و کمال
 ظهوری پانزده و بدین ترتیب شط اعظم اعداد فرد البته مساوی
 عدد رتبه او باشد و اگر اعداد زوج را که اول دو است بر ترتیب
 طبع عدد کنند آنچه رتبه سیم فرد بود نصفش و کمال ظهوری مرد و فرد
 باشد و آنچه رتبه او سیم زوج بود آن مرد و زوج باشد مثلاً دورا
 نصف یکست و کمال ظهوری سه و چهار را ضعف دو است
 و کمال ظهوری ده و این امر یعنی که بی شک و شبهه در عدد

واقف

واقفست از مویذات آن اصل کلیست که نزد اهل کشف و تحقیق
 مقرر شده که در موقف ظهور حکم از آن مرتبه اشیاست نه از آن ذوات
 ایشان و اند اعلم و احکم **جمله** زوج سه قسمت زوج الزوج و زوج
 الفرد و زوج الزوج و الفرد چه مطلق زوج البته باید که منقسم شود
 به متساویین و این معنی بدو وجه متصورست شاید که در آن اقسام
 منتهی گردد بواحد و شاید که اینچنان نباشد بلکه منتهی بعددی
 فرد شود و قسم اول را زوج الزوج گویند و تولد او را تصویف واحد
 بود و بعد از آنی مانند دو و چهار و هشت و شانزده الی
 غیر النهایه و تفاضل میان ایشان در نظم طبع عدد بمثل منقول
 باشد و قسم دوم از زوج که در تصویف منتهی نگردد به واحد یا یک
 نوبت اقسام پذیرد بدو متساوی و پس یاز باده از یک نوبت
 و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و چون ایشان
 مبدأ سلسله ازواجست و اصل آن جامع حکم از زوجست و زوج الفرد
 مرد و و این هم از خصایص اوست و هر بعضی او را زوج الزوج
 خوانند و بعضی زوج الفرد و تحقیق آنست که بوضوح پیوست
 و تولد زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه و تفاضل
 میان ایشان در نظم طبع عدد به چهار چیز است و سیم فرد
 عدد او نیکند الا بعددی زوج و نه سیم زوج الا بعددی فرد و چون
 او اگر زوج باشد سیم فرد بود چون ایشان که ثلث ستم و اگر فرد
 باشد سیم زوج بود چون ثلثه که نصف ستم است و در این صنف از عدد

زوج و مکعب و اخوات آن اصلا واقع نشود چه زوج راضو رست
 که فردی عداوت کند بعد دی فرد یا زوجی بعد دی زوج و قسم ثانی که
 بالاخره منقسم میشود بدو عدد فرد نه بسمت اولی زوج الزوج و الفرد
 مانند دو واژه وسی و کشش و تولد و از ضرب زوج الزوجیت عزیز
 انشپس در افراد متوالی و تقاضل میان ایشان باعتبار اتما و
 انتباه افراد مترتبه به هشت هشت بود و الله اعلم **جمله**
 چون فرد را بطرف و جوب و فاعلیت و زوج و با به جانب امکان
 و قابلیت هر یک مناسبتی مست حناجیه ای بآن رفت بر ذکر می شود
 پوشیدنی نماند که کمال فردیت از اعداد فرد اول را باشد که باقتضای
 مساویه اصلا قسمت پذیر نیست مگر بوحداث که حقیقت عدد ^{تساوی}
 و بس و کمال و زوجیت زوج الزوج را بود که قابل انقسام است تا بواجب
 و طدا اجزاء زوج الزوج از اعداد زوج الزوج بود و هیچ عدد فرد
 عداوت نکند و نه زوج الفرد و نه زوج الزوج و الفرد و هیچ یک از او و اجزا
 ش منحرج کسری که سه فرد باشد چون ثلث و خمس مثلا نبود و از مویدا
 اصول مذکور آنک در تالیفات امتزاجی عدد نام که اشرف می آید
 عدد بیست مقولد میشود الا از ضرب فردی اول در زوج الزوج
 و از دواج ایشان بشرط کفایت و رعایت صدق و توضیح این
 سخن موقوف بدکر مقدمه چندست و اگر توفیق مساعدت نماید
 عقیب فراغ از مقاصد مهمای عنان قلم منعطف گردد بصوب
 بیان آن در رساله دیگر بعضی لطایف عدد نام تمام شود ان
^{بدر اتمام}

شاه اند و حد العریز **جمله** در قسم دوم که حال عدد با ملاحظه عددی
 دیگر اعتبار نمایند تواند بود که عدد اعظم باشد از او و شاید بود که اصغر
 بود و بر تقدیر اول از نسبت اقل با اکثر کسر ^{مگر} کو ناگون حاصل شود
 چون نصف ثلث در کسور مغزده و ثلثان و ثلثه اسباع در کسور کز
 و نصف عشر و ثلث خمس در کسور مضافه و نصف ثلث یا خمس و تسع
 در کسور مرکبه و نظایر این امثله که ایشانرا بزبان عربی میس اسمی
 معین باشد غیر از لفظ جز کسور منطقه خوانند و اصول آن نه است
 از نصف تا بعشر و دیگر کسر ^{مگر} منطلق از همین الفاظ مولف باشد
 بر سبیل تکرار یا اضافه یا ترکیب که درین محل عبارت از عطف
 بعضیست بر بعضی و مقابل منطلق را که تعریف از آن نتوان کرد مگر
 بوسیله لفظ جز کسرا هم گویند مانند یک جز از یازده جز در کسر مغزده
 و چهار جز از سیزده جز در مکرر و یک جز از یازده جز از یک جز از سیزده
 جز که عبارت از جزئی واحد بود از صد و جسم ^{سه} جز در مضایف
 و یک جز از یازده جز و یک جز از سیزده جز به عطف که بیست و چهار جز
 باشد از صد و جسم ^{سه} جز در مرکب و کسر مر عددی اگر عداوت باشد
 جز او بود حناجیه سبق ذکر یافته و اگر عداوت نکند اجزا باشد نسبت
 با آن عدد پس مر عدد اقل نسبت با اکثر یا جز بود یا اجزا اما عدد
 اکثر نسبت با اقل یا مثل و جز باشد یا مثل و اجزا یا ضعف
 بود یا اضعاف یا یکی از آن دو یا جز یا با جز حناجیه از چهار تا
 بیازده نسبت بسه و مراد باضعاف ما فوق ضعیف واحدست و الله اعلم

حلول عدد را باعتبار ملاحظه اجزای که مرکب از آن عدد او کند
 قسمتی تلافی طاری میگردد چه بر عدد که فرض کرده شود مجموع اجزا
 او یا مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر از او و قسم اول را عدد نام
 نامند مانند شش که یک و دو و سه او را می شمارند و مجموع مرسته شش
 است و قسم دوم را عدد نماید خوانند مانند ده و از ده که اجزا عاده او
 یکست و دو و سه و چهار و شش و جمله شانزده میشود و قسم سوم
 را عدد ناقص گویند مثل هشت که حاده او یک و دو و سه و چهار
 و همه با هم هفت هشت نیست و زوج الزوج که از انواع اعداد کمال زوج
 او راست البت ناقص بود و نقصان او یکی باشد و هر زوج که
 نصف او فردی اول باشد ناقص بود مگر شش و هر عدد غیر از
 شش که دو و سه او را می شمارند نماید باشد و چون چهار فرد متوالی
 ضرب کنند در یکدیگر عددی که حاصل شود زاید باشد مثلا اگر سه
 و پنج و هفت نه را بر هم زنند حاصل ضرب نه صد و چهل و پنج بود که
 مجموع اجزا عاده او نه صد و هفتاد و پنجست به زیادتی سی و از صواب
 کلی را استخراج این سه قسم از عدد است که چون زوج الزوج را
 فردی اول زنند اگر زوج الزوج زیاده باشد نصف واحد بر نصف
 آن فرد حاصل ضرب عدد نام بود چون ضرب دو و سه و چهار در
 هفت و اگر بلکه از نصف واحد زیاده باشد بران حاصل عدد زاید
 بود چون مسطح چهار در پنج و هشت «بازده و اگر زوج الزوج کم از
 نصف آن فرد باشد حاصل عددی ناقص بود مانند مسطح چهار

در سیزده و هشت در نوزده و اند اعلم **حلول** «قسم سوم که از احوال
 عدد بملاحظه زیاده از عددی دیگر تخص رود فزون مناسبات
 متصورست و از برای تبیین این سخن و تحقیق آن نموده میشود که
 نسبت فی الحقیقه رفیقه اتحاد است «عین کثرت ظاهر مثل و لهذا تحقیق
 اوبی تعدد و تمیز منسبین هم نسبت باشند و وجه جلی اتحادی ایشان
 صورتی بندد پس در صورتی که منسبین هم نسبت باشند بحال
 تفصیل کثرت و نایب و وجه تعلقات ایشان با یکدیگر که اسکنا
 حقایق ایشان را وسیله انفع و ایح از آن نیست اوسع و واضح
 تواند بود و اصحاب علم از غلطی حنان نسبتی را تناسب مناسبات
 گویند و چون مرتبته را ناگزیرست از دو طرف «تحقق تناسب
 چهار چیز باید تا نسبت اول بشانی را نسبت دهند یا نسبت ثالث
 برابج و چون حدود چهار گانه متغایر باشند بالذات آنرا می
 منفصله خوانند و شاید که از آن حدود یکی مکرر واقع گردد مثلا
 اول بشانی محو نسبت او باشد بثالث و این را مناسبت متصله
 گویند و مقصد بیان بیان اقسام و احکام مناسبات و بحث و پژوهش
 از آن «ایراد امثله بدگرسه حد اقتضای نمایند و وسط صاحب
 تعلق طرفین باشد و جامع شمل ایشان و مناسبت میان
 نسبت و حدود آن بوجه مختلف و جهات متعدد متصورست
 چه «اخصر صورت تناسب سه حد بناچار باید و بصورت میان ایشان
 دو مناصل باشد و از ملاحظه این امور و مقایسه بعضی با

بعضی و نالف و ازدواج آن فنون مناسبات اعتبار می نمود
 نمود و اصل آن فن از برای تکمیل صناعت ناده و بیست نوع است
 نموده اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم مستعملست
 و بزیاده اول و ششویع و کثرت مواضع نفع ممتاز سه ضرب از مناسبت
 است تناسب عددی و تناسب هندسی و تناسب تالیفی
 و به هر یک از آن اشارتی کرده خواهد شد و من الله التوفیق **جلوه**
 نموده میشود که در مناسبت عددی مطمح نظر اعتبار نفس عدد است
 و حال تفاضل ایشان در کیفیت و مدار تناسب رعایت سهویست
 و عدالت میان زیادتیها مقدار می که بعضی را بر بعضی باشد
 پس در صورت متصله زیادتی طرف اعظم بر او وسط به قدر زیادتی
 او وسط بود بر اصغر و در منضعات فضل عددی بر عددی بقدر
 فضل عددی ثالث باشد بر رابع چنانکه چهار و هفت و ده و چنانکه
 چهار و هفت و بیست و بیست و سه و سلسله عدد بنظم طبع باین
 نوع تناسب انتظام و انساق یافته و نظم هر یک از افراد و از و اج
 متوالیه هم برین نظم وقوع پذیرفته و اگر از حدود سه کانه متصلا
 یکی مجهول باشد از دو حد معلوم استعلام توان نمود چه نصف
 مجموع طرفین وسط باشد و فضل عددی بر عددی اگر برابر اکثر
 افزاینده طرف اعظم بود و اکثر وسط و اگر از اقل بکامند باقی
 طرف اصغر باشد و اقل وسط و درین تناسب مربع و وسط در آن
 فاضل آید بر مسطح طرفین بر مربع تفاضل اعداد و از نیست که

در مناسبت عددی

در مناسبت

فضل مربع بر عددی بر مسطح حاشستین متقابلین او مقدار
 مربع تفاوت میان او و یکی از ایشان حکمی لازم عامست عدد در
 مثلا درین صورت یکی و پنج و نه بیست و پنج بشمار زده که مربع چهار
 زایدست بر مسطح یکی در نه و پنجین بنه که مربع سه است افزونی
 دارد بر مسطح دو در هشت و بیست و چهار که مربع دو است بر مسطح
 سه در هفت و بیست و یکی که مربع نفس خود است بر مسطح چهار در شش
 و این حکم ثابت محقق از موجدات آن اصلست که حراج هر چند
 اقرب بود با عدال حقیق صورتی که فایض شود بر مخرج الم
 و اکل باشد و بی شک هر عدد که فرض کنند به مقداری معین
 زاید بود بر واحد و از جانب کثرت البتہ عددی باشد که بهمان
 مقدار زاید بود بر او و چند عدد اول واسطه باشد در مناسبت
 عددی و واحد و عدد ثانی طرفین و چون واحد فنی شرفی دراری
 اعداد است عدد ثانی را حکم محیط باشد نسبت با عدد اول و او به ثانی
 مرکز بود چنانچه در پنج نسبت بانه نموده شد و از حصایص عدد مندر
 که کمال اسمی چهار واقع شدن چنانچه مشروح گشت است که محیط عربی
 ناسع و اسع و افق عربی اوست و الله اعلم و احکم **جلوه** در میان
 هندسی مضار جواد اعتبار حال حدود است و چگونه نسبت ایشان
 باینکه کرده در صورت متصله نسبت اول به ثانی همچو نسبت ثانی بود بشمار
 مانند چهار و شش و نه و در منضعات نسبت اول به ثانی همچو
 نسبت ثالث باشد بر رابع مثل چهار و شش و ده و پانزده

۳۳۰

در مناسبت

و در صورتی که ربع واسط مساوی مسطح طرفین باشد پس
 اگر طرفین معلوم بود و واسط مجهول جذر مضروب طرفین استخراج
 باید نمود که واسط باشد و اگر یکی از طرفین مجهول بود ربع واسط را
 بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج از قسمت طرف مجهول باشد
 مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار در نه که شش خواهد بود واسط
 است و اگر ربع شش یعنی سی و شش بر چهار قسمت کنند نه بیرون
 آید و اگر بر نه قسمت کنند چهار بیرون آید و در صورتی که مسطح
 واسطین که تالی نسبت اول باشد و مقدم نسبت ثانی مساوی
 مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد و تالی نسبت ثانی پس
 اگر یکی از طرفین مجهول بود مضروب وسطین را بر طرف معلوم قسمت
 باید کرد که خارج مطلوب باشد و اگر یکی از واسطین معلوم نباشد
 مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت باید کرد که خارج قسمت
 وسطی دیگر باشد مثلا مسطح شش در ده و چهار در پانزده هر دو
 مساویست و مقسوم اول بر چهار پانزده باشد و بر پانزده چهار
 چهار و مقسوم ثانی بر شش ده بود و بر ده شش و هر دو عدد که فرض
 کرده شود مضروب یکی در آن دیگر واسط باشد میان ربعین
 ایشان مثلا مسطح سه در پنج که پانزده بود واسط هفت سیست
 میان نه و بیست و پنج چه نسبت با پانزده سه قسمت چنانکه پانزده
 نسبت با بیست و پنج و ازین سخن روشن گشت که اگر میان دو ربع
 واسط هندی خواهند جذرین ایشان را بر هم باید زد که حاصل

واسط

واسط مذکور باشد و اهل حساب منقولات از تناسب مندسی
 اربعة اعداد متناسبه گویند و احکام آنرا به شرح و بسط بیان کرده اند
 و اکثر محاسبات که در میان مردم متداول و مشهورست از معاملات
 و مضارفات و قسمت خراج دیوان بر اراضی و غیر آن مبتنی بر احکام
 و انداعلم و احکم **جمله** معتبره در مناسبت تالیفی حال فضل خود است
 و حال طرفین و اما واسطه که در مناسبت عددی و مندسی تالی یک
 نسبت می باشد و مقدم آن دیگر اینجا در هیچ یک از نسبتین نه مقدم
 و نه تالی و فایده او تحصیل و تعیین دو فضلست که طرفین یک نسبت واقع
 می شوند چه تناسب تالیفی عبارت از آنست که نسبت فضل بین الاغظین
 به فضل بین الاصغین مساوی نسبت طرف اعظم باشد به طرف اصغر
 پس خود چهار گانه نسبتین متغایر باشند بالذات و اگر چه
 حدیث مذکور نگردد مانند دو سه و شش و شش و بیست و دو و از
 هر عدد فرد که فرض کنند واسطه تالیفی باشد میان شطر اعطا او و هم
 شطر اعظم در او که کمال ظهوری او بود مانند سه و پنج و پانزده و نه و
 و جبل و پنج و طریق استخراج واسطه از طرفین درین مناسبت
 آنست که مضروب تفاضل طرفین در اصغر را قسمت کنند بر مجموع
 طرفین و خارج قسمت را بر اصغر افزایند مثلا اگر طرفین شش و پنج
 باشد بغرض مضروب دو و ازده در شش را قسمت باید کرد بر
 و چهار و خارج قسمت را که سه بود بر شش افزود که حاصل واسطه
 تالیفی بود میان شش و پانزده باین صورت شش و نه و پانزده
 که آن است

و در صورتی که ربع واسط مساوی مسطح طرفین باشد پس
 اگر طرفین معلوم بود و واسط مجهول جذر مضروب طرفین استخراج
 باید نمود که واسط باشد و اگر یکی از طرفین مجهول بود ربع واسط را
 بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج از قسمت طرف مجهول باشد
 مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار در نه که شش خواهد بود واسط
 است و اگر ربع شش یعنی سی و شش بر چهار قسمت کنند نه بیرون
 آید و اگر بر نه قسمت کنند چهار بیرون آید و در صورتی که مسطح
 واسطین که تالی نسبت اول باشد و مقدم نسبت ثانی مساوی
 مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد و تالی نسبت ثانی پس
 اگر یکی از طرفین مجهول بود مضروب وسطین را بر طرف معلوم قسمت
 باید کرد که خارج مطلوب باشد و اگر یکی از واسطین معلوم نباشد
 مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت باید کرد که خارج قسمت
 وسطی دیگر باشد مثلا مسطح شش در ده و چهار در پانزده هر دو
 مساویست و مقسوم اول بر چهار پانزده باشد و بر پانزده چهار
 چهار و مقسوم ثانی بر شش ده بود و بر ده شش و هر دو عدد که فرض
 کرده شود مضروب یکی در آن دیگر واسط باشد میان ربعین
 ایشان مثلا مسطح سه در پنج که پانزده بود واسط هفت سیست
 میان نه و بیست و پنج چه نسبت با پانزده سه قسمت چنانکه پانزده
 نسبت با بیست و پنج و ازین سخن روشن گشت که اگر میان دو ربع
 واسط هندی خواهند جذرین ایشان را بر هم باید زد که حاصل

در استخراج طرف اصغر از اوسط و اعظم فضل اعظم بر اوسط را
 در اوسط باید زد و مقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن فضل با اعظم
 را از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا اگر فضل مژده بر نه که کم
 نداشت در نه زنده و حاصل را بر بیست و هفت که مجموع فضلت با مژده
 قسمت کنند و خارج قسمت که سه خواهد بود از نه بپردازند شش باقی
 ماند که طرف اصغر است و در استخراج طرف اعظم از اوسط و اصغر
 مضروب فضل اوسط بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر اصغر
 الا فضل و خارج قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم باشد
 مثلا اگر فضل نه بر شش را در نه زنده و بیست و هفت را بر شش الا فضل
 که سه باشد قسمت کنند خارج قسمت نبود و چون بر نه افزایند مژده
 حاصل شود که طرف اعظم است و درین لحاظ از تناسب مضروب مجموع
 طرفین در اوسط مساوی ضعف مسطح طرفین باشد مثلا درین صورت
 چهار و بیست و هفت و بیست و هشت مضروب سی و دو در بیست و هشت
 دو بیست و هشت و چهار مساوی ضعف مسطح چهار در بیست و هشت
 یعنی صد و دو و از نه و چون اقسام ثلثه قسم اول از احوال و احکام
 عدد که تحقق آن سو قوف علی که مغضی کردد بتغییر ذات عدد دنیا
 بقدر کفایت کنارش بدیافت در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستقیما
 بالله تعالی و متوکلا علیه **جلوه** در اوایل این باب گفته شد که
 احوال و احکام اعداد بعضی از آن قبلیست که بی تصرفی و تعیل
 که مستلزم تغیر و تبدل ذوات ایشان باشند اصلاحصول غنی

در استخراج طرف اصغر از اوسط و اعظم فضل اعظم بر اوسط را
 در اوسط باید زد و مقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن فضل با اعظم
 را از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا اگر فضل مژده بر نه که کم
 نداشت در نه زنده و حاصل را بر بیست و هفت که مجموع فضلت با مژده
 قسمت کنند و خارج قسمت که سه خواهد بود از نه بپردازند شش باقی
 ماند که طرف اصغر است و در استخراج طرف اعظم از اوسط و اصغر
 مضروب فضل اوسط بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر اصغر
 الا فضل و خارج قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم باشد
 مثلا اگر فضل نه بر شش را در نه زنده و بیست و هفت را بر شش الا فضل
 که سه باشد قسمت کنند خارج قسمت نبود و چون بر نه افزایند مژده
 حاصل شود که طرف اعظم است و درین لحاظ از تناسب مضروب مجموع
 طرفین در اوسط مساوی ضعف مسطح طرفین باشد مثلا درین صورت
 چهار و بیست و هفت و بیست و هشت مضروب سی و دو در بیست و هشت
 دو بیست و هشت و چهار مساوی ضعف مسطح چهار در بیست و هشت
 یعنی صد و دو و از نه و چون اقسام ثلثه قسم اول از احوال و احکام
 عدد که تحقق آن سو قوف علی که مغضی کردد بتغییر ذات عدد دنیا
 بقدر کفایت کنارش بدیافت در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستقیما
 بالله تعالی و متوکلا علیه **جلوه** در اوایل این باب گفته شد که
 احوال و احکام اعداد بعضی از آن قبلیست که بی تصرفی و تعیل
 که مستلزم تغیر و تبدل ذوات ایشان باشند اصلاحصول غنی

بالتعلی و ظامرست که تغیر و تبدل عدد بز یادتی تواند بود یا بقصا
 و سبق ذکر یافته که فرام آوردن اشیا و ترکیب آن بر دو وجه صوره
 می بندد و یکی بتالیف انضمامی موسوم گشت و آن دیگر بتالیف
 امتزاجی و بعد از آنکه گرا این معانی نموده میشود که اهل حساب تالیف
 انضمامی را در اعداد جمع خوانند و اگر میان و و مثل باشد تضعیف
 گویند و از تالیف امتزاجی بضرب تعبیر نمایند و چون گویند چهار
 چهار یا پنج ده مثلا ضرب واد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب
 و مضروب فیه مختلف باشند مسطح خوانند و ضرب دو عدد مساوی را
 تدبیر گویند و حاصلش را مربع و اکثر این مواضع است در تضاعیف الجا
 که شتر بحسب اقتضا سیاق کلام مذکور گشته و اما تعبیر عدد بقصا
 یا بر سبیل اسقاط و تنقیص باشد یا بطریق تجزیه و تقسیم و بر تقدیر
 اول اگر مقصود باقی مختلف باشند آن نوع تصرف را تفریق خوانند
 و اگر مساوی باشند تنصیف گویند و چون معرفت عدد از نظریا
 و قواعد و احکام او از نظرق شکوک و اغلاظ آهین فطرت سلیمه
 صدق توجه و تدبر کافینست که از جزئیات این اعمال بالبحر احتیاج
 افتد قیام توان نمود و با وجود این چون حاجت بعدد جمهور
 خطایق را در پیشتر امور ضروریست از برای تشهیل و تکمیل اعمال
 حسابی و تبیین ضوابط و قوانین آن صناعتی شریف محبوی
 بر فنون اقسام متنوع تدوین کرده اند و عملی چند که اشارت
 بان رفت در قسمی از آن مشروح و تبیین گشته و درین مجال

ضابطه چند از عمل جمع و طریق ترتیب و سلسله مترتبه او که بعضی
 مضطلمات آنرا قدماء در معیاری حسابی استعمال نموده اند اختصا
 می یابند که روند الحد والشکر **جمله** چون خواهند که از واحد
 تا بعدی معین مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد «شطر اعظم
 ضرب باید کرد و اگر زوج بود» نصفش باید زد و همان نصف
 بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم اوست ضرب
 کنند حاصل که هجده پنج خواهد بود مساوی مجموع یکی باشد تا نه و اگر نه
 را در پنج زنده پنج بر حاصل افزایند پنجاه و پنج بود و مساوی مجموع یکی تا نه
 باشد و ضابطه کلی «بن عمل آنست که یکی بر عدد اخیر افزایند و جمله
 در نیز عدد اخیر ضرب کنند چنانچه در صورت اول ده را در چهار و نیم زنده
 و در صورت ثانی یازده را در پنج و این جمعست که حاصلش «عرف جدید
 بنا بر نکته چند که مشروح گفته شد به کمال ظهوری عدد اخیر اقسام یافته
 و چون خواهند که از عددی تا عددی دیگر به نظم طبع جمع آورند
 مجموع عدد اول و آخر را در نصف عدد آن اعداد ضرب باید کرد مثلا
 اگر در جمع چهار تا ده که هفت عدد است چهارده را در سه و نیم زنده چهل
 و نه حاصل آید و مساوی مجموع آن اعداد منفکانه باشد و چون
 خواهند که عددی چند که تفاضل میان ایشان بعدی معین بود
 نه بواحد جمع آورند طریقی آنست که از عدد آن اعداد یکی بیندازند و باقی
 را در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بر آن افزایند که حاصل عدد
 اخیر باشد و بعد از آن فوق بر عدد اخیر بر قباس عمل سابق مجموع عدد

اول و عدد اخیر را در نصف عدد آن اعداد باید زد که آنچه مقصودست
 حاصل کردد مثلا در پست عدد که اول آن سه باشد و تفاضل میان
 ایشان به چهار چهار نوزده را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد
 اولست بر آن افزود که مجموع یعنی هشتاد و نه عدد اخیر باشد با این
 نسق ۳ ۱۱ ۷ ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵ ۳۹ ۴۳ ۴۷
 ۵۱ ۵۵ ۵۹ ۶۳ ۶۷ ۷۱ ۷۵ ۷۹ و چون مجموع عدد اول و آخر
 که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند حاصل که شصت و پست
 خواهد بود مساوی مجموع اعداد پستگانه بود و چون خواهند که
 از یک تا بعدی معین افراد تنها یا از واج تنها را جمع کنند بر تقدیر اول
 شطر اعظم فردا اخیر را در نفس خود باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج
 اخیر را در عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف باشد مثلا از
 یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم آنست یعنی
 پست و پنج و مجموع از واج مساوی منسطح پنج «شش که سی خواهد
 بود و از برای جمع مربعات متوالی از یکی تا عددی که خواهند نام
 آن اعداد را جمع باید کرد و آنرا بر دو و ثلث عدد اخیر با ثلث واحد
 ضرب کردن مثلا از یک تا ده پنجاه و پنجمت و چون آنرا در دو
 ده با ثلث واحد که هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد و هشتاد و
 پنج باشد و این مبلغ مساوی مجموع مربعات تا بن و از برای
 جمع مکعبات متوالی از یکی تا بعدی که خواهند مربع مجموع آن اعداد
 استخراج باید نمود مثلا مربع پنجاه و پنج که کمال ظهوری ده است

سه مزار و بیست و پنج است و این مبلغ مساوی مجموع مکعبات
یکست تاده و مسطحات متوالی بآن معنی که یکی «دو زنند» و
«سه و سه» چهار و علی هدا تا عددی که خواهند از برای جمع آن
مجموع واحد تا عدد مفروض را «دوثلت عدد را خیر الا دوثلت پی
ضرب باید کرد مثلا «تثیل مذکور چون نگاه و پنج را «شش زنند که
دوثلت ده است کم دوثلت یکی سیصد و سی حاصل آید و سیای
مجموع مسطحات یک «دو تانه» ده باشد و چون فرض کرده شود که
از واحد تا بیست مثلا یک را «دو زنند» و حاصل را «سه و دو را»
و حاصل را «چهار و باقی همین و از تا مشیت را «دو زنند» و حاصل
را «ده و خواهند که حاصل مشیت کانه را جمع آورند بی آنکه بتفصیل
حساب باید که در طبقش است که کمال ظهوری نه را که ماقبل عدد
اخیرست در جهل چهار که ماقبل آن کمال ظهور بیست ضرب کنند
که حاصل یعنی مزار و مقصد و مشیت مذکور مطلوب باشد و من این
المطالب و الرغایب **حاصل** هر عدد که در نفس خود ضرب کنند
حاصل ضرب را که درین تدوین تغییر از آن بکمال دوری و کمال
شعوری کرده شد در قسم مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند
و آن عدد را جدا گویند و در قسم مساحت از مجذور به مربع تغییر نمایند
و از جذرش به ضلع و درجه و مقابله این را شی گویند و آنرا مال
و مضروب شی در مال را مکعب خوانند و کعب نیز گویند و کعب را بر
ضلع اول مکعب که شی باشد هم اطلاق میکنند و مضروب شی

کعب

کعب را مال مال خوانند و اگر بر همین و تیره شی را مره بعد از وی
بر حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد و بعد
از آن کعب کعب و از پی او مال مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز
کعب کعب کعب وضا بطن است که از ضرب شی «عزایب مرتبه مال
بلکعب میشود و کعب بدو مال و باز مال ثانی کعب میشود و بعد از آن
مال اول نیز و کعب حاصل میگردد و ذکر بار کعب اول بدو
مال میشود و بدو نوبت مرد و کعب میشوند و کعب کعب کعب محقق
می یابد و الحی غیر النهایه همین نسقست مثلا اگر شی دو فرض کنند
چهار مال باشد و مشیت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال
کعب و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت مال مال
کعب و علی هدا القیاس و «تسمیه این عزایب ملاحظه دو ضلع
قرب کرده اند بعد از طی ذکر شی چه مال مال کعب مثلا که در
مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل میشود مساوی مضروب
مال مالست «کعب که حاصل ضرب دو در شصت و چهار و صد
شانزده «مشیت یکسب و سایر عزایب مجنس است و طریق
معرفت رتبه هر یک از آنها است که هر مالی بدو محسوبست
و هر کعبی بسبب مال مال کعب کعب «مرتبه دوم باشد چه ابتدا
این سلسله عددی از اعداد خواهد بود به اعتبار آنکه او را
در نفس خود ضرب کنند و حاصلش که مالست بر مرتبه دوم می افتد
و باقی بر تری که گفته شد و طریق دانستن آنکه در مرتبه از عدد کدام

ازین جانب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند
 اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسری و بیچ باقی نماند هر یک از خارج
 قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید شمرد
 و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی بماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید
 داشت و دیگر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبه پانزدهم مثلا پنج کعب
 باشد مضاف بیکدیگر در شانزدهم دو مال و چهار کعب و در هفدهم
 یک مال و پنج کعب و الله یفون کل اوصاف **جمله** بر سه کسفتان
 احوال مع و مستشققان نسایم مقصود از ریاض و جزو ایما پوشیدن نماند
 که مر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه درین حله سمت ثبت و ایراد یا
 اکثر آنست که مخصوص عددی معین نیست چنانچه بر سهیل جرم مشعر
 باشد بان لیکن بسیاری از آنرا صلاحیت آنست که بوجهی از
 وجوه مثل وصفی یا اضافتی تخصیص یافته خاص گردد بعد از مخصوص
 بنوعی که دهن از ملاحظه او منتقل شود بان عدد و محتمل غیر آن
 نباشد اصلا و جمده از برای درج کردن آن عدد در نظم توسل
 بان توان نمود و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده خواهد
 شد مثلا امامی مروی رحمة الله تعالی در اسم خویش گفته **۴**
 ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس بی شکر از عدد بیرون بود تصنیف
 برقرار خویش باری دیگرش بر ثلث مال ضرب کن چون ضرب کردی آنکسی تصنیف
 سدس و ثلث عشر او را یا از دان و صد دورا جمع کن بی که نصف و ثلث از وی نصف
 کعب عین و جد و نظار اگر بیرون آری بنگر اند و بیوند و چهار و پنج را تالیف کن

بالحاسب گفتند علم او اسی بر **۴** کو امامی را بعلم خویش این تعریف کن
 زوج الفرد را افراد غیر متناهی منصوصست و باین وصف که خمس سدس
 او از جمله عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص سی کشته و ثلث
 خمس سی را که دو است چون تصنیف کنند یکی بماند و از مال سی ابراه
 رفت که اصل مبلغ است درین محل نه بخدور چنانچه مصطلح حسابست
 و دورا چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند جهل بود و کسور
 مصرع اول بیت ثالث از آن ششست و در مصرع ثانی از آن ششست
 از جمع کسور سابق پنج و یک حاصل شده و بعد از اسقاط سه و دو
 یکی می ماند که از مجرد ثلث عشر حاصل بود و مرخص امثال این
 فتوی مقام تعبیه است و قصد لبس و از کعب عین ضلع اول کعب
 خواسته و چند از هزاره تواند بود و با جزر نصف که جهل باشد
 و مراد از جمع چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده
 صورت حرفی و در آخر بوساطت صورت اسم و بخمانک در اسم نور
 زوجی که اولست جو کعبش دو تو شود مال وی را کنند بر ایشان نکو شود
 و در اسم ولی نام باناموس محبوبی که در خویشت فرد از سه زوج الفرد خیزد شرحش از
 اولش نان اولست و آخرش ثانی او یک ثانی را شمار رتبه از سیستاد بر
 و در اسم یعقوب غایت عقل به خمس بازار بس در اول عدد زاید پس
 و در اسم سلیمان سی سی و پنج در ده را در میان با یکی یکست بدان
 و در اسم تاج اسمش از فهم کنی مست دو حرف عدد اول ثانی سوش
 و در اسم علی مش در و نیک شمار یک را در و بار یکبار و چهار و پنج یاد از تار بری بان

بر همین منحصر ندانند چه این مرتبه از عدد بیخ خواص شریف دانه
و از آنجا آنجا بیانش موقوف تمهید مقدمه نسبت عدد اسم ربیع است
که گریه ربیع الدرجات ذوالعرش مصدر است بان و مجموع اجزایش
هشتصد و ده است عدد خیر حناچه نسبت اجزایش به اضعف
و ربیع باشد و جواه مجرد وضع باشد و اختیار رای واضح و آن م
از غریبی خالی بنود مثل حصه پوت یک صفت معصه شطرنج درشت
و بر مرتبه و واسطه انتقال از زبان جمهور از معدود بعد کمال
شهرت و شیوع تواند بود و تکرر خطوران بر خواط و حضور در نماز

حناک در اسم محمد **۴** الاخذ وعد موسی مرتین
وضع اصل الطبايع تحت ذین و سکه خان شطرنج فخذ
و اربع پن تین المدر چین فدلک اسم من یهواه قلبی
و قلب جمیع من فی الخافئین نظم این لالی معالی بجزت و صی
علی الموصی و علیه الصلوة والسلام منسوبست و با امید شمول
مرکونه میان و برکات در سلک این خزات انحراف یافت
و اند موالمج لامال اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم صورتی از صور
وضع اعداد ربیع سه در سه بطریق و فوق باین اسلوب توسل جسته
وضع نماده اند کجمان روزگار اشکال آن بر روی خوام کنون نیست
عید عیب بسال در واختران جرخ نقش مهین کعب بجو ای بگوشت
میعاد وضع حمل نماز و خدای عشق یاران مصطفی و طلاق در دست
حساوه در بعضی رسایل متوسطات مبر من شده که محیط مرد این

ثلثه امثال قطر اوست و سبع آن جناحه نسبت مر قطری با محیطش
نسبت منت باشد با هست و دو و لسان ظرافت مولانا قطب
الدین شیرازی گفته اند بغزانه بنا بران اصل مقرر بادیکر ضوابط

معانی معانی در اسم زر نظم کرده و بوجهی ازین مجتست **۴**
قطر آن داین که دور محیط جذر تصحیف ضد نسبه بود
هم نشین مصحف کژ دم نام آن شده که بنده را نبود
از ضد نسبه نقد اراده رفته و از تصحیفش تند که صورت حرفی چهار
صد و ششاد و چهارست و جذر این عدد بیست و دو باشد و قطر
چنان محیط منت بود بنامون مدکور و از بیت ثانی بطریق تلخیص
تقریبی با تصحیف **۲** بیرون می آید و معمور است درین اسم بطریق
بعضی اعمال معانی بر سهیل اجمال **۴** نکار سر و قدم را جو خوام
ز لعل شکرین او بناتی بنازی و ذری و قلب و تصحیف
بهاء آن زمن خواهد براتی برات بنات بازان باران ریش
بدی ندی نم می راج جار کرم کرم درند و مولانا بیدالدین شاشی رحمه
معانی با اسم احمد فر موزه و در تحصیل بعضی حروفش بهمان اصل
بوسل نموده **۴** چهار حرف بود نام آن سر افزای
که او ز کل مناقب بنفشه فاخو چهار حرف که بی او یکی یکی باشد
ز اب فم کن ای جز قلزم زاخو اگر چه نیمه اول ده است از معنی
که ثوب نصف شش است و م و افو و لیک نیمه آخر محیط قطری دان
که نصف چارکست از جمع اخو ازان بیشتر این نام گشت روح ا

کاوبه فضل فزولست و در عدد قاصر احواسم مقصود والست و مرجع
 عددش شانزده و بی دو چهارده باشد و چون قطهارده بود
 محیط جمل و چهار تواند بود که صورت حرفی آن مدسب و نیم اول
 اسم از بیت سابق بر سبیل اجمال مستفاد میگردد و اشارتی بخصوص
 هر یک از جوین نیست لیکن از مجرد مصرع سوم نام درست بیرون می
 آید و دیگر قراین تعیین مراد موجود است در نظم و ازین جهت به اجمال
 مذکور مجالس ننموده و الله اعلم و احکم **حلول** عدد در از کمال احاطه
 بشمول با هر لفظ که فرض کنند سه وجه از تعلق و ارتباط متصور است
 چه هر یک از حرف و ف او صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث
 هو المجموع دلالت بر عددی کند و تعدد اجزایش بعددی مخصوص
 تواند بود و از تصرفات احصائی در مع آنچه کثرت وقوع و استعمال
 یافته مبتنی بر یکی از دو وجه اول می باشد و شاید که معنی ملاحظه
 وجه اخیر بود چنانکه در اسم معین **۴** سیم باز رجحان کردم بهر نام
 ثلث آن چون صرف کردم شد نام و در اسم بچی **۴**
 عدد زاید دوم را جو باز یک نصف او در و بار بگو و در اسم سیف **۴**
 زسی فرسخ نشان دادند نامش شرف در نیمه آن یافت گامش
 و الحمد لله حمد ایوانی نغمه و یکانی خزیده **ط از سوزم** در بیان قواعد کما
 که مبتنی است بر صورت رقمی عدد و ذکر خانه که خانه و نام
 کشاده به خدمت ستاده بو عن ثبت و تحیر آن زبان داده
 مشتمل بر پرایه و خانه و سه عاقبه الامور **پرایه** در تبیین

قواعد مذکور عدد هر چند از طرف کثرت حدی معین که منتهی گردد
 بآن ندارد لیکن در هر یک از کلیات مراتبش که از حیث عموم و احاطه
 به مشابهت است پیش از نه نوع مفرد اندراج نیافته و بعد از انقضای
 آن نوبت بر تبه دیگر میرسد و سابقان مضار را رشاد و اشعار به
 از آن هر یک از آن انواع نه گانه رقمی مخصوص وضع کرده اند به این نسق
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و جهت اشارت بر تبه و ضبط آن که
 هر یک شامل تمام انواع تسعه است محیط دایره صغیره که صورت ثانی
 و احاطه است تعیین نموده باین شکل ۵ و تغییر از آن بصفر که
 معنیش مفهوم عدم است کرده اند چه صفر به عرف لغت محالیست
 چنانچه در حدیث وارد شد **ان اصفر الیوت من الخیر الیبت**
الصفر من کتاب الله صل الله علی قایله و علی تابعیه من اهل
 پینه و قبایله و بارک و سلم و چون روشن شد که حراة مستنیر
 احکام قلیل و کثیر و جلیل و حقیه عدد است و احوال او واقف
 خیر از اندیشه درین وضع متذکر گردد آن سخن را که اهل کشف و
 تحقیق فرموده اند مرتبه با کمال احاطه و شمول حکم نسبت با جمیع
 آنچه در حیطه اوست به نفس خود معدومست و الله الهادی
 الی سواء السبیل **حلول** ضابطه در ثبت و ترقیم ارقام مذکور
 و ترکیب بعضی با بعضی و با صفر آنست که اول رقم از جانب یمن
 کاتب و ناظر مرتبه احاد باشد و ثانی عشرات و ثالث مات و رابع
 الوف و خامس عشرات الوف و الی غیر النهایه برین قیاس باید

کرد و در مرتبه که صرف واقع شود خالی بود و هیچ از انواع نه کانه
 آن مرتبه بشمار در نیاید مثلا این صورت آیکی بود و این آده و این
 ۹۰ آصد و این اه آظنه و یک و این ۱۱ آصد و یازده و این ۹۰۰ نه
 مزار و این ۱۸۰۲۰ مژده مزار و بیست و مجموع ارقام تسعه بنظم
 طبع حنا بجه سبق ثبت یافته نصد و شستاد و بیست مزار مزار
 و ششصد و پنجاه و چهار مزار و سیصد و بیست و یک بود و بعد
 از تصویر لوح ذاکره بنقوش این معانی نموده میشود که ارتباط قاف
 فن مجوثر فیه باین وضع عظیم النفع بدیع الشان و طریق توسل
 بآن « تصرفات و اعمال معانی بدو وجه کلی متصورست یکی
 اسقاط و اثبات صرف و یکی ترکیب ارقام بایلدید اول چنانکه
 در اسم عزالدین **۴** قریب دین معنی زاوچ نام نویا
 دو آفتاب ولی ثانی از جنل دور **۴** و در اسم علی **۴** صلب
 عقب زلفش جوار صفردان **۴** صبر بچند شرف « کاشش افتد در آن
 و در اسم عزیز **۴** نام ماه سپهر و وفا از چهار آفتاب روشن دار
 گاه از آن اسم و که مسع کیر و زمسج یکی جنان بگدار
 دو ز بعد حمل تزار و یکی بی سرو پامیان آن دو تزار
 و در اسم شاه علی **۴** چون راس به اکلید به افزاید
 و ز بهلوی بره صرفه یابد عرف **۴** بر جیس ز خورین افتد و زمره
 تاحل شود این رموز تقوی طلب و ثانی چنانکه در اسم بر طان
 ابر و جوی تصد دل کان میساند **۴** بهره سوی جان روان میساند

صفر نیست میانه دو طرف لب **۴** یک نیمه زنا کمان نمان میسازد
 و در اسم ابوبکر **۴** اول عدد نام و دو کسرتش که بهم
 آن کسر دیگر بوده افرون **۴** بنویس بر تپ و پس آنکه دو سه بار
 بنکار برسم مند و بشمار رقم **۴** و در اسم حیدر **۴** دست
 سوال کردم از آن در بحساب نام **۴** ز لطف کلک که بار ساخت زبور
 یکی میانه مشت و دو زرقم و آنرا **۴** شمار کرد و در آوره حرفی از دست
 و از تصرفاتی که مبتنی بر ارقام مجوثر فیه است تبدیل صورت حرفی
 منقبت و مشت و از آن دو و شش به یکد که چنانکه در اسم مذکور
 کوبدست آری سر زلف نکونسان **۴** تازی از موراکردان و یکی صد
 و این عملست که بعضی به قلب اد کرده اند و گفته شد که نه از قبل قلب
 متعارفت و اند اعلم و احکم **۴** و ذکر طریقی از لطایف عدد
 نام که بر حسب موعود منقطع رساله و ختام کلام خواهد بود
 « تقصیرت اجاث سالفه نموده شد که عوای احکام فاعلیت و قات
 که در مرتبه حیوانی بصورت ذکورت و انوئت ظاهر شدن فردیتست
 و زوجیت و کمال فردیت از اعداد فرد اول راست که حیقتش
 اینست از نثر و قبول انقسام به اعداد منساویه و کمال زوجیت
 زوج الزوج را بود که آن قبول در او و انقسام او محققست تا از حد
 کثرت بیرون رفته به واحد میرسد و این نوع از عدد را بسوی خصایص
 شریفه هست از جمله آنک مجموع اجزاء او البته فصل مقوم و صورت
 تمم او باشد مثلا نام اجزاء چهار صد است و از آن مشت بیست

وازان شانزده پانزده و علی لدا القیاس دیکه انک افراد زوج الی
 «نظم طبع عدد بجمع بمناسبت مندرسی واقع شده اند» انشائی و الم
 نسب که نسبت نصفی وضعی است و اول تفصیل نسبت مثل
 عدلی و روشن گشت که آن نسبت میان واحد و اثنين بی واسطه
 محقق یافته و از دو تا چهار به دو نسبت مفصل شده و از چهار تا هشت
 هر یک از آن باز به دو نسبت تفصیل پذیرفته چنانچه چهار نسبت با
 دو که بار از هشت تا شانزده هشت نسبت حاصل میشود و مرد و
 از آن تفصیل یک نسبت از آن نسبت چهار گانه است و الی غیر
 التهایه نسبت اعداد مرد و زوری صغفی بهمین نسق تفصیل نسبتها
 دور سابق باشد چنانچه مشروح باز نموده شد و حدود این ادوار که
 از واحد تا بعدی که عقل فرض کند به نسبت نصف وضعی منسق و
 منظم می رود همه ازین نوع عدد تواند بود که زوج الزوج است البته
 اعلم **طریق** در صدر این خط بوضوح پیوست که ماده جمیع اعداد و حد نسبت
 و آنچه حکم صورت دارد نسبت با هر عددی و حد نیست یا وحدانی که
 مقدم باشد بر او پس مفهوم و محصل اثنين که اول از واحد است یکی
 باشد و از آن ثلثه که نخستین عدد فرد است دو بود چه واحد باعتبار
 تقدم یکی بر او دو شده است و باعتبار تقدم دو سه گشته و مستر شده
 نیز پیش صاحب توفیق را از ملاحظه این معانی گریز کردی که مثل
 حظ الانثیین به خاطر آید بنا بر این حکم مقرر گفتن مرد و زوجی از عدد
 فردی تواند بود که حظش یعنی مقومش ضعف حظ آن زوج

باشد

باشد و مرد و زوج که حظش نصف حظ فردی بود بنفسه البته نصف
 آن فرد باشد بانصاف واحد که بشا به مهر میشود او را و این امور از
 وقوف و شعور بر کیفیت تولد عدد نام که ارشد اولاد احصا است
 سمت و زوج می باید عدد نام از ضرب فردی اول در زوج الزوجی
 که نصف او باشد بانصاف واحد زاینده میشود چنانچه در کتاب
 اول قید من مبر من کشته و ذکی موشمفد از امان نظر «در معانی
 آگاه کرده که اصالت ابوبن و کفالت میان ایشان و التزام جدا
 که مجموع ملحوظ نظر اعتبار مشرع شده «در نجابت فرزند مدخلی نام داده
 به عدد نام که میان او و اجزایش سمویت مثلی عدلیست «در موطن
 اشعاری مثابه انسانیست در موالید عالم ظهوری و نظیرش در صور
 کلامی حروف حسی است که پنهانش مثل و مساوی او است
 و لهذا به اسننه اسنان اشارت و در حزم مشربست به اسرار رتبه انسا
 «نظر پنهان اهل کشف و تحقیق و از لطایف اشارات که نوع مناسبتی
 به این سیاق دارد انک عددین کلز کن و قل مشابهتی و مقاربتی نام
 دارند با ابا و امهات اعداد نامته نظر بر ذات و نفس کیت عدد قل
 مشابه ابا است و از آن کن مشابه امهات چه منقاد نصف صد و سی
 بانچه که نیمه یکی است از عقود مرتبه او و نظر بر عقل عقود و ملاحظه
 بر عکس آن افتاده قل چهار عقد است و کن هفت ابوبن عدد

۷۰	۱۳۰	۴
۷	۴	

نام در مرتبه عشرات شعوری که علق نام حروف عربیست و در ضمن
 این معانی و انقسام چهار عقدی قل به یکی از مرتبه مات و سه از مرتبه عشر
 و انقسام سفت عقد کن به دو و پنج از مرتبه عشرات کنوز رموز ازده
 حقایق بی شبهه مندرج خواهد بود اللهم اهلنا اللهم اسرارک العظیم
 و افض علینا ذوارف عوارفک العیم انک انت الجواد الکریم **جلوه**
 هر عدد فرد که فرض کنند دو شرط او که احدی از پاره باشد بر آن دیگر
 به واحدی البته یکی فرد بود و یکی زوج و چون طرف یمن اقوی می باشد
 و قوت منسوب به ذکور است شطری که فرد باشد ضلع ايمن بود و
 شطر زوج ضلع ایسر و بعد از تکمیل این معانی نویده میشود که بهترین
 افراد و ازواج که از ازدواج و امتزاج ایشان موالید حاصلی حاصل
 میشود سه است و دو پس در موقف نوالد و تناسل عددی بنابر
 آدم و حوا باشند و دو ضلع ایسر سه واقع شده و فرزندار چند
 شان که درین سیاق حکم مثبت دارد اول اعداد ناقه است و از
 خصایص این دو لغوی شریف انیس جنان که غیر در میان ایشان
 نمی گنجند آنست که پنجمی تالیف اتصالی ایشان فصل مقوم
 و لدا امتزاجیست و انه اعلم بحقایق الامور **جلوه** مطلق زوج الزوج
 اگرچه در زوجیت که صورت قابلیت است و انوثت کامل افتاده
 آنچه رتبه او در نظم سلسله خویش عددی زوج باشد مرآینه کاملتر
 بود در آن معنی و لهذا امهات اعداد ناقه جنان زوج الزوجی می
 باشد چه هر زوج الزوج که رتبه او سه عددی فرد است مانند مست

وسی و دو که زوج الزوج سوم و پنجم واقع شده اند فردی که لغوی او
 بود مرکب باشد نه اول و بواسطه نقصان در ذکر کورت او از ازدواج
 ایشان عدد نام متولد نمیشود چه بسبب ترکیب فرد و قبول انفسا
 که دانه نتایج جنان ازدواج را اسلافی در اجزای باشد و منتهی
 به قبله زواید اعداد میشوند مثلا عزاجت مشقت و پانزده را
 پنجم صد و بیست است و اجزاء او دو بیست و جسمل به زیادی
 مثل بر او لیکن چون تولدش به طریق استنتاج عدد نام
 بوده نوع فضیله دانه چه میان او و اجزایش نسبت نصفی
 و ضعفیست و انقسام فقط که مقیاس و معیار خطوط مستقیما
 و اطول و اتم آن بهمین عدد قرار یافته و از نقصان ذکر کورت
 لغوی زوجی که رتبه او سه فرد است استشعار میسوان نمود
 که مباشر عمل نکوسیده لواطه که صاحب رتبه ذکر کورت را زوج
 خویش میسازد در فردی نام نیست اللهم و فقط لما تحت و ترضی
 و جنینا عما نکر و شش **جلوه** به وضوح بیست که ام عدد نام زوج
 الزوجی می باشد که بحسب مرتبه هر زوج بود و بر واقف از قواعد
 عددی مختفی نماند که جنان زوج الزوجی البته مجذور باشد و جز
 او از اعداد همین صنف از عدد بود مثلا چهار که زوج الزوج
 دوم واقع شده مربع دو و کمال دوری اوست و لغوی او که منقست
 فردیست اول و از ازدواج ایشان بیست و شش متولد میگردد
 که عدد نام در مرتبه عشریات اوست و از امهات اعداد ناقه که

مجموع مشار کنند در احکام مذکور اثنان مستثنی و ممتاز است
چه از دواج او با کفوش سه نامه زاینده میشود و در تبه او
و احد است نه از آن عددی زوج و حرج نیست و این هم از خصال
انسان است که نسبت با ذراری احصائی به مثابه حواست
و این تدوین بدیع این را بر حسب موعود نوبت آنها است
والحمد لله الذی منننا بالبنداء والیه الا انتمنا ولا ابتداء ولا انتهای
والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء و سید الاولیاء محمد و آله
الاصفیاء و عترته البررة الا تقیاء ما دامت الارض و السماء

اینکه در این کتاب
در بیان دوا و احوال
و سایر کتب
و این کتاب
در بیان دوا و احوال
و سایر کتب

تمامش سوال کردم و یک بوسه
عاشق زلف که از حال لبش بی خبر
در چار سوسوی دهر ز سوسوای کل
از سر خس و رو که سر می کشی
عالمی عرقه محیط طلب
بدان نام ماه من از چارده
دو درم زن و در دو اندیشه کن
تر که طالب یاری نیاز باید
تمامش از دلبه ی دل از جان حوا
از اول غریب که شد مهر تا بدید
مدش گفتم ز دل برای کت

تمامش سوال کردم و یک بوسه
عاشق زلف که از حال لبش بی خبر
در چار سوسوی دهر ز سوسوای کل
از سر خس و رو که سر می کشی
عالمی عرقه محیط طلب
بدان نام ماه من از چارده
دو درم زن و در دو اندیشه کن
تر که طالب یاری نیاز باید
تمامش از دلبه ی دل از جان حوا
از اول غریب که شد مهر تا بدید
مدش گفتم ز دل برای کت

شوق جام جو بود گشت از آرز
راز محرم نهفته دار که شد
تا چشم خوشش کرشمه بنیاد نهاد
نقش دو خم ابروی او دلیویست
بوسی زدم و بماند نقشش
محرمی جو که ندارد راسی
نام آن ماه که مستم ز غمش
نام یارم ز باد بر کسیدم
باز یار یار یار گشت و بر رفت
آمدنک نشاط کن پیاوری را
تصریح بام نمونه شرط ادب است
ای از سر خم بان بدل آراستی فرد
مسکین شرف خسته جو نامت می برد
از سر ز نش رفیق و پیداد عدد
شمسیر که شیره از او که بر آن کرد
محبوب من آن سر وقت سنبلی مو
در تاب رود لکه بهر سم نامش
لمن استاد تو ای مرشد ما
نام آن یار شود کشف که هست
شد در طلکش سکه که امی بر باد
چون شایه ما را سر دل داری

از دل خویش بر کشید آواز
شاهد حال را نشیب فراز
صبر من نماند آن برفت از بنیاد
مرکس که بدید از سر مهرش دل داد
بر طرف دمان آن پیری و شش
جو غم عشق و پیر کس از سر درد
تا بکلام مکر ز دل غصه سر داده
سرو پایت ندان این قصه بنام
بنشان سر طره طرف مرا بنما
کین را بطریق روز کردیم ادا
جفت غم و محنت جز آنی تو که
با چشم آورد آب از غایت ارد
حقا که غمان باز بنیم زین
بر فرق سرم نه که نگذانم
مردم که در جلوه کنان در سر
وانکه ز سر نازیکر داند رو
بنده که بر ساند
طلعتش قبله از باب صفا
وز دولت وصلش نشدم روین شاد
مسکین چنانکه بنده خدا یادش با

از سر ز نش رفیق و پیداد عدد
شمسیر که شیره از او که بر آن کرد
محبوب من آن سر وقت سنبلی مو
در تاب رود لکه بهر سم نامش
لمن استاد تو ای مرشد ما
نام آن یار شود کشف که هست
شد در طلکش سکه که امی بر باد
چون شایه ما را سر دل داری

کتاب

چست نامی که سر و دست و کوشش حرف
 در همان حرف دو کم را به نخست افکند
 ۵۰ پنج حرف نام شخصی کو
 ۵۱ چشم از این پنج باز گیر می
 چون یافت ز قامت خیر سر
 باید که نهایتش نباشد
 چشم بر نقش لبش دارم و می گویم
 از مردمان حشمت محتاج یک نگام می
 تا جلگه من برید از ک دل نام یافت
 آنرا که بسایه تو پیوست
 شدی سر پستی از تو لاس
 چون میبوی را می آورد آن صیغ
 پست و ده نام او است لنگ
 لب شیری دهان مانگین
 آن شوخ ندارد سر وصل من و دارد
 از شک شکر بارش از کونته ابرو
 شوق ناز آنکه عیبی رانند از شوق او دل چون از
 آنکه چون من سر اریا آنکه عیبی رانند از شوق او دل چون از
 سر شکر آماده بر کوشش زان میبوی با و فریفته گشت
 دای ز پست دل شکم در آن شتافت

ز آخرین حرف یکای عددی آید
 آن عدد که در دو این نکته روان آید
 ناکت لبین پیشو ایان گشت
 که مانند لاله و غیر از شست
 از رنگ قدت ز قد پافتاد
 پیوستن شکل و نقش دندانست
 آه اگر آه منش دامن رعنا گیر
 دهنار مردمی کن محتاج مردمان
 مه که نبودش طمع در دو جهان کام یافت
 خورشید بر سینه نشست
 ای یا من از منت خیر نیست
 گرم گشت و شکر بچند گفت هم
 پست نهماست یا دار تو نمانش
 نظر بر رسته دندانش افکن
 بر جاش دل کین جگم چاره بگوید
 و ز خون دم نام دل آغوش کلابو
 رخ بگردانند شد در روی این خطی بدید
 کان پری روی کرد در رویش
 تا او که باز گشت چه گوید از آن

مر لانا شمس الدین ابو بکر بزدی قولی

نار پستان جو کنی سبب ز نخلان بگذر
 به بر آتش نه و پس بوی دلارام شنو
 مولانا قوام الدین قسری با پدر احمد الله
 بحرش بر اسب پستی فکر کن نیک
 که نام نیک او معلوم کرد
 کرد نام خرد آن شاه بعشاق نگوید
 از چشم و دهان و قد و زلفش همه داد
 که شاه شود سوار بر اسب
 بگن سر اسب و سپاهی غنچه را
 تا نام کسی شود که رویش
 صد طعنه زدست مهر و مه را
 مولانا ملا الدین ابن ملا منصور با پدر سلیمان
 چون آه دل از نه اطلسن جرخ گذست
 کردید بیه چنانکه دل حیران گشت
 این آب که دیدم بر سر راه تو ز گشت
 دریا شود آخر و بیکه در و در گشت
 مایه که کلاه سروری بر سر او گشت
 دارد دل لطف و آن جو حسنت نیکو
 مارا بیه منزل آن مه را میبست
 پیوسته نهان زد دیده دشمن و دو
 دال بر مهر جو معینش بنو و
 صورت او بست اگر دانی
 ره نبردم سوی دریا تا گشت
 آب روی خود نگر دم در سرش
 و نیک گفت معنی نام شهیست
 کانس و جانند از دل بجان چاکش
 که سماج که سر و دم بناز بر من گشت
 ز نقش جستن او نام او بدانستم
 آن مه رس طرایی سر که سیر
 افکند بر بر پاید و دل بر د ز غیر
 دل بر د حسن و لطفی جدا ناو
 ضم کرده که با د با ذ آن ماه بخیر
 مولانا شمس الدین محمد با پدر
 حسنی نهایت آن دلارام
 دل ما برد از آن رفت از دل آرام
 از آن چشم بر د سوی دمانش
 که بارای بیستش مناجاد ایام

دل مشتاق را با قامت یار
 اگر بادوستی دردی نداری
 جواقتادم بسینه بی حد آتش
 قلم را دل بسوزد که نو بسید
 سر آن طره چون دل می ریزد
 که در پیش رخ او ماه رخاں جلوه
 تا سر دوست تباری یکنارای
 لب لعل توان جز امید کردن
 ماه سپهر دل بسیندن نهاده
 جو سر برداشت از می ساقی آنکه
 خطی دیدم فتاده بر سر راه
 اگر شربت بدشمن می دهد و
 دل دشمن برون آور پس آنکه
 کراز حاضر شود یک نیمه غائب
 نگار در بای من جو در خوبی و غیبت
 دل بسیار می بینم بسوی روی او
 گفت یاری مرا که عشرت کن
 گوشه باغ و پای پند خوشست
 نامش از پیم عقل پر سیدم
 وانک درگاه لطف و خوش سخنی
 وانک خواند سروران جهان

ندارد میل جز با زلف چون دام
 توئی ای سوخته در عاشقی خام
 بسوزد دل ز سینه کام و ناکام
 مرور از بر بالا کاه پیغام
 دلم دل داد و بگرفت از بی نام
 دیده از صورت مجموع بغیر برد
 هیچ مقصود نیایی ز لب لعل نکا
 که در پایش ز جان دل بر فشا
 لطف تو بر جهان در احسان ده
 شراب و خون دل با هم بر تخت
 جوان برداشتم نام کسی بود
 ز نکت پش او خود از مر کرد
 پایش هم در افکن آن حل بد
 دگر نیمه نهد دل بر کشید
 رخسار مست و بالاسر و کوشک
 سر سودای او دارد دل آشفته
 روز نوز و زکنم ای همدم
 هر چنین وقت با دل حرم
 انک با محبت عکس رخسارش
 می شود آب در زلف کفارش
 از سر غم خویشی سر درارش

عقل گفتا چو می کنم تقصیر
 سر خورشید و صورتش لی حد
 پس جدا کن سر از تن بهرام
 تا شود زان دو کوکب روشن
 عام آن ماه رو صدست و دست
 قول دلبر با دل ما بوسه بود این زمان
 ز همان سر طلب کردی چو کردی نیکو
 ای انک ترا خدای عالم
 سر بد که بستم یک پستی
 ای انک جهان دانش و فضل تراست
 بر ماه دو هفته پاره از خورشید
 آمو بره همیشه می کشتم
 آن جوان بی حد ز خوبی بهره دارد
 آن چشم و روه و گوشه زلف سیاه یا
 سر کما و اصفای باطن هست
 یک باید نه پند اندر و دست
 چون غمی کرد در روانی بر کنار مشنه
 مانا سر بود بر کردن ای دوست
 در میان کل عجیب چیزی نمود
 جان دل ما بدست خویش گرفت

نام او از حروف بشمارش
 با یکی بی کنار بتکارش
 بعد از آن ساز سر نگو سارش
 نام شاه و بجان نکند ارش
 با من ارعاقلی بگوی که چیست
 یک همه از قولش که شست و بوسه بار
 ترا کردن نهاد از جان ز سر بگشت
 دادست همه حصال نیکو
 شائسته قرب حق شود او
 کاری نشود تمام بی حکم تو راست
 آن دم که فنا در صورتش نام شاست
 استاد جو دامن علف دید
 با نذا از دیک کرد نبود از اخلاف
 می بین می بگوئند چشم ارادتش
 نام نیک تو کرد دشت روشن
 قلب نفس و سر طمع چون بین
 بعد ازین که نام خوانی ز آسمان بردارم
 شکایت چون کنم چون جای شکر
 بعد از آن که کل صبا بر کی رود
 تا نشاند پای یار رو

ای سه و در افاضل وی افتخار ایران
از ذات تو جهان را کام و مراد حاصل
از پرتو ضمیمت خورشید گشته روشن
در حضرت خوارم ای مجسم زمان
مرد از دست بنام در جنگ بی نهایت
ذات تو با ذامن از آفت زمان
زرگری دیده ام که یاری بکیست
ساحلایوسفی مسمی حستیم
در گلستان جمال و بوستان دلیری
پیش پای او از ان روم که در دهن
ای شهسوار عرصه شامی درین جهان
آمد بزهر سایه عدل تو آفتاب
چو مختم کردی یاری از سر سخت
کردم از پر عقل و دوش سوال
بنده می شود مقرب شاه
می برد با لطفی حد ز آدمی دل
آن دمان با آن لب شیشه خون دل
میچسبند نوشت در روی زمین
من جو بچو دبطاق ره بر دم
در دل مدح بی گرائی تو
ای شهنشاه عرصه عالم

خورشید برج علمی دریای جود و احسان
وز خلق و لطف عامت خوش شسته جان
بر خاطر منیرت پیدا است سر پنهان
نامست بر مرکب کفک با صد دلیل و برهان
تا نام ما بر آید در مجمع بزرگان
تا آفتاب تابان تا بد ز جرح کرده
کوندار و بزرگری تا سنی
تا بد بدیم بر سر جام مشرب
باغبان سر وی جو قد لیم کم گشت
در پیش زان آفتاب جرح بی گشته
آوازه ز عدل تو تا او فتاده است
زان نقش سایه بر سر آن دل نهاده
بهر دم ره بان مقصود آفر
قرب شته چون بیایم او گفتا
که در بد دل ز جان و دلش را
با من ناقص دگر باره تو وصل می کند
حاصل عاشق اگر نیکو تعقل می کند
جز نکار ساحر من خط برد آب
نیمه شد جدا از گوشه طاق
حدی غایت تو که در دشت
چرخها حفظ و نصیرت نیست

از سلاطین بکانه امروزی
ترکم بنیزه بازی چون شکل بیزه
دلدار دلم بقیه پنهانان جو بد و خست
جانم ز برای آن دل سوخته اش
مهر آن عاشق که سر باز بست کارش
تو می سر پیش اگر بیانی شتر اش
ای که مستی در میان عاقلان روز
باده را با بازی مهیا کن که غید آد ولی
اگر پند دلست پای حصار ی
نقش کن بر تخته اول صورت بخار و
شخصی جو بد بد خواجه را کیسه بدست
لکن تک کیسه خواجه چون خالی دید
مرا کوفتا یکی عاشق که بشنو
برای پاره از سر مندم دم
ای که مستی طالب نام نکار سر و قد
لر در میان می آورد از زبر کی افیرا
علم را آخر سر و پانسی نمی بینم از آنک
قد او سر و دست و رو خورشید از آن
میل غایت را با بازی بان دانا بود
شدم دیدی تا بر بدی شیخ را با دل بیات

در محامد یکی نظیرت نیست
جانم زهر بازی از مهر دل با و دا
بر من دل شمع ایمن دوشن نیست
ویک نیمه جراح دل در آنجا فروخت
بکیش عاشقان عاشق شکار گشت
بخور نهار روان پنهان مد اسریش
عاشق و دانشور و صاحب کمال و کار
عید رانی حد کنار غایتش نه در میان
مترسان اول از نقش حصارش
قلب کن بخار را با پدیدند از زهرش
از حوص طمع بکبسه خواجه
از کیسه سر که گشود و بنشست
حد بی کان شنودن را بشاید
نکارم و دیده بی حد می کشاید
اره را بر دست کبر و محل خرم ماران
تا من بر آید در جهان مستور کرد
علم دریا نیست کورانی سر و پا آخر
بر سر سر و شهنشاه رشید
زانک آن دانا سر منی نزار و از ریا
تا در سر شیخ را دل کرد و آنجا دل رها

یقین شد کانم که پندم بسی
 پنج ترکی قلب کن ده رایفلن بخدا
 شها نوابیت قطعا خود در عدل
 کس نزدی میخ خیمه لیک من
 صورت تختت بر ان مقبل که
 اجتماع ماه و مهر از انک باشد با
 جوان مسکین ندارد کین زرش
 هر که پیوسته بکار از سر دانش
 آن شوخ ستمگر جفا کار
 با ما جو جفا نمود آور
 درت نوعی ز معجز می نماید
 بای ما شراب بر کف دشمن نهاد
 لب شیرین دلدارم بغایت لذتی دار
 نکارم آن کل اندامی که دالم
 ز نام او نشانی جسم از عقل
 ماه چون شد برون ز خانه خوش
 ز روی لطف و یاری جانب ما
 اگر نشیرین فرمایید من از اشک
 حسن و جمال روی تو خورشید چون بدید
 بی حد شرم روی تو خوی ز او جکبید

در شکستم کان بت مه پیکر عالی جناب
 پای مرغی با سر ظالم جواز تن بفسکنی
 من صورت شرق و غرب می که دمش
 مرغ نمک که باز طریق سوا گرفت
 که دم دو کون بر لب او عرض آن عقیق
 دیدم پسری که دلبری بد کارشش
 گفتیم که چه نام داری ای مایه ناز
 کی روی دل بناذ میو آرمیده بود
 مفتاح وصل دوست جوی را بمهر داد
 زنگار تازفت ز آینه صفا
 آری جو مهر مهر نهادند بر دست
 دل که شد صافی از کدورت قلب
 می سوخت دل از فتنش آید یکی بر روی دل
 در خاطر من جو مهرت از حد بگذشت
 نام آن مرد رو که ز نقش مشک ناب افتاده
 پیش حسنت حد ندارد آفتاب
 ایوب یقیم رایبار و بنشان
 پند از یعقوب را پاشند
 نام نیکو جسم از بیک اختری
 ای ز خاک پایت آب روی ما
 جوی ز بند مثل کاب آرد در دست

آفتاب وزمه را چون نقش می بندد
 نقش کن این مرد و اول یاد بر آید
 لیک از دستم فناد خونی در غرب
 عالم محب خال لب او مبارکست
 از قاف تا قاف بداد و مرا گرفت
 در دست خروسی بسره بازارشش
 ز پای خروسی بر سر منقارشش
 روزی که مهر دوست مرا تو زد
 سر دلم بغایت قصوی رسید
 آینه ذکر دل خود را درو تندی
 ناچار چهره مهر نیاید درو بدید
 مطلع غره طهارت کشت دل
 برداشت دل را از جفانا افکند
 جان نیز ز سر برید و دل را بنود
 در میان قلب سایه عکس آب
 تا بر آید از تا سلف در جهان
 در پیش مسافری که بیمار بود
 بهی کن بدو ضم ولی پاشش
 روز روشن در دل شهباست
 شهیدی غایت بیاور سوی ما
 شهباد عشق تو آرد آب و دست

خوب با زکن از خواسته پر وین پس
دل به دراز شاه دلیر باز در پیش قلند
آن چشمه نوش ارجه ندارد در دل
پر خون جگرم ز چشم مردم کش
قصه دین کفتم مکن و در دل بری رجان
چون عین عیب بر سر مای نزل کرد
تاکی از پسته زنی و ز غنچه دم
اگر چشم تو روزی بر مه افتد
چشم بر میوه باغ ز خوش اندازد کله
چشم مردم دار تو خونم بر سخت
خواست چشم او را گشتن بر پیش اولم
کوشه چشمی طمع دارم که اندازی مرا
چون شمع مردم از غم و بونی بدید
بلی آن آفتاب حسن جو بد
پسته دمی که مستم از یاد امش
چشم و دمن و قامت و زلف و دل
یک بنده دل سوخته باید که خذارا
نام سر و لاله رخ دانی که چیست
روزی که شمار بند کانت باشد
در هر سو دگر چه شد چه مست
کجا که دل مشتاق شیدا در غم

۳۶۵
از آفتاب آفت پر هیز نمانت
چون دلش را دید در باز دسر پائی برو
در یاب که آب زندگی در پی اوست
پهوشی جانم از دل با هوش نسبت
هر غمزه اش کفنا بدین این صورت و زینها
ز صفت شمار و باقی عمدهش شمار کن
چشم داری آن دمان باری تگر
سر مه از خجالت در چه افتد
از سر میوه که تاسه نکنی در سر او
آفرین بر چشم مردم دار تو
دی ز سادی رفت و آمد بر سر غم زبان
چون دل معشوق میل آه عاشق می
آخر شب فراق ترا نیست غایت
دل بی عاقبت چون دین زوش
تاز زندی مرا ندانی نامش
سر جگر بد لبر می بر آرد نامش
در خانه دل جای دهد صورت را
چشمه آب روان و پای کلی
مارا بمیان آن در آری چه شود
در دلش آفتاب تابانست
که پیش مست بی غایت و د عالم می آید

در دویم از حد که شت یک نظری کن مطلق
تا که خوش مجلس از باب شوق
مایی سر بشیست باز نهما
مستعد بود آن نشا بوری پسر
ما چنین در کل ز چشم خود بدای دل تگر
کل بر افشایند دامن از خجالت در سخن
بر میان و جان و دل بستم که
نال دل ز حد که شت و منو ز
قلب قلب قلب با قلب دگر
ما در میان مجلس عشاق کیستیم
یار ما را جو دید در غم گنت
ما را که ز خلق جسته بودیم کنار
از غم نماند بهره ما را و ما نماند
کفکش ناکی زنی بر سینه تیر از غمزه
از بجای نور حارس یار
شکل زلف آن بت نامهر بان
نام بلی من ندانی چیست
سر لحظه قدمها ز نداز جو دو کرم
خجینی با که می سر ماند و می پای
با داده ام ای جان ز فکر حیات
ای مه ز چهار ده بر آید نامت
بونی ز سر زلفت سر مرد که در بیاید

تا دل پیکانگان کور شود از جسد
تا ج بخشید آفتاب و عود حسرت
باز آفتاب باز گشتن کرد
تا بشد چشمش دل از باور و برود
پدل و دیوانه از خندین بری افتاده
سرخ از لعل لب نوشین یارم و کم
چون در از آمد بریدم دامنش
بمست جانانه مرا سر دل
نام محبوبی بود ز برین کمر
نی دل نه روزگار بدین روز گن میا
شادمان انگسی که در غم نیست
بگر غم تو چون بمیان آورد است
غم بر دل ما و شادمانی بلکه شت
جان به ف کردان برای تیر ما و دل
کوشه چشم در میان نمست
در دل من حلقه که دست این زمان
تا بخشش تو بر دل مجنون
سر زنده دلی که باشد او را پائی
سر و پا ده زیاری که تو اسنی
که نام خوب تیر اگر ده ام سر و پای
کرا زده دو یکی و دومی کم کبری
در حال رود زنده که مرد ما صد ساله

۳۶۷
نیش و نوش
انگ از چشم و دهان در ادمین
لب لعل او سر دم دم ده
یار از نه جا که بر دار و قدیم
تن دل رفته ز محنت چو پیغمبر
بی واسطه نقشش جام می را
ز محنت از راه گرم خون دل از دیده
کان ابرو بت مردم ز مردم کوشی
ای صد مسیح داده پیش لب دل نیا
هر اید او و گفت از وصل خواهی
بوجنت می پایان که دست بود روز
سوی دوزخ اگر از لطف فتشانی درو
در جهان حید آمد و آن چشم روشن
بر یاران دو لعل شکر یار آیدار
جو از دورش بدیدم بر کر فتم

۳۶۸
می ربا بد تاج از محتاج و از مدحش
من از روی اخلاص شکر آورم
ما بیا نجا خون دل خواهم بخت
پیش ازین در تب جان سوزیدارید
یار ب چه خوشست در کشیدن
در محلی که مرا آتش بجان تو سوزید
ولی تیری که در دلم است دامن گیر خواهد
آخر بدار پیشم ازین در ذاق خویش
معی باید که بر کبری دل از جان
ز و بهره نمی خواهم چرا بدین روی
انده از روی برو دمنه ل خرم کرده
را جرم آه دلم بیرون شد این دم
در صورت سکا شراب تا شام می کنم
دل از جان و نهادم بر سر دست

سر از تن خورشید جدا باید کرد
نام یارم که کار او طربست
خانی که نگار من بر این لب دارد
جفا بت کشت بر دل بی نهایت

بر کردن شب نهاد و نامش خواند
سر خورشید بر کنار شبست
پهوسته می جلد از آب جیات
بغذرای دسری بر پای دل

نغیب
نغیب
متزقات

۳۶۸
شب مست بدیم و آن صبحم خا
از نام تو جان من نشان می طلبد
نام تو از یکی پسر سیدم
گر کنی یار از سبیل چشم که با نام حذر
نخا تر سعه الیوس شریانی فراید

که کسو چون دیده پندیده که باشد نی نور
نوبت بدل شکسته با کاه رسید
چشم شوخت دل مرا بر بود
نام گولداری ترا آن دم می شود
انگ از شوق کل رخسار او
کوشهای ابرویش را نیکه گاه
نام او چهار حرف نیست زیاد
اولش صدسین حرف ثانی دان
کل اندامی که از شوق جانش
دل از سودای آفتش بر کر فتم

نام آن سرور بنی آدم
ثانیست ضعف رابع و رابع
یکن در او شش تقدیم و تقاضی
نام آن بت که ماه را خاک است
بدو جزدین بدو ای نیک نکس
نکار انام تو مقلوب کردم
که بوسه روان کند نکلام نکلام
از پس که بر اینکیم از عشق تو

باز هر فست لکن آسانست
عشر اول و ثالث آنست
یکی کان نام صدر فاضل آمد
سین مقلوب بعض و یک خالست
که مست آمدن نتوانم از پس
در آن مصرع اول نیک درس
از کرده او صورت نامش یابی
شده فوت و اینج نماز و غیر مست

صواب
صواب

شب

چست نامی بلند همچو بکس
 دو نقطه دارد و دوی نقطه است
 حساب جل جو بشاری
 عدد او است روز سال تمام
 اولش عاشر نهمی دان
 تالشش من ثانی آمد باز
 باد عشرش جو جان مردین باقی
 عدد لفظ جل جو بشاری

نخ سی عقد نام یار نیست
 حرف رابع بحس خود یک است
 اول و تالشش دوی سی آمد
 اولش ضعف ثالث آمد و باز

عدد لفظ جل جو بشاری
 جارح نیست از آن دوی نقطه است

نام یارم که و دلم در و است
 جارح نیست و در حساب حمل
 همه از یازده بر آید از آنک

دلی

دلی که در ذواذخنت بر آید
 حساب حمل از جمع کنی اسامیش
 که همین همه افلاک بود هم نامش
 نه در آغاز ولی در عقب ایجا میش
 و آنک دانست قدر مرغ نکو در آید

اعداد حرف نام آن دلی چیست
 حرف دوشم بر یک چهارم حرف

رغی که بکوه جای کیه دیاد شست
 هر جارح حرف نامش از قلبش

ضعف ضعف وضعف محذور که جز
 قلب جذری را که ثلث نصف محذور

که از تو مجذور جد و مخرج ربع افکنی
 که بقلب خمس آن نصف و یک است

نام ز پیا طلعنی کرد که شمع عارضش
 رسد بگر کند و بر مشتری آن دم

کفتم بصورت تو میماند آفتاب
 بپرازگر جا که بر کبر د قدم

دلی

می توان بر کنار دیده نشانند
 دل غم دیده سر خواهد نهادن
 نقش خم کیسوی نور خون دل جان
 بار دل می خندند و خون کشت دل
 بهر آن کارم غم زلفت بدست
 آنچه مای طلبیدیم ما باز رسید
 عکس لب لعل ابد است
 که ز در دیش همه در غافله اند
 که آفتاب ز نام تو سر بر راه آورد
 بر خود بر قدم خند جاسه
 بود الم بجز حسن او سر و پای کف
 بازی دارد بر آن گز نام او یام نشا
 گفت با او که توانی صورت ما را بین
 بر پهلوی دل نهاد مای پاریا
 تا عاقبت آن راه بد ریاست
 ماه کیوان شود و صورت او کیه در پاک
 بدن نقش آورد روزی که سر نهند مسلمان
 باری شمع بصورت خود روزی کند
 لکن تو سر و قافنداری
 بجز آنکس بجز از نام تو مقصود نیست

می توان بر کنار دیده نشانند
 دل غم دیده سر خواهد نهادن
 نقش خم کیسوی نور خون دل جان
 بار دل می خندند و خون کشت دل
 بهر آن کارم غم زلفت بدست
 آنچه مای طلبیدیم ما باز رسید
 عکس لب لعل ابد است
 که ز در دیش همه در غافله اند
 که آفتاب ز نام تو سر بر راه آورد
 بر خود بر قدم خند جاسه
 بود الم بجز حسن او سر و پای کف
 بازی دارد بر آن گز نام او یام نشا
 گفت با او که توانی صورت ما را بین
 بر پهلوی دل نهاد مای پاریا
 تا عاقبت آن راه بد ریاست
 ماه کیوان شود و صورت او کیه در پاک
 بدن نقش آورد روزی که سر نهند مسلمان
 باری شمع بصورت خود روزی کند
 لکن تو سر و قافنداری
 بجز آنکس بجز از نام تو مقصود نیست

چون ز در در و پایش ترا نشاند حکاک جزوی ز لعل بند بر او نامت
 نام آن ترک است که خواستی بر کردن او بدیم

ابوی

ای خوابه اگر تو نام خود می پرسی
 حافظ ما بعقل و خوش خواسا
 زری جنم بدست آمد زبیره
 لک و کورارد و دیده بکشایند
 که میدانی تو نام خوبش
 بر معشوق آمد کن فساد
 بزود بر یک رنگ او پیش و کوشی
 ای خوابه خیط مغز خور دی تو
 حقا که عجب شکر و پایست فلان
 آفتابی که بنده سر کردان
 زلف بر رخ نهاد و می گفتیم
 شاه خصمت جو خیره شد اخر او
 لکن حاسد منور در سر دانه
 پیشوی زمانه زین الدین
 آسما ز غلام می خواستی
 در جهان آن یکانه امروز
 زان دو انی که نیست انجامش
 در میان آرمی که نام بنیست
 اول اولست اول او
 انگس که بظلمت دو کیسوی
 باه سخنی بگر و دول را

آواز خراز دمان مای بشنو
 ثانی آیت است و صورت حمار
 بیستم جلد بر پنجاه صر
 ماه نور با خلق بنما بیند
 چار دانک که من در کون تو
 ز ساق نازک دلخواه رک زد
 مرا آن پیش بر پنجاه رک زد
 کاو بخنی از گردن مرغی سر خر
 کور سر و پای خویش جل می پرشد
 نام او را جو فر در طلب است
 سر خورشید بر کنار شبت
 تیغ تو فرو برد بکل کوم او
 نامی باشد اگر بهی سر او
 سر و آستک روز کاری تو
 جرخ را بنده می شماری تو
 که دوام در زمین نداری تو
 سر علت بهر که شد نامش
 عقل سر کس ز کند او قاص
 آخر او است آخر
 خورشید منور از ره افکند
 از ما بود و در چه افکند

در چشم او آفتاب بود که هر چه بود بهر افکند

۸



جو سه نهاد خاک رسمت رمی بیکه
 من سر فدای تیر تو کردم که تو نبود
 چشم تو را ز پای در افکند
 دل ز سودای هر زلفت جو دارد ما
 چون مست در تو آغشته استخوان
 زلف تو ز دل چاره برون شد یار
 مر از نقش بر آرد زمانه در پی هم
 که تومی خواستی که جان پاشی روان
 ز دست غمت جان من سببست
 جو در کردن یار دست آورم
 نیست از آه من دلسوخته
 دل شکسته نهادیم بر لب لعلت
 که صنوبر دیدنت در خاطرست
 نقش غلامی تو جو دایم پس چرا
 چه در خوابی که کرکشت از قفان دو
 تا جگر کردم که باب از آتش سودای عشق
 چون مابدل خود ما ^{لطف} بل
 بر دل مایک زمان کشاوری از روی
 سر به پیچ زلف ایلی ای



دوباره چون حد خویش پانند پیر
 تو نیز چشم بر طرف دوستی فلک
 کو محنتی که مست کبر و
 در زبان بی نهایت که در یاد سود
 باری لب چوب بکندان گرفته
 ظالمی مردل من بود چرا پیرون رفت
 که تا جگر کند از بیکد که دلی ناکاه
 دامن مردان بدست آرای پیر
 جو داغ تو دارد دلم چون کنم
 سر از دست در پایش افشاده بر
 هیچ دل در کوی او کش داغ نیست
 نگاه داردل ما خدا بر اجازت
 چشم را بر قامت دلدار دار
 ای خوابه روی تو دل مارانکه
 ملائک را همه شب تا سحر کوش
 جز خیال دیده بزم دیده مهمل ندید
 بر قد جو سه راه مزاران
 چون دل دوستی را چه پایانی ندید
 بر سر دست و پای بخون نه